

راه و رسم زلفی

كول

التكبير

تراژدی های کابل

مجموعه کتابخانه دیجیتال هندوستان
www.dli.iit.ac.in

فهرست قسمتی از انتشارات کتابفروشی تایید

اصفهان

۱۰۰ ریال	دیوان کامل قصائد و غزلیات صغیر اسمعیلی
۵۰	منطق الطیر سیخ عطار
۳۰	تداوی روحی آقای کاظم راده ابراهیم
۴۵	فروع خاور هرمان اندسورن
۴۰	ماجرای سیفیلیس آقای دکتر سید و رانله مسوده
۲۰	سوزاک « «
۱۲	تب مالت « «
۱۵	اندرزهای بهداشتی « «
۳۰	دواندسزها، مسوده‌ها، وینامیها (حاج دوو) « «
۲۵	سعادت‌مندی همسر آقای عبد الله کسری
۶۰	عظمت منمن در اسلام ایما زورف ماک کاب
۳۰	سینج و جنگ ولسوی
۴۵	یوگرافی هم‌ریسگان سما ا - بیدار
۵۰	اسان و وجود ناساخه دکتر الکسیر کارن
۲۵	آیه الله چهارسوفی و ۱۰۰ رس و حال روضایی
۲۵	احلای برزانه
۱۰	کاش زار شیخ محمود نسیری
۱۰	لقد به العریان سنائی
۶	احلا و د، نظر نارایی سرگرد کاظمی

راه دور هم زندگی

تألیف

بیتا کتیس کارل

ترجمه:

دکتر پرویز میرزا

۱۳۳۲

بها . ۴۰۰۰۰

ناشر

مؤسسه انتشارات

(مجا مجله خبا. المصن)

فهرست مندرجات

- فصل اول : سر پیچی از مقررات زندگی ۲ - ۱۸
- فصل دوم : لازم است که از قوانین طبیعی پیروی کرد ۱۹ - ۴۱
- فصل سوم : قوانین اصلی زندگی انسان ۴۲ - ۶۸
- فصل چهارم : خوب و بد ۶۹ - ۸۰
- فصل پنجم - مقررات راه و رسم زندگی ۸۱ - ۱۰۸
- فصل ششم : اجرای مقررات زندگی ۱۰۹ - ۱۵۱
- فصل هفتم : تعلیم راه و رسم زندگی ۱۵۲ - ۱۶۱
- فصل هشتم : تعلیم اصول زندگی ۱۶۲ - ۱۷۲
- فصل نهم : موفقیت زندگی ۱۷۳ - ۱۹۰

مقدمه مؤلف

امروزه باید بهتری وضع روانی و بدنی بشریت متمدن را مورد توجه قرار داد. یعنی باید برای پرورش موجوداتی برتر از تمام آنچه تا امروز بروی زمین زیسته‌اند، دست بکار شد. این تصمیم ضروری است زیرا فکر ما به نسبت پیچیدگی مسائلی که باید حل شود، بزرگتر نشده است. بدین جهت ما در آستانهٔ اضمحلالیم. اجتماع امروزی جز به ارزشهای مادی توجه نکرده و مسائل اصلی انسانی را که در عین حال مادی و معنوی است فراموش نموده است و نه تنها برای ما خوشبختی بارمغان نیاورده بلکه خود را ناتوان برای جلوگیری از فساد ما نشان داده است. پیروزی هر سلامتی کافی نیست. بایستی همچنین در هر فرد پرورش کامل خصایل ارثی و شخصیت او مورد توجه باشد. زیرا کیفیت زندگی خیلی مهمتر از خود زندگی است.

با این بایستی وسیله‌ای پیدا کنیم که بتواند مصنوعاً فعالیت‌هایی در انسان برانگیزد که در عین افزایش میزان توافق او با دنیای اجتماعی و جهانی، موجبات تعالی روانی او را نیز فراهم کند. این فعالیتها مخصوصاً با حس اخلاقی، قضاوت، استحکام فکری و یا مقاومت در برابر دیوانگی تظاهر میکند و آنکه با عقل و اشراق بستگی دارد. ولی برای آنکه برآستی مفید افتد، سجایا و عقل بتواند نار و بود به تعادل دستگاه عصبی، نیروی بدنی و مصنوعیت طبیعی در برابر بیماریها نیازمند است.

در طول رشد بدنی، جسم و جان قابلیت تربیت پذیری زیادی دارند و این امر سبب میشود که بتوانند از تمام عوامل محیطی پیروی کنند. مشاهدات فراوانی نشان داده است که اقلیم، حرفه، رژیم غذایی، ورزش برخی مقررات فکری و اخلاقی و غیره.. اثر عمیقی بروی شخصیت میگذارند. حتی تغییرات یک شرط پرورشی مثلاً تنذیه، موجب تغییرات بزرگی در جانوران میشود. در طول تجاربی که در انستیتو روکفلر نیویورک بعمل آمده معلوم شده که افزایش یا کاهش ارادی قد موشهای نژاد خالص ممکن

(ب)

است. در عده ای وزن بچه موشهای یکماهه به $6/5$ گرم کاهش یافت در صورتیکه در عده دیگری این وزن به $11/7$ گرم رسید. در بین عده زیادی از موشهایی که با ینک رژیم غذایی عالی تغذیه شدند، ۹ در صدشان بیشتر از ۲۰ ماه زندگی کردند. در دسته دیگری که فقط در دوز در طول هفته از آن مواد تغذیه شدند، عده موشهاییکه پیش از ۲۰ ماه زندگی کردند به ۶۰ درصد رسید. مرگ و میر نوزادان موشها نیز با طرز تغذیه مادر رابطه داشت و بین ۵۲ تا ۱۹ در صد تفاوت میکرد. همچنین مطالعه شد که تغییرات نوع غذا، وضع دفاع طبیعی موشها را در برابر ذات‌الریه عوض میکند. عده ای از موشهای مورد آزمایش تاغاتشان در اثر ذات‌الریه به ۵۲ درصد رسید با بهبود رژیم غذایی آنان مرگ و میر به ۳۲ درصد و با تغییر دیگری به ۱۴ درصد کاهش یافت و بالاخره با افزودن برخی مواد شیمیایی به غذای موشها، بیماری بکلی از میان رفت. ولی در این دسته اخیر، ۸۳ درصد موشها چندی بعد از یک عارضه توموری کبد مردند. مسائل خیلی دقیقتری در طول این تجارب روشن شد. در یک دسته که چندین سال با مواد غذایی عالی بمقدار کم تغذیه می شدند قد کوتاه ماند ولی هوش رشد زیادی کرد. برعکس هوش و قد موشهایی که با غذایشان آب دریا اضافه بود، کاهش یافت.

این تجارب نشان میدهد که ماده زنده تا چه اندازه شرح پذیر است بنابراین غیرمفول نیست که بکوشیم و سائلی بسوای بهبود وضع روانی آدمی با استفاده از عوامل فیزیکی و شیمیایی و نیز بیولوژیکی پیدا کنیم. ساختمان روان و جسم در قالب شرایط شیمیایی و فیزیکی و روانی معجزه و عادات فیزیولوژیکی درمیآید. اثرات این شرایط و این عادات بایستی بدقت روی تمام فعالیت‌های بدنی و روانی مطالعه شود.

الف: اثرات عوامل شیمیایی. بکماک عمق تغذیه امروزه، ما می‌دانیم که چگونه کودکان را تغذیه کنیم تا آنکه بسند بالا و زیبا شوند و تلفاتشان خیلی کم گردد. ولی این علم بنا نیاموخته است که چگونه در آنان پات دستگ، عصبی محکم و پات نکسر متادل و شجاعت و حس اخلاق و نیروی قلبی و غیره ایجاد کرد و چگونه آنرا عالی با حفظ روانی حسابته کرد.

(ج)

این مسئله مورد علاقه آینده ملیونها کسودک است بنا براین شروع به مطالعه اش ضروری است و آنرا با سه روش میتوان آغاز کرد .

اول آنکه روی عنده زیادی از سگهای باهوش و با نژاد خالص تجاربی را که بروی موشها انجام گرفته تجدید نمایند . بکسک محک های روانی و شیمیائی ، سنجش اثر و رژیمهای غذایی و بعضی مواد شیمیائی روی حالت بدنی و روانی این جانوران ممکن خواهد بود .

از آنجا که سگها پس از یکسال بالغ میشوند ، بسیاری از نتایج سرعت بدست میآید ولی برخی دیگر مثل نتایج تغذیه روی بیماری های دژنراتیو و روی طول عمر خیلی دیرتر ظاهر خواهند شد . بنابراین برای چنین تجاربی باید در حدود ۲۵ سال وقت پیش بینی کرد .

طریقه دوم شامل آزمایشی از نظر رژیم غذایی از گروههای انسانی خواهند بود که هنوز وضع یکنواختی پیدا نکرده اند . همچنین از آدمیان و جانورانی که بطور طبیعی کنار افتاده اند و با شرایط خاصی از زندگی بسر میبرند در حدی بعضی از مشاهده اتیکه ناضر بزمان گذشته باشد نیز ممکن است . از طرفی باید رژیمهای غذایی مورد ستایش پزشکان و خرافات تغذیه ای که اثرات مهمی روی وضع بدنی و روانی دستجات فراوانی از مردم دارد ، مورد آزمایش انتقادی قرار گیرد .

طریقه سوم تجربی خواهد بود و عبارت از بکار بستن اطلاعاتیست که امروز داریم یا فردا بدست خواهیم آورد ، بروی کودکان انسانی ، این تجربه ، قریب یکقرن وقت لازم خواهد داشت .

ب : اثرات عوامل فیزیکی : مدنیت اقلیمهای طبیعی را کم حذف کرده و با حفاظت مردم علیه تغییرات جوی و با قرار دادنشان در شرایط فیزیکی تازه ای در خانه ها و کارخانه ها و دفاتر ، اقلیم مصنوعی بوجود آورده است . بنابراین مطالعه اثر گرما و سرما و یکنواختی حرارت و باد و گرد و غبار و میدانهای الکتریکی و بخارات بنزین و نفت و همه به شهرها و غیره ... حائز اهمیت است . این مسئله نیز با همان طرقتی که قبلا اشاره کردیم ، مورد مطالعه قرار خواهد گرفت و نتایج حاصله ، اطلاعات گرانبهایی برای ساختن آن خانه ها و شهرها و عادات زندگی بدست خواهند داد .

پ : اثرات عادات فیزیولوژیکی : در هر فرد تمتع از عوامل محیطی به نسبت زیاد با عادات فیزیولوژیکی او بستگی دارد . این عادات بر حسب تیپهای بدنی و روانی فرق میکند . بدینجهت است که باید روی افراد مختلف اثرات زمان خواب و تکرر و وفور غذا و کار دستی و تمرین های بدنی و تغییرات جوی و تلاشهای طولانی وغیره ... را بررسی کرد .

این سه مثال فقط برای آن آورده شد که نشان دهد چگونه مسئله بهبود وضع فرد را میتوان به شکلی واقعی مورد مطالعه قرار داد . ولی اینها برای حل تمام جنبه های قضیه کافی نیست . بسیاری از مسائل دیگر به راه حل نیازمندند مثلا توانسته اند اعضای مجزا از بدن را در دستگاہی که بوسیله لیند برگ اختراع شده است ، زنده نگاهدارند . این یکطریقه ایده آل برای مطالعه تغذیه غدد داخلی است . کشف احتیاجات غذایی يك عضو شاید منجر بآن شود که بتوان راهی برای تحریک اعمالش ، وقتی که کاهش یافته است ، پیدا کرد و این روش بهتر از تزریق هورمونها میتواند اعمال غددی را بکار بیندازد . در قلمروی روانی ما کاملا از شرایط رشد برخی از فعالیت های غیر عقلانی مثل حس اخلاقی و حس جمالی و اشراق بی اطلاعیم . معینا میدانیم که اشراق یکی از عوامل اصلی مزیت انسانی است . این موهبت محتملا از همان نوع روشن بینی و تلباتی است . بنابراین مطالعه علمی این کیفیات طبیعی ، منافع عملی زیادی دربر خواهد داشت .

همچنین باید کوشید تا در جمعی از افراد ، وضع روانی را از آنچه امروز در بهترین آنان می بینیم ، بالاتر برد . این مطالعه را میتوان بروی سگها ، باقرار دادن آنها در بعضی شرایط محیط ، انجام داد و نتایج در کمتر از دو سال ظاهر خواهد شد . ایجاد فرد زبده حائز کمال اهمیت است هیچیک از مردم امروزی عقل و شهامت کافی برای حمله بمسائل بزرگ مدنیت ندارد . شایان بسی اهمیت است که کودکانی را که از توارث خوبی برخوردارند در محیط فیزیکی و شیمیایی و روانی خاصی قرار دهند که بخوبی با ساختمان آنان سازگار باشد . شاید بتوان از این راه افراد خیلی مستعدتر و شایسته تر که مورد احتیاج اجتماع است بدست آورد .

برای نیل باین هدف احتیاجی به بناهای معظم و مخارج گزاف و

بود و کراسی وجود ندارد. کانونهای کوچکی مستقل از یکدیگر در اداره خویش، کفایت میکنند. بدین ترتیب ایجاد يك کانون تازه و یا انحلال يك کانون قدیمی روی دیگران هیچ اثری نخواهد داشت. برای حل يك مسئله مورد نظر، ساختمانهایی ساده و کم خرج بدون تزئینات معماری کفایت ماده سازنده این آموزشگاه، ماده مغزی دسته کوچکی از مردمی خواهد بود که خود را وقف مسائل پیچیده‌ای میکنند که هدف این مؤسسات حل آنهاست. عمل اصلی این گروه، هدایت تحقیقات در مسیر مشخص و ادامه آنها در طول سالیان دراز است. نباید از یاد برد که برخی از تجاری که بروی آدمی انجام میشود، باید بیش از یکصدسال ادامه پیدا کند. خصیصه ترکیبی (۱) این امر الزام میکند که هدایتش هرگز بدست متخصصین یولوژی یا روانشناسی و یا هر علم دیگری نیفتد.

فقط مردانی بسیار هوشمند و آزاد از قید تمام عقاید و آراء، میتوانند مسائل فیزیولوژیکی و روانی را از نقطه نظر کاملاً انسانی مطالعه کنند. بلاشک وجود متخصصین، در پیرامون این مردان لازم است. خوشبختانه متخصصین ماهر فراوانند فقط افکار غیر تخصصی و ترکیبی ندارند. معیناً عمل اینان در هدایت يك مرکز تحقیقی حائز کمال اهمیت است. از یاد نباید برد که انستیتوی کیزرویلپهم (۲) در کمال خوبی زیر نظر يك عالم روحانی بسیار هوشمند بنام ادولف فون هارنک (۳) اداره شده است و موفقیت انستیتوی روکفلر مرهون زحمات سیمون فلکسنر است که با ترك تحقیقات خصوصی خود، بنام رشته های علوم اظهار علاقه مینمود. اخیراً مؤسسه روکفلر در رأس خود، نه تنها يك دانشمند، بلکه حقوق دانی را قرار داده است که قادر بدرك مسائل بسیار متنوعی است. مردان متفکری از این قبیل، مغز مراکز تحقیقی جدید خواهند بود.

این مؤسسات بهیچوجه با مؤسسات بزرگ تحقیقی مثل انستیتوی روکفلر و انستیتو پاستور و انستیتو کایزر ویلپهم و دیگران، رقابت نخواهد کرد. بلکه باین قانع خواهد شد که مکملشان باشد و با آنها

۱ - Synthetique ۲ - Kaiser Wilhelm

۳ - A. Von Harneck

(و)

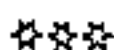
بوسیله هدفش فرق خواهد داشت . این هدف مطالعه ترکیبی آدمی است نه تجزیه کیفیات بدنی و روانی ، که امروزه تمام مؤسسات زیست شناسی بدان اقبال میکنند . از طرفی باید بکار بستن اطلاع ترکیبی و مطالب پراکنده ای را که امروز دردست داریم ، نه تنها بروی بیماران ، بلکه برای بهبود افراد طبیعی ، مطرح کند . بجای تسهیل بقای ضعفا و معلولین باید به افراد تنابسته و توانا کمک کرد . زیرا فقط فرد زنده میتواند نوده را جلو ببرد . نا امروز هیچیک از مؤسسات علمی هم خود را مصروفه مطالعه طرز بهتر کردن خصایل آدمی نکرده اند . باین دلیل ایجاد مؤسسه ای که قادر باین مهم باشد فوریت دارد . این مؤسسه وقف افراد ملنی میشود که مدنیت غرب را در آغوش خود پرورش داده اند . هرگز در اروپا خواهد بود و کانونهایش در تمام نقاط دیگر جهان گسه مساعد باشد ، گسرنده خواهد شد .

به پیشگاه مادر مهر بانم
تقدیم همیشه و

پ . د .

فصل اول

سر پیچی از مقررات زندگی



عصبان بر علیه راه و رسم زندگی نیاکانی - تاریخچه آن - بی
اعتنایی به الزامات جهانی و اخلاق مذهبی - ترك کلیه اصول:
فردی - اجتماعی - نژادی

همه کس در پی زندگی بر وفق تفنن خویش است . این میل در
در انسان فطری است ولی در ملل دموکراتیک این تمایل بی تناسب
شدت یافته و بعد زبان بخشی رسیده است . فلاسفه قرن روشنائی (۱)
بودند که در اروپا و آمریکا نهال چنین آزادی بی بند و باری را کشتند
و بنام منطق سنن و اصول آنرا بسخره گرفتند و هر نوع الزامی را
بامعقول و نکوهیده تلقی کردند و از اینجا مرحله آخرین نبرد بر علیه
اصولیکه نیاکان ما در زندگی از آن پیروی میکردند و مقرراتیکه بشریت
در طول هزاران سال بنجربه آموخته و بسد اخلاق مذهبی پای بند آن
بود ، آغاز گردید .

در حقیقت چهارصد سال است که قیام ما بر علیه راه و رسم زندگی
نیاکانی شروع شده ولی با وجود مساعی فراوان قرن هیجدهم هنوز سر -
انجامی نیافته است . زیرا فتح غائی آن مستلزم ترقیات علمی بود . برای
برخورداری از کمال آزادی بایستی نه تنها از حد مفاهیم کهن گذشت بلکه
مالک دنیای مادی نیز گشت و این تسلط جز بوسیله علوم ممکن الحصول
بست . ولی ، علم دوران کودکی بس طولانی را گذرانده و جز زمان
کسوتاهی از دوره بلوغش نمیگذرد . بدین جهت ما برای اعلام آزادی

خود از راه و روش نیاکانی تا این حد تأخیر روا داشته‌ایم .

این عصیان تاریخیچه درازی دارد که از عصر رنسانس آغاز میشود . در این عصر حادثه‌ای بظاهر کم اهمیت اتفاق افتاد . کوپرنیک نشان داد که زمین جز یکی از ستارگان منظومه شمسی نیست . دنیای بطلمیوس خراب شد و زمین موقعیت ممتاز مرکزیت جهان را از دست داد . کلیسا برای دفاع از خود در برابر این نهضت فکری قدم علم‌گسرد ولی دیگر بیفایده بود . ادعای گالینه به اهمیت این انقلاب فکری افزود . دنیای ارسطو و سن توماس د اکن (۱) و دانته (۲) که آنقدر منطقی و کامل و راحت بنظر میرسید و آدمی در آن خود را برای حیات ابدی آماده میکرد و دوزخ و بهشت را در برابر خود میدید از میان رفت .

زمین نیز مانند آسمان وسعت زیادی پیدا کرد . مارکو پولو (۳) برای مردم مغرب زمین از پهناوری افسانه آمیز آسیا سخن گفته و کریستف کلمب (۴) دنیای تازه را کشف کرده و واسکودو گاما (۵) راه هند را یافته بود . حادثه جویان و کشور گشایان و پیش قدمان و مرسلینی بوجود آمدند . اروپا بطور شکفت آوری غنی شد و آرزوی شناسائی و تملک دنیای مادی بسط یافت . عصر علم آغاز گشت . چندین سال پیش از پیدایش ماکیاول (۶) و کپرنیک و لوتر (۷) صنعت چاپ را گوتنبرک (۸) کشف کرده بود و بدینجهت بسط و انتشار افکار نو بسرعت ممکن شد در کنار موکدات فلسفه و مذهب واقعیتی که محصول مشاهده دقیق کیفیات است عرض اندام کرد . وضوح مفاهیم علمی در برابر فروغ باطنی ایمان قدم علم نمود . خدا و فرشتگان و مقربینش از ما دور گشتند و از این پس زرهی که از دیرباز نیاکان قرون وسطائی ما را دریک صلح معنوی و اجتماعی نگاهداشته بود ، شکاف برداشت . حملات لوتر ، قدرت کلیسا را متزلزل کرد . مسیحیت تقسیم شد . ملل اروپائی تشکیل گشت و باین ترتیب دایه ای کاشنه شد که پس از چند قرن دوره گسبون موجب جنک بین ملل

۱ - Saint thomas d'aquin ۲ - Dante ۳ - Marcopol o

۴ - Cristophe colombe ۵ - Vasco de gama ۶ - Machiavel

۷ - Luther ۸ - Guttenberg

گردید و آشوب جهانی بپا کرد .

بهین طریق تخم تشمت نیز در زمینه شعور فردی کاشته شد و تباین نظریات علمی و فلسفی و دینی آشفته‌گیمائی در فکر مردم مغرب زمین ایجاد کرد و رسوخ داد . هیچ اصول متیقنی برای راه و رسم زندگی باقی نماند . مقررات اخلاقی ترك شد . زیبایی هنر و شعر برجعال تقوی امتیاز یافت . توجه آدمی از دنیای دیگر منحرف شد و مساعی وی به تملك نیکوئیهای این جهان منحصر ماند . چنانچه ماکیاول بدون پروا اعلام کرد که هدف زندگی آدمی یکتا پرستی نیست بلکه سود است و از آنجا تعالی قدرتهای اقتصادی بسوی اوج کمالش آغاز گشت .

معهدا عادات قدیمی بلا دینك و بکلی زائل نشد زیرا مذهب ریشه - هایش را در قلوب ملل اروپائی دوانده بود و مردم هنوز ساختمان دیر - های کوتیک را بیاد میآوردند و ناقوسی که بالای هر دهکده آویخته بود در حقیقت نشانه توجه اجتماع انسانی بسوی ربوبیت بود . منطق فرسهای متادی برای ست کردن بنیان عقیده وقت صرف کرد . و آنگهی دشواری تنازع بقاء مانع میشد اصولی از زندگی که برای حفظ نژاد لازم بود ، ترك گردد . تکنولوژی با هستگی پیشرفت کرد . معهدا بیش از پیش برای آدمی شرابطلی از زندگی را بوجود آورد که در آن تواند بهوای دل خود بسر برد . در عین حال جنگ سرد میان فلسفه و علم شدت تازه ای پیدا کرد - در قلمرو ماده بیجان علم پروز شد - ماشین بوجود آمد و بکمك علم ، ما فعال ما پشاه زمین شدیم ولی در قلمرو بشری یعنی در راه و رسم زندگی فردی و اجتماعی ، علم شکست خورد . بنای منطقی فکر پایه های خود را بروی مطالب مشهود تجربی گذارد . ایده الوژها بر مفاهیم علمی و اخلاق منهدبی تفوق یافت . پاسکال (۱) فراموش گشت و بعد از دکارت (۲) نظر بر این شد که وضوح يك اندیشه دلیل درستی آنست . از این پس هر ایده اولوژی منطقی و هر فانتزی فکری بشرط آنکه عقلانی مینمود شایسته این معرفی شد که چون اصولی برای راه و رسم زندگی قرار گیرد و هیچکس توجه نکرد برای آنکه تمدنی دیرپااید

باید بروی مفاهیم علمی انسانی و محیطش بنا شود نه بروی اصول فلسفی. افکار و نظریات ماکیاوول و گالیله و لسوتر چندین سال مخفیانه در افکار مردم رسوخ یافت و در قرن هیجدهم بود که خود را آشکارا نشان داد. در این هنگام با نفوذ ولتر و مصنفین دائرة المعارف (۱) جهش خود را آغاز کرد. بنام همین سببها بود که ممالک متحده استقلال خود را اعلام داشت و دانسته شد که منبع قدرت طبقه حا که رضایت مردم است و هر کس آزاد است که در جستجوی خوشبختی راهی را اختیار کند که دلخواه اوست.

در عین حال انقلاب صنعتی سرعت در انگلستان بسط یافت و آدام اسمیت (۲) بطرز جالبی در کتاب خود بنام «ثروت ملل» (۳) آئین جدیدی را عرضه داشت و با نوعی نردستی شکفت انگیز، آزادی بیحد برخی برای کسب ثروت چون شرط خوشبختی همگانی در نظر آمد. در همین ایام لاوازیه (۴) نیز شیمی جدید را بنیان نهاد. صبح آزادی و ترقی و پیروزی علم درخشیدن گرفت و آینده روشنی را بوید داد. انقلاب فرانسه فرا رسید. بورژوا جای آریستوکرات و فئودال سرمایه دار جای فئودال نظامی را گرفت. لیبرالیسم اقتصادی صعود خود را آغاز کرد و پیروزی این تعالی از واترلو تا جنگ جهانی اول ادامه داشت. در طول این مدت علم روشهای زندگی و طرز تفکر را عوض میکرد. از طرفی مذهب در برابر حملات راسیونالیسم قدرت مقاومت نشان نمیداد. بعلت نفوذ عوامل در هم و متعددی مثل تکامل تکنولوژی و افزایش ثروت و آسایش و عقب نشینی مسیحیت و وفور اتومبیل و سینما و رادیو، سطح اخلاقی اجتماع بیش از پیش پائین آمد. موقع آن رسیده بود که مردم منجدد یکباره آخرین آثار اصول نیاکانی را بدور بیندازند.

چنانچه سطح یخ بندهان رودخانه ای در برابر آفتاب بهاری ذوب میشود، در میان آسایش زندگی جدید، اصول سنن نیاکانی که بزندگی

۴ - Encyclopediste ۴ - Adam Smith ۴ - The wealth of nations

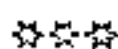
۴ - Lavoisier

قوام می بخشد حل شد. آثار این تحلیل در فرد و خانواده و اجتماع بخوبی مشهود است.

ما از زحمات طاقت فرسای عضلات و اندامها و دستگانه‌های تطابقی و شعور خود برای مبارزه با ناملایمات زندگی روزانه در امان مانده ایم و از خطر قحطی یا زحمت ارتباط بین جنگلها و کوهها و باطلاقتها نمی‌هراسیم و احتیاجی بمبارزه دائمی بر علیه سرما و گرما و خشکی و باد و باران و برف نداریم و از درازی شبهای زمستان یا تنهایی در يك قریه دور افتاده تشویشی بدل راه نمیدهیم. علم هر روز بوضع معجزه آسائی شدت مبارزه حیاتی را کم کرده است. ما بكمك ماشین تغذیه و لباس و مسکن روشنائی و حمل و نقل خود را تأمین و حتی خویش را تعلیم میکنیم بعین ترقی تکنولوژی اغلب تعویلات جهانی بر ما حذف شده و در عین حال تلاش خلاقه شخصیتی که این تعویلات ایجاد میکرد نیز از میان رفته است با همین شتابزدگی، ما مبارزه بر علیه نفس خود را ترك گفته ایم و بدون آنکه از خود پیرسیم آیا اصول نیاکانی راه و رسم زندگانی برای توفیق در زندگی فردی و اجتماعی ضروری است یا نه تمام مقررات اخلاقی را زیر پا گزارده ایم - مرز بین خوب و بد در میان تیرگی مه آلود ایده اولوژیها و هوسها و امیال از میان نا بیداست. در تمدن قدیم نیز چون در زندگی جدید، اخلاق وایسه بندهب بود - و فیکه در یونان سوسطائیان بنای اعتقاد بخدایان المپ و ترسی را که مردم از آنان داشتند خراب کردند هر کس برای زندگی باقتضای فائزری خود راهی در پیش گرفت - آن مقرراتی از اخلاق که پایه‌های تمدن غرب را میساخت و بروی عقیده بدنیای دیگر و توجه بالوهیت و بر اساس دستوره‌های مذهبی متکی بود، طلیعه بعد از روال عقیده دوام نیاورد.

در عین حال ما تمام مقررات داخلی خود را مانند دستورات مذهبی از دست داده ایم. نسلهای امروزی حتی از وجود چنین مقرراتی در گذشته پیغیرند. اعتدال، شرافت، درستی، مسئولیت، پاکتی، تملك نفس، محبت بهمسوع، شهامت، گوئی جملات بی معنی و کلماتی است که مورد مسخر جوانان امروزی است. وقتی به اعتقادات مذهبی نیز وفا دارد

بآن همچون اشیاء نادر موزه ها احترام میگذارند . بلا شك در میان دستجاتی كه كاتوليك مانده اند ، سخن از نوع دوستی و عدالت و حقیقت زیاد گفته میشود ولی بجز در چند مؤمن حقیقی ، آثاری از این اصول در زندگی روزانه دیگران مشهود نیست . انسان امروزی بجز جلب لذت ، اصلی برای راه و رسم زندگی نمیباشد . همه كس اسیر غرور است و مانند خرچنگ در پوسته خود مترصد دریدن هموع خویش بسر میبرد . مناسبات اولیه اجتماعی بكلی تغییر یافته و تشتت همه جا حكیفرماست و زناشوئیهها دیگر چون پیوند محكمی بین زن و مرد نیست . در عین حال شرایط مادی و روانی زندگی امروزی با هم محیطی برای اضحلال زندگی خانوادگی فراهم آورده اند . کودکان چون وجود مزاحم و یا نوعی بلیه در نظر میآیند . بدین ترتیب تمام اصولیكه در گذشته پدران ما راه و رسم زندگی فردی و اجتماعی را بر آن متكي ساخته بودند ، از دست نهاده شد .



بنای اجتماع بر وی اندیشه های فلسفی - ناآشنائی با مفاهیم

علمی - لیبرالیسم و ماركسیسم - پیروزی ایده اتو لژیها

ما میتوانستیم با استفاده از آزادی بدست آمده ، بنای زندگی اجتماعی را بر پایه استواری بگذاریم ولی چنین نکرده ایم . بدین سبب رفتار مردمان عصر ما برای آیندگان موجب شگفتی خواهد شد . تعجب آور است كه اجتماعی مانند ما كه بدین خوبی با مفاهیم و طرق علمی آشناست از این مفاهیم و طرق علمی در تشکیلات زندگی شخصی استفاده نمیبرد . علم تلط ما را تقریباً بر هر آنچه در سطح زمین میتوان یافت تأمین کرده است و میتواند ما را بر خود نیز ملط کند و در زندگی فردی و اجتماعی موفق بدارد . ولی ما ، افكار فلسفی قرن هیجدهم را به مفاهیم روشن و ساده علم رجعان داده و بجای آنكه بطرف حقیقت واقع جلو برویم در میان مفاهیم انتزاعی را كه مانده ایم بلا شك درك حقیقت واقع دشوار و فكر ما نیز طالب كترین تلاش است . شاید تنبلی طبیعی انسان سبب شده است كه در مقابل پیچیدگی واقعیت ، سادگی مفاهیم انتزاعی را برگزیند . آسانتر است كه فورمولهائی را ایجاد و تکرار کنیم یا روی

مطالب مختلفی در رؤیا فرو رویم تا با سعی وافی بیندیشیم که اشیاء چگونه ساخته شده‌اند و چگونه بایستی آنها را بکار برد. مطالعه قضایا آسانتر از قضاوت در باره آنهاست. چنانکه میدانیم اندکی از مطالعات و بسیاری از قضاوتها بخطا و بسیاری از مشاهدات و اندکی از قضاوتها مقرون بصواب است. در عین حال افکاریکه از عهد قیاس منطقی بر میآیند خیلی از آنها که بدو واقع موفق میشوند، فسر او انترند. بدین سبب بشریت همیشه به بازی با تجربیات تمایل نشان داده است در حالیکه این تجربیات جز نسبی ناقص و گاهی غلط از حقیقت را با و نشان نمیدهد. يك امر منطقیاً صحیح ممکن است عملاً غلط باشد. دنیای ارسطو و سن توماس د اکن کاملاً غلط نیست؛ هندسه ریمان از هندسه اقلیدس کم منطقیتر بنظر نمی‌رسد معیناً در دنیای ما قابل تعمیم نیست. برای آنکه در جستجوی حقیقت راه خطا نرویم باید بروی نتایج مطالعات و تجربیات متکی گردیم نه بروی مناظرات فکری.

ملل دموکراتیک ارزش مفاهیم علمی را در تشکیلات زندگی اجتماعی از یاد برده و بروی ایده اولوژی‌ها منکی شده‌اند مخصوصاً ایده اولوژی لیبرال و ایده اولوژی مارکیست، دو خواهر دو قلموی راسیونالیسم قرن نور. نه لیبرالیسم و نه مارکیسم بروی يك مطالعه عمیق واقعیت متکی نیست. پدران لیبرالیسم، ولتر و آدام اسمت از دنیای انسانی همان مفهوم دل بخواهی و ناقص را دارند که بطلمیوس از دنیای ستارگان داشت. امضاء کنندگان اعلامیه استقلال و مصنفین اعلامیه حقوق بشر و کارل مارکس و انگلس نیز چنین بودند.

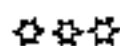
در حقیقت اصول مانیفست کمونیسم مانند اصول انقلاب کبیر فرانسه نظریات فلسفی هستند نه مفاهیم علمی - بورژوازی لیبرال و کارگر کمونیست هر دو یکسان به اولویت اقتصاد عقیده دارند - این اعتقاد میراث فلاسفه قرن هیجدهم است و با اطلاعات علمی که ما امروزه از فعالیت های فیزیولوژیکی و فکری انسان و محیط ضروری برای رشد غائی این فعالیتها، داریم، متوافق نیست - معلومات امروزی نشان میدهد که اولویت از آن انسان است نه اقتصاد. بجای آنکه بشناسیم چگونه باید اجماع را

بر اعمال انسانی متوافق ساخت ما به اظهار اصول اعلامیه استقلال و انقلاب فرانسه قناعت کرده ایم - بموجب این اصول حکومت قبل از هر چیز محافظ مال و منال و نخستین خدمتگزار بانک و صنعت و تجارت است .

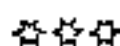
آن آزادی که مورد استفاده اکثریت مردم است نه اقتصادی و نه فکری و نه اخلاقی است - کسانی که آه در بساط تدارک فقط از این آزادی برخوردارند که از کلبه ای به کلبه دیگر و از یک پیاله فروشی به پیاله فروشی دیگر بروند و مطالب سراپا دروغ مجلات را بخوانند و به تبلیغات ضد و نقیض و ادبها گوش کنند و بالاخره رأی بدهند . اینان از نظر سیاسی آزاد ولی از نظر اقتصادی برده اند . آزادی دموکراسی جز برای متمسکین وجود خارجی ندارد که میتوانند به ثروت خود بیفزایند و از تمام مواهب دنیای ما بهره بگیرند . باید دانست که بکمک وی کاپیتالیسم سبب بسط اقتصاد قرن نوزدهم و افزایش ثروت و بهبود عمومی وضع سلامت و شرایط مادی زندگی گردیده ولی در عین حال او طبقه رنجبر را بوجود آورده است و دلبستگی مردم را از زمین و کشت و ذرع بریده و آنان را بسوی کارخانه ها و منازل محقر کشانده و سلامت بدنی و روانی ایشان را تهدید کرده و ملل را به طبقات اجتماعی مخالف هم تقسیم کرده است . مصنفین دائرة المعارف احترام فراوانی برای متمسکین قائل بودند و مقارن تحقیر میکردند . انقلاب فرانسه در عین حال بر علیه اشراف و رنجبران عمل کرده و فقط بجانشین کردن گسربه بجای شیر یعنی سنیور بجای بورژوا قناعت نموده است . مارکسیسم میخواهد اینک رنجبر را بجای بورژوا بنشاند . بوروکراسی جای سرمایه داری را میگیرد . مانند لیبرالیسم ، مارکسیسم نیز به اولویت اقتصاد قائل است و فقط يك آزادی فرضی برای طبقه رنجبر میخواهد و طبقات دیگر را فراموش میکند . دنیای واقع خیلی پیچیده تر از انتزاعاتیست که مارکس و انگلس بدان توجه کرده اند .

رأی عمومی (۱) ناشی از عقیده به تساوی افراد است در حالیکه این عقیده جز نوعی فانتزی فکری ما نیست زیرا شباهت دو فرد بهم از این نظر است که هر دو انسانند نه آنکه یکی شبانزه یا ژیبوتست . باید

پرسید آیا هر مخلوقی که از آمیزش يك مرد و يك زن بوجود آید شخصیت آدمی دارد؟ آیا يك مونث ربيخ نیز بکفرد آدمی است؟ آیا میتوانیم ابلهی را که فعالیت فکریش خیلی کمتر از يك سگ است انسان بنامیم؟ اشتباه سبول و حقیقت ما را بآنها کشانده است که برای همه امتیارات مساوی قائل شویم. ما نفهیده ایم که اگر از نظر فلسفی میتوان انسانها را یکسان دانست از نقطه نظر علمی چنین تساوی وجود ندارد. بسیاری افرادی (خواه در فرانسه یا آمریکا) که سن روانی آنان از ده سال بزرگتر است. اکثریت مردم هیچگاه بکمال رشد فکری نمیرسند معینا این اکثریت است که صدای خود را در سیاست ملل منعکس میکند. ما نتوانسته ایم علمی را از میان برداریم که تعمیم آنها بچنین نتیجه ای رسیده است. جایگزین کردن قرارداد اجتماعی بجای قانون (۱) بوسیله انقلاب فرانسه، بروی مناظره فکری متکی است نه بر شناسائی حقیقت واقع. کار اساسی متاعی نیست که بتوان آنرا چون امتعه دیگر خرید. این خطاست که شخصیت موجود متفکر و حساسی را که متصدی ماشین است از میان ببرد و او را تا حد مسائل اقتصادی یا تین بیاورند. زیرا انسان ماشینی (۲) یکی از مآثرهای فکری ماست و در دنیای واقع وجود ندارد. پیشروان انقلاب فرانسه از روی صداقت بوجود حقوق بشری و مدنی معتقد بودند و توجه نداشتند که چنین حقوقی محصول مشاهده واقع نیست و تنها ساخته و پرداخته فکر آنهاست. در حقیقت انسان حق ندارد بلکه احتیاجاتی دارد این احتیاجات قابل مطالعه و سنجشند و برای توفیق در زندگی باید که ارضا شوند. حق يك اصل فلسفی و احتیاج يك مفهوم علمی است. در شکلات زندگی اجتماعی، ما هوسهای فکری خود را بر اطلاعات علمی رجحان داده ایم و پیروزی ایده ائولوژیها سبب شکست تمدن گردیده است.



بیماری تمدن و چگونگی سرایت آن با افراد



شاه های این بسیاری متعددی و در عین حال در مرد و اجتماع و

بزراد تظاهر میکنند . فرد در محیط اخلاقی که دموکراسی جدید او را ناگزیر از زندگی کرده ، بد تطابق یافته و سطح فکری او بهوارات ترقی طب و بهداشت و پداگوژی بالا نرفته است . مقاومت عصبی ، ظرفیت کار و حتی هوش از وقتی که بی اعتدالی و عدم مسئولیت و جستجوی راحت در زندگی رسوخ یافته ، کم شده است . مبالغ هنگفتی که در امریکا بمرای تعلیمات عمومی خرج میشود نتیجه مطلوبه نداده است . بسوجب گزارش کمیته ملی بهداشت روانی ۴۰۰۰۰۰ کودک کم هوشتر از آنند که بتوانند تعلیمات مدرسه‌ای را ادامه دهند . عده بیسوادان هنوز زیاد است . بسوجب آزمایشی که در سال ۱۹۱۷ بوسیله هرکس (۱) روی سربازان و افسران ارتش آمریکا بعمل آمده معلوم شد که سن روانی ۴۶ درصد آنان کمتر از ۱۳ سال است .

بقین است که چنین آزمایشی از ملت فرانسه بخصوص در بعضی شهر های ایالات برومانی و نرماندی جوابهای مشابهی خواهد داد . ولی در این کشور آماری وجود ندارد که بتوان سن معمولی و سن روانی کودکان محصل را با هم منجید . در این مورد نباید گول نتیجه امتحانات را خورد که دوران جوانی ما را تلف میکنند . ما میداییم که اخذ تصدیقها و دیپلمها و حتی قبولی در مدارس عالی نیز نشانه هوشیاری نیست . بسیاری از جوانان خیلی کم هوش نیز در این امتحانات موفق میشوند . اجتماع بالغ بسیاری از افراد غیر طبیعی را شامل است . در آمریکای شمالی شاید سی ملیون افرادی وجود دارند که با زندگی مدرن توافق نیافته اند و یا هرگز توافق نتوانند یامت . در فرانسه قسمت اعظم بیکاران کسانی هستند که جاهلتر و یا کم هوشتر و یا بیمارتر از آنند که از عهده انجام کاری برآیند . يك چهارم آنان انجام هیچ کاری را قادر نیستند و بدینجهت باید افراد سالم و طبیعی ، بارگران میوبین و انگلهای اجتماعی را بر دوش بکشند . اکثریت بوسیله کار اقلیت امرار معاش میکنند . خطای شکفت آور اینکه بیماران و ضعفا و معلولین به نیرومندان مرجح شده اند و کودکان معیوب را با عطوفت بیشتری از کودکان مستعد نگاهداری

میکنند .

کاهش عمومی هوش و نیروی عقل سلیم از تأثیر الکل شراب و همه قسم افراط و بالاخره از بی نظمی در عادات ناشی میگردد . بلاشک رابطه‌ای میان میزان مصرف الکل و ضعف فکری يك اجتماع وجود دارد (از میان تمام ملیکه بکارهای علمی اقبال میکنند ، در فرانسه بیشتر از همه شراب مینوشند و کمتر از همه جایزه نوبل میگیرند) بدون تردید سینما ، رادیو و گنگی برنامه‌های درسی در بحران فکری فرانسه سهیند و شکی نیست که بی اعتدالی یکی از علل اصلی سقوط این ملت است که در گذشته از باهوشترین ملل دنیا معرفی شده بود .

در عین حال اختلالات فراوانی در فعالیتهای فیر فکری و تحلیل برخی از این اعمال مشهود است . احساسات نیز چون هوش بعلت نفع جنونی و ارضای تنیات و غوطه در لجنزار تفریحات مبوب گشته است . فقدان حس اخلاق ، دروغگویی ، سستی و بی اعتدالی موجب اختلال اعمال عاطفی و فکری و بدنی است . در فرانسه این اختلالات شخصیت ، شدیدتر و فراوانتر است بسیارند فرانسویانیکه با وجود استعداد، چون افرادی کوتاه فکر و مسکین در نظر میآیند . معینا افراد هوشمند و سالم و با فضیلتی نیز باقی میمانند . در بسیاری از خانواده‌های قدیمی امکانات ارثی هنوز دست نخورده مانده است . در کنار ابلهان و دیوانگان و جنایتکاران میتوان هنرمندان بزرگ و مخترعین و قهرمانانی را یافت . مذهب هنوز سرده است و امروز نیز مانند نخستین قرنهای تاریخش مرسلین و مقدسین و عرفانی میروند . این موارد مثبت صحت دارد و مدارك درستی برای امیدواری ماست . ولی آیا رشد عالی عقلی و اخلاقی يك اقلیت میتواند فساد و حماقت اکثریت را جبران کند ؟ و تئیکه یونان از رم شکست خورد آیا بوجود مردانی چون ارسطیدس و پولیب (۱) نمی‌بالید ؟ در گذشته فرانسه با هوشترین و مساعی ترین و غنی ترین ملت جهان بود . امپراطوری بریتانیا سلطه فراوانی داشت و آمریکائیان در رفاه و فراغ بالی میزیستند که ما امروز قابل مقایسه نیست . چه عاملی بجز دژراساس میتواند قدرت کافی برای بدبختی ملل

غریبی داشته باشد؛ بلاشك خوشبینی ما را فریب میدهد. چشم پوشی از معایب خطاست زیرا مانع از مبارزه با آن میگردد. خوشبینی مساعی را پراکنده میکند. برعکس عطف توجه به مایب، آدمی را برای رفع آن بعمل وامیدارد. تا از سقوط آگاه نشوند برنمیخیزند. باید فهمیم که در هدایت خود عاجز مانده ایم.

مصیبتهای وارده آیامعناى حقیقت را به گم کرد گانش نخواهد آموخت؟
بایستی دموکراسی ها بدانند که از همین بیماری فرانسه در زحمتند و چنین سرنوشتی در انتظار آنهاست.

برای اولین بار نیست که این بیماری در جهان ظاهر میشود بلکه همیشه در طول تاریخ ملل بزرگ گذشته تجدید شده است. بگفته اینتر (۱) مدنیت بیماری مثنومی است.



نتایج عصیان روی زندگی فردی - مناظر آزادی -

جستجوی سود - ارضای غرائز - تفریح - سلطه فاتحی

بعد از ترك سن نیاکانی ما نتوانسته ایم تشکیلات زندگی فردی خود را بروی مفاهیم نو بگذاریم. ما شوق آزادی بدل داشته ایم. ما، بیشتر به بی نظمی و رخوتی که همیشه پس از ترك همه الزامات پیش میآید دلخوش مانده ایم و ماوراء سن خویش نتوانسته ایم بارخ موعود پیشوایان لیبرالیسم ماتریالیست برسیم. در حقیقت خیلی نادرند کسانی که بین ما فرصت و ذوق تعمق دارند. به اینان نیز ممبدا آن آزادی که محصول ترقیات راسیونالیسم و علم و تکنولوژیست آن چهره درخشان را نشان نمیدهد که نیاکان ما از ابتدا بآن نسبت میدادند. انسان بی بندوبار هرگز به عقابی که در فضای پیکران آسمان در جولان باشد شبیه نیست بلکه بیشتر به سگی میماند که از مسکن خود فراری است و تصادف او را در میان هیاهوی انومیلیها بهر طرف میکشاند. بلاشك او نیز مانند این سگ میتواند بهوای دل خود رفتار کند و بهر کجا که میخواهد برود ولی او گسخته تر است زیرا نمیداند بکجا برود و چگونه خود را از خطرانی که در پیرامون دارد حفظ

کند و بچه وسیله آن قدرت اخلاقی را که نیاکانش هنگام بنسای کاتدرالهای گوتیک روی خاک اروپا داشتند باز تواند یافت. اینان اعضای اجتماعی بودند که در آن هر کس جایی فراخور خود داشت و هر کس از کوچکترین تا بزرگترین افراد میدانست که چگونه زندگی کند، کجا برود میدانست که معنای زندگی و مرگ چیست. امروز ما برای همیشه خانه کوچکی که جهان پدران ما را تشکیل میداد ترک گفته ایم. ما درختان و گیاهان و جانوران و دره سرسبزی را که در تاریک و روشن سحر گاهی فرشتگان خدا را در کنار خود میدیدیم، فراموش کرده ایم و باین قانع شده ایم که چون موجود ذره بینی نا چیزی بروی دانه خاشاکی بسر میبریم که خود در دل آسمان پهناور گمگشته است و در این جهان اسرار آمیزیکه شادبها و آرزوها و غمهای ما طینی ندارد و در هیچ کجای آن اثری از زندگی نمی بینیم بیگانه هستیم.

در عین حال نمیتوان وجود زندگی عشاق و شعرا و پاکان را منکر شد ولی این زندگی معنوی خیلی با دنیای فیزیکی که معینا از هم غیر قابل تفکیکند فرق دارد. در اقیانوس یکران حقیقت انسان فقط آنچه را که میجوید، مییابد. سن فرانسوا د اسیز (۱) در آنجا خداوند و انشتین قوانین جهانی را یافته است. خداوند را جز خارج از چهار بعد زمان و مکان و در ماوراء فکر نمیتوان یافت. در قلمرو نا محدودیکه بگفته رویسبروک آدمیرابل (۲) فقط عشق و شوق در آن راهی مییابد. بروی بسیاری از مردم راه دنیای فیزیکدانها و عرفا هر دو بسته است. زیرا اولی در فورمولهایی از ریاضی خلاصه و نشان داده شده است که ما هنوز درک نمیکنیم و دومی با عبارات فلسفه قرون وسطائی تشریح گشته است که باز نمیفهمیم. این دو زبان جز برای محدودی از رهروان قابل فهم نیست. امروز میان قلمرو جان و قلمرو ماده ارتباطی نمیتوان یافت. کسی نکوشیده است که آن مساعی را که توماس د اکن (۳) برای مردم قرون وسطی کرد برای ما تجدید کند. معینا ما بدنیای بهم

۱- Saint François d'Assise ۲- Ruysbrock Admirable

۳- Thomas d'Aquin

پیوسته ای احتیاج داریم که در آن هر کس بتواند از نو جایی فراخور خود پیدا کند و مادی و معنوی در آن از هم جدا نباشد. بدانیم چگونه زندگی کنیم. زیرا کم کم فهمیده ایم که راهروی در جاده زندگی بدون قطب نما و هادی خطرناک است.

عجب آنکه توجه باین خطر ما را وادار ب جستجوی وسائلی برای تشکیلات عقلانی زندگی نکرده است. حقیقت اینست که شماره کسانی که هم اکنون بعظمت خطر توجه دارند، بسیار ناچیز است. هیچکس نمی فهمد که سیاست مداران نتایج شومی در زندگی افراد و ملل بوجود میآورد فقط کلیسا برای حفظ اصول قطعی اخلاقی مبارزه میکند ولی پیروزی این مبارزه نیز مشکل بنظر میرسد. قست اعظم مردم امروزی بهوای دل خود زندگی میکند و از تسهیلات مادی که تکنولوژی توانسته برای او فراهم بیاورد سرمست است و حاضر نیست از هیچیک از مزایایی که تمدن جدید بوجود آورده است دست بشوید و چشم پوشد. همچون آبرودخانه ای که در دریاچه یا شنزارها و یا باطلاقتها فرو میرود، زندگی نیز سراسیمه تمنیات ما را پیروی میکند و بطرف همه قسم پستی و فساد میلنزد چنانکه امروز بطرف سودجویی و ارضای تمنیات و تفریحات میگراید.

در محیط فکری که لیبرالیسم بوجود آورده اندیشه سود تمام میدان شعور ما را فرا گرفته و ثروت چون بزرگترین مواهب در نظر آمده است. میزان توفیق در زندگی با واحد پولی سنجیده میشود. مشاغل مورد ستاستند. جستجوی سود مادی از بانک و صنعت و تجارت در تمام فعالیت های دیگر بشری راه یافته است. محرك اعمال ما نیل بیک پیشرفت شخصی و قیل از همه امتیازات مالی و ارضای حس خود نمایی: درجه، عنوان، نشان افتخار و موقعیت اجتماعی است. این نفع جوئی گاهی در لباس ریاکاری و زیر نقاب نودوستی خود را پنهان میکند. در دوایر ارتشی، دانشگاه ادارات و محاکم دادگتری میتوان ناظر هم آوردیهای مخفیانه و خیانت های زیر پرده بود. مفهوم شرافت تحریف شده است. کسانی که خود را وقف یک هدف بزرگ میکنند یا بی ریا و بدون شائبه میکوشند دیوانه و حقیر بنظر میرسند. آثار نفع طلبی را همه جا میتوان دید.

در زینکه بامور خیریه میرد اذد ولی در عشق قلبش ب فکر کمک به بیچارگان نیست بلکه میخواهد مدیر مؤسسه ای شود یا نشان لژیون دونور بگیرد و یا باتیبه فروشگاهی نفع مادی ببرد . در پزشك مشهوری که پشاکردان و بیمارانش مصرف داروئی را توصیه میکند که سازنده آن در خفا باو رشوه داده است . در دانشندی که هدف مساعی او ترقی علم نیست بلکه امید تهیه یک کرسی در آکادمی و امتیازات مالی ناشی از آن است . در پزشکانیکه در آزمایشها و پرستاری بیماران خود جانب اخلاق را نگه نیدارند در دانشجوئیکه برای دریافت قبلی پرستهای کنگور دفتر دار دانشکده را تطبیح میکند . در محصلیکه شیرینی و شامینه اهدائی از طرف مؤسسه خیریه ملی را در بازار سیاه میفروشد . اغلب چهره خشن و کریه نفع زیر نقاب فداکاری و علم و نودوستی و عصمت پنهان میشود ما آزمند مالیم زیرا پول همه چیز تهیه میکند . قبل از همه قدرت میدهد . تقریباً همه کس خریدنی است . یا با پول و یا با اشیائیکه مالداران فراهم میآورند و عرضه میکنند . بالاخره پول سبب ارضای تمنیات ما میشود زیرا این تمنیات پستند .

زندگی کردن امروزی مستلزم تسکین کور کورانه تا بلات است . زیاده روی در غذا بدون توجه بقوانین گوارش از مواد ناباب و بدبخت یکی از آنهاست زیرا زنها دیگر از بخت و بز چیزی نیدانند . کم کم مردم امروزی عادت کرده اند که هر روز با مقادیر زیاد قهوه ، چای ، الکل ، شراب ، سیدر و تنباکو خود را مسموم کنند . بعلت تبلیغات تجار تی و صنعتی و شریك جرم بودن دستگاه حکومتی ، مردم غرب احتیاجات تازه ای برای خود بوجود آورده اند و باولع زیاد به ارضای این حوائج میکوشند . عشق الکل نوشی یکی از علل اصلی دژنرسانس امروزی است . مردم متمدن بفرمان امیال جنسی خود که انحرافاتش اینقدر برای جوانان و پیران زیان بخش است بهر سو کشیده میشوند . ولی امیال دیگری وجود دارد که در ظاهر کم خطرتر و ساده تر از شرب الکل و انحرافات جنسی است و ارضای آنها نیز آسانتر است مثل غیبت ، دروغگویی ، سفیظه ، پاوه - گوئی و شیطنهای روحانی مآب . این اختلالات فکری که اغلب مردم با آن

تفریح میکنند نیز چون الکل خطرناکند .

مشخص تمدن غرب رجحانی است که برای هوش قائل است . هیچ دلیلی بسرای ترجیح عقل بر احساس در دست نیست . این خطا است که جوانان را بموجب امتحاناتی که در آن ها ارزشهای اخلاقی و بدنی مورد توجه نیست ، طبقه بندی کنند . این نوعی انحراف روانی است که هدف فکر را خود فکر قرار دهند . در حقیقت فعالیت فکری نیز چون فعالیت جنسی باید بشکل طبیعی عمل کند و سرنوشتش تنها ارضای خود نیست . بلکه باید با تشریک مساعی بادیگر فعالیتهای بدنی و روانی برای ارضای تمام احتیاجات فرد سهم بگیرد .

تفریح با اطلاق است که زندگی وقتی هدف و نظم ندارد در آن سرنگون میشود . ارضای وحشیانه شهوات ممکن است جلب نوعی اهمیت کند ولی هیچ چیز غیر منطقی تر از یک زندگی که بتفریح بگذرد نیست . اگر زندگی منحصر بر قصیدن و بدور شهر با اتومبیل چرخیدن و سینما رفتن و رادیو شنیدن است چه سودی دارد ! تفریح بدون آنکه متضمن نفعی باشد فرستهای را که کارگران بعلت تکامل ماشینها و حسن تهیه محصول بدست آورده اند عیب بر باد میدهد . بسبب زحمات مصروفه ، حداقل چهار ساعت در روز بطول زندگی افزوده است یعنی اوقات گرانبهائی که اگر کسی آنرا عاقلانه مصرف کند میتواند تعلیم بگیرد و جسم و جانش را نیرومند کند . کسب شخصیت نماید و وظیفه انسانیت خود را انجام دهد . در حقیقت تفریح تمام دقائق آزادی را که از کار دفتر و کارخانه باقی میماند پایمال میکند . بسیاری از کارگران جوان هفته ای سه یا چهار شب را در سینماها و موزیک هال ها و دانسنیگها میگذرانند . مطالعه رومانهای گسم مایه و پرگوئیهای روزانه بقیه وقت آزاد را پر میکند . گوش کردن بدروغ پردازیهای رادیو وسیله دیگری برای تلف کردن عمر اوست . برخی از دانش آموزان جز بوسیله رادیو نمیتوانند دروس خود را یاد بگیرند . رادیو نیز مانند سینما و موزیک هال ، کاهلی کاملی بکسانی میبخشد که با آن سرگرمند . تفریح بازندگی متباین است زیرا زندگی عمل است . معینا تفریح در دیده اکثریت محصلین مدارس و کارمند جوان مغازه ها و دفاتر

و کارخانه‌ها تنها شرط زندگی است .

خلاصه آنکه ، در طول زمان بین چنك بين، الملل اول و چنك دوم جهانی، تمام اصول نیاکانی زندگی مطلقاً ترك گفته و فانتزی همه جا حکم فرما شد . بنای زندگی اجتماعی از ایده اولوژی لیبرال الهام گرفته که خود یکی از فانتزیهای فکری ماست . در زندگی فردی نیز ما از فانتزیهای حواس و هوش خود پیروی میکنیم . معیناً ما بوجود قوانین طبیعت آشنایی داریم و بایستی فکر کنیم که زندگی انسان نیز محکوم مقررات و اصولی است . ما گمان میبریم که مستقل از نظم طبیعتیم و آزادیم که بییل خود رفتار کنیم و نییخواهیم بفهیم که رهبری زندگی نیز همانند هدایت يك اتومبیل مستلزم اطاعت از بعضی قوانین است. گویی خوردن ، آشامیدن ، خوابیدن ، ارضای غرائز جنسی ، تملك يك اتومبیل و رادیو ، سینما رفتن رقصیدن و کسب ثروت، سرنوشت حقیقی انسانی در نظر آمده است. در میان دود سیگار و خوشی ناشیه از تنبلی و الكل هر کس بییل خود از زندگی بهره میگیرد.



فصل دوم

لازم است که از قوانین طبیعی پیروی کرد



نظم جهان - قوانین طبیعی و قوانین انسانی - خصایص قوانین طبیعی - پیشگویی کیفیات و ساطه بر طبیعت

در جهان يك نظم قطعی برقرار است . خورشید بلادرنگ هر روز از مشرق طلوع میکند و شب و روز و بهار و تابستان بتناوب فرا میرسد . ماه همیشه يك مدار را میپیماید . مانند موجودات بیجان ، جانداران نیز بر تیب خاصی ساخته شده اند و بین خود روابط معینی دارند . زندگی با محیط جهانی متوافق میشود و محیط جهانی بروی زندگی انسر میکند اشیائی که در زمین و آسمان میتوان یافت از ترکیب لاقل صد عنصر بوجود آمده اند . این اشیاء با آنکه بی نهایت متنوعند ، بهم نزدیکند و آثار و رفتار هر يك ناشی از چگونگی ساختمان آنهاست . طبیعت نمیتواند هوسباز باشد .

وجود این نظم را از دیر باز آدمی حس کرده است . پیش از طلوع افکار رواقی (۱) هراکلیت (۲) بنظم جهان توجه کرده و لزوم اطاعت از این نظم را توصیه کرده بود . اعتقاد بیک شکلی اصلی حقیقت ، موجد علم گردیده است . تمام تحقیقات علمی با ایمان بنظم عقلانی طبیعت آغاز میگردد و ترقیات شگفت انگیز علوم نشان داده است که این اعتقاد تنها خرافات نیست بلکه شاهد صادقی از نظم ساختمان جهان است . از آنجا که جهان پای بند فائزی نیست علم توانسته اینقدر پیشرفت کند و کم کم بآدمی رازهای دنیای بیجان و تا اندازه ای دنیای زنده را بشناساند . علم

با پیدایش ارسطو نمونه‌ها را شرح داده و طبقه بندی کرده و پس از کیفی بودن، کسی گشته و با گالیله و نیوتن و لاوزیه بشاهراه قدرت خود قدم نهاده و رفته رفته يك شكلی اشیاء را از زیر نقاب پوشیده آنها فاش کرده است و توانسته وجود روابط ثابتی را بین کیفیات متغیر کشف کند این روابط قوانین طبیعی‌اند مثل قوانین ماده و قوانین زندگی و فکر. قوانین زندگی و فکر هرگز سادگی قوانین ماده بیجان را ندارند و تا حال ممکن نشده است که آنها را مانند قوانین مواد بیجان بصورت فرمولهای ریاضی در آورد. معذرا لکوسیتهی که باهای کاژبش را بسوی میکروبوها میکشاند و نوزادی که پس از تولد فسر یاد بر میآورد و دانشمندی که در آزمایشگاهش بتحقیق مشغول است نیز چون حرکات چور و مد دریا و ورزش باد در صحرا و لنگرش بهمن از کوه معصول هوسبازی طبیعت بیست. وقتی که با روشهای علمی بررسی کنیم تمام این کیفیات شواهد بارزی از نظم قطعی اشیائند.

قوانین طبیعی از قوانین انسانی خیلی متفاوتند. اولیها مولود کشف و دومیها معصول ابداعند. چون آئیکه پیش از حفر در عمق چاهها جریان دارد، قوانین طبیعی قبل از کشف نیز وجود داشته‌اند. ولی قوانین قضائی و مدعی بدست آدمی نوشته شده‌اند. قوانین طبیعی معرف ساختمان اشیائند و جنبه عملی این اشیاء را نشان میدهند. مثلا وظیفه چشم اینست که تصویر اشیاء خارجی را روی دباله‌ای از منفر که در او راه یافته بیندازد. ساختمان و عمل دو منظره از يك شبی را نشان میدهد. قوانین طبیعی بر موجودات بیجان و جاندار بی تفاوت جاری است. اگر جهان را مخلوق يك عقل خلاقه بدانیم، آنها جلوه‌ای از این قدرت فکری را با نشان میدهند. بعقیده مارك اورل، جهان چون تن خداست. برعکس بیشتر قوانین انسانی خارج از اشیائند و جز قرارداد های اجتماعی و معصول بیدوام فکر ما چیزی بیستند. آنچه در يك کشور قانونی است در کشور دیگر چنین نیست. سوجب مقررات عبور و مرور باید در فرانسه از طرف راست و در انگلستان از طرف چپ راهد. در مقابل این قوانین همگی یکسان نیستند و اغنیاء و متعدی با ساسی از اجرای آنها سر بار میزنند. برعکس قوانین طبیعی

جهانی و سختند و در هر کشوری که باشد، هیچکس نمیتواند بی آنکه کیفر بهیند از اطاعت آنها سرپیچی کند. هرگز این متهمین قبلا خبر نمیشوند. کیفر طبیعی نیز چون سلطه این قوانین بغاموشی انجام میگیرد.

برخی از روزهای سال را جامعه آتنی بتجدید نظر در قوانین میرداخت زیرا قرار دادهای اجتماعی همیشه موقتی است. قوانین طبیعی برعکس جاودانی اند و از آغاز پیدایش جهان وجود داشته اند و برای همیشه نیز باقی خواهند بود. سرعت سیر نور هیچگاه تغییر نخواهد یافت در برابر قانون قوه ثقل آدمیان هم یکسانند. برای ما همیشه غیر ممکن خواهد بود که بابای خود بر روی آب راه برویم و یا خود بخود با آسمان صعود کنیم. تا وقتی که ماه بدور زمین میگردد، جزر و مد بوجود خواهد آمد. هیچ چیز مانع نخواهد شد که يك واکنش شیمیائی با افزایش ده درجه سانتیگراد شدت خود را دو برابر کند. امروز نیز مانند صد هزار سال دیگر گلیکون در عضله ای که کار میکند به اسید لاکتیک بدل میگردد و هر وقت محیط این عضله اسید شد، احساس خستگی میشود. يك کالری همیشه معادل با ۴۲۵ کیلوگرم متر باقی خواهد ماند. همچنین قوانین ارث لا یتغیرند و افراد دیوانه و ناقص عقل همیشه از پدران دیوانه و ناقص عقل بوجود خواهند آمد. بافتهای انسانی چنان ساخته شده اند که در اثر الکل فاسد میشوند. بنا بر این قوانین طبیعی مثل قوانین مدنی ما يك جنبه حقیقت ناظر نیست بلکه جنبه ضروری از تمام اشیاء محیطی ما و خود ماست.

با شناسائی این قوانین میتوان کیفیات را پیشگویی کرد و با باراده خود آنها را ایجاد نمود و بدین جهت انسان تسواسته است بر زمین تسلط یابد. ولی آثار نظم طبیعت همه جا یکسان واضح نیست و فکر ما نمیتواند در قلمرو واقع همه جا باسانی رخنه کند. گرچه مهارت زیادی در کشف رازهای ماده بیجان و ساختن انتزاعات ریاضی دارد ولی کیفیات حیاتی را خوب نمیفهمد زیرا دو ستار سادگی است در حالی که زندگی بی نهایت پیچیده است. بدین جهت فیزیک و مکانیک و شیمی خیلی بیشتر از فیزیولوژی و روانشناسی و علوم اجتماعی جلو رفته اند و ما ستارگان و آنها را خیلی بهتر از روان خود میشناسیم.

قوانین طبیعی سلسله مراتبی دارند . در رأسشان قوانینی قرار دارد که يك شكل كاملی از ساختمان اشیاء را نشان میدهد مثل قانون ثقل و قانون بقای جرم و دو قانون بقا و زوال انرژی . پائین تر از آن قوانین زیستی قرار دارد مثل قانون تطابق با محیط و توارث . این قوانین هنوز بمرحله انتزاعی نرسیده و دقت و زیبایی قوانین فیزیک و شیمی را که بوسیله فرمولهای ریاضی توجیه میشود ، ندارند و جز نحوه کشش برخی از اعمال بدنی را بیان نمیکنند و فقط از همین نظر است که باید مورد توجه قرار گیرند .

قوانین روانشناسی هنوز خیلی ناقص تر از دیگرانند . معینا آثار عقل و احساس نیز در دنیای ما مانند قوه ثقل و طیفه بزرگی را ایفاء میکند . زیرا معرف بزرگترین و عجیب ترین انرژیهای موجوده در زمین یعنی انرژی معنوی است . در پائین ترین درجه این سلسله مراتب ، قوانین سوسیولوژی واقعند . بسیاری از این قوانین پندارهائی بیش نیست زیرا سوسیولوژی هنوز يك علم فرضی (۱) است . بنا براین برای ما ممکن نیست که تمام جوانب حقیقت را با دقت مشابهی بشناسیم .

پیشگویی مطمئن کیفیات جز در قلمرو فیزیک و شیمی مقدور نیست ما بدون غطا نمیتوانیم لعضله خسوف آینده خورشید و یا نتیجه عمل اسید سولفوریک را بر کربنات کلسیم پیش بینی کنیم ولی نمیتوانیم زمان مترك يكفرد معین یا تأثیر شکست و یا فتح را در يك ملت پیشگویی نماییم .

شاید فکر انسانی هنوز بآن مرحله از کمال نرسیده است که بتواند واقعیت را با تنوع اشکالش درك کند و شاید با بکار بردن روشهای تحقیقی بهتر و کاملتری بتوان تمام قوانین طبیعی را بوضوح در همه جا کشف کرد ولی چهل امروزی نباید ما را باین گمان بیندازد که فقط در فسی از جهان نظم برقرار است .

موقعیت زندگی اخلاقی و اجتماعی ما بلا شك بستگی باصولی دارد که در عین پیچیدگی ، چون اصول اخلاط کازها و با انتشار امواج نورانی تضمی باشد . ولی این اصول را هنوز نمیشناسیم .

نبایستی فراموش کنیم که نیاکان ما وجود نظمی را در جهان حس میکردند ولی بقوانینش آشنائی نداشتند. ما مردم امروزی، قوانین فیزیک و شیمی و فیزیولوژی را یافته ایم. شاید هرگز نتوانیم قوانین روابط انسانی را که امروز بوجودش مشکوکیم، بصورت فورمولهائی در آوریم. معینا در سیر آهسته خود بسوی روشنائی، روان ما کم کم نیروی کافی برای درک مکایسههای باریک نظم جهان بدست میآورد.



مقام انسان در زمین - توافق محیط جهانی با زندگی و زندگی با محیط جهانی - وابستگی اعمال بدنی و روانی - انسان جزئی از طبیعت است

برای هدایت زندگی خود، ما نمیتوانیم نظم طبیعی اشیاء را از یاد ببریم. راست است که هنوز خود را اشرف مخلوقات میشناسیم و گمان میبریم کسه از قوانین عمومی مستثنی هستیم. احساس آزادی، بنا اعتماد فریبدهای میدهد. مامیننداریم که بروی زمین موقعیت پس عالبتری از درختان و گیاهان و جانوران داریم. بنا براین لازم است کسه بدقت بدانیم جا و مقام ما در طبیعت چیست.

بدن ما، چنانچه از زمان ارسطو میدانیم يك واحد مستقل است که در آن همه اجزا از نظر عملی بایکدیگر رابطه دارند و هر يك چون خادم مجموعه بنظر میرسند. این مجموعه از بافتها و خون و روان تشکیل شده است. این سه عامل گرچه مشخصند ولی از یکدیگر جدا شدنی نیستند و در عین حال از محیط فیزیکی و شیمیائی و روانی که ما در آن غوطه وریم نیز جدائی ناپذیرند. تمام موادیکه بافتها، خون را میسازند خواه مستقیم و خواه غیرمستقیم با واسطه درختان و جانوران از این محیط بدست میآید. قسمت اعظم بدن ما از آب باران و چشمه ها و رودخانه ها ساخته شده است. در این آب داخلی موادی که از زمین بدست آمده اند به نسبت معینی حل شده اند و جوهره (۱) خون و سلولها را تشکیل میدهند. جسم ما نیز مانند زمین و آب دریا شامل سدیم و پتاسیم و منیزیم و کلسیم و

آهن و مس و مقادیر ناچیزی منگنز و روی و ارسنیک است که بوسیله گوشت حیوانات و شیر و دانه‌های غلات و برگ سبزیجات و پیازها و ریشه‌ها بنا رسیده است. همچنین جانوران و گیاهانند که مواد ازته و چربیها و قندها و املاح و ویتامینهای ضروری برای ساختمان و ترمیم بافتها و مصرف انرژی آنها را تهیه میکنند. عناصر شیمیایی که در ترکیب بدن وارد میشوند همانهاست که خورشید و ماه و ستارگان را میسازد. هیچ فرقی بین اکسیژن جو کره مریخ و اکسیژنیکه با آن نفس میکشیم نیست. هیدروژنیکه در مولکولهای گلیکوزن وجود دارد و کلسیم استخوانهای ما عیناً همان هیدروژن و کلسیمی است که در جو خورشید میتوان یافت و ماگ مات (۱) از شعله‌های آن عکس برداشته است. آهن گلبولهای سرخ همان آهن موجود در سنگهای آسمانی است و آهنهای سدیمی که چون ماه سبکی در فضای بین ستارگان پراکنده است چون سدیم املاح غذایی میتواند بمصرف بافتهای ما برسد. خلاصه آنکه تمام عوامل شیمیایی سازنده بدن ما از جهان، زمین، هوا و آب بدست میآید. رفتار عوامل شیمیایی در داخل بدن نیز مانند خارج آنست. از عهد کلود برنار (۲) میدانیم که قوانین فیزیولوژی، اصولاً همان قوانین مکانیک و فیزیک و شیمی است. نحوه موجودیت اشیاء تغییر ناپذیر است. مثلاً قوانین جرمها، تعریق، اسمز و هیدرو دینامیک در میان بافتهای ما نیز صحت دارد. معیناً ممکن است بنا بر فرضیه دونان (۳) برخی از قوانین آماری در اندامهای سلولی بسیار کوچکی که جز چند مولکول بزرگ پروتیدی چیزی ندارند قابل اعمال نباشد.

خلاصه آنکه بدن ما جزء کوچکی از جهانست که بوضع خاصی ترتیب یافته ولی در آن همان قوانینی تظاهر میکند که در باقی جهان بزرگ جاری است و از همان موادی تشکیل شده است که در محیط پیرامونش میتوان یافت.

همچنین بین انسان و محیطش روابط علی دایمی وجود دارد. محیط با انسان و انسان با محیط متوافق گشته است. میتوان گفت که محیط برای

انسان نظیر قفل برای کلید است. انسان و محیطش دوجزو از يك مجموعه را میسازند. بحقیقت در سطح زمین جمعی شرایط فیزیکی و شیمیایی وجود دارد که خاص زندگی ماست و نظیر آنها را در جهان نمیتوان یافت. دورا دور زمین را ورقه ای از هوا فرا گرفته است که ساکنینش حتی در قتل کوههای بلند، اکسیژن لازم برای تنفس را در دسترس دارند و همین جو است که گیاهان و جانوران را از اثر زیان بخش اشعه خورشید و سرما حفظ میکند. کشتی که کسره زمین بروی بدنه‌های ما اعمال میکند ما را باندازه‌ای که برای احتیاجات حیاتی ضروری است بروی خاک نگهیدارد. در سطح مشتری (۱) ما بعلت سنگینی وزن خود قادر بحرکت نخواهیم بود و در ماه خیلی سبکتر از این خواهیم شد. چنانچه هندرسون (۲) نشان داده است محیط جهانی با زندگی مخصوصاً بعلت خواص سه عنصر: اکسیژن، هیدروژن و کربن که آب و اسید کربنیک را میسازند، متوافق شده است. آب و اسید کربنیک است که حرارت زمین را ثابت نگهیدارد. علاوه بر این، آب بسیاری از مواد شیمیایی را بحرکت وامیدارد وقتی این مواد بحرکت در آمده به‌جا نفوذ میکنند و غذای گیاهان میشوند. بالاخره اکسیژن و هیدروژن و اسید کربنیک از همه عناصر دیگر فائزترند و ترکیبات بسیار متنوع و مولکولهای خیلی پیچیده‌ای میسازند. با واسطه آب که بسیاری از مواد شیمیایی را بصورت محلول درخود دارد، گیاهان و جانوران مواد غذائی گوناگونی را که مورد نیاز انسان است تهیه میکنند. بدین ترتیب محیط متوافق با زندگی و در عین حال زنده گی مناسب با محیط میگردد. زندگی برای این توافق دو طریق مختلف بکار میبرد. اول جذب یا تحلیل محیط. مثلاً موجود اکسیژن هوا را میگیرد و مواد غذائی را هضم میکند دوم عکس العمل در برابر محیط و توافق با آن. این توافق در نتیجه مساعی دستگاههای بزرگ تطابقی بدن (۳) صورت میگیرد. تمرین این مساعی بقدرت این دستگاه یعنی عروق، مراکز عصبی، عضلات، غدد مترشعه، قلب و تمام اندامها میافزاید. بهین دلیل فرد برای آنکه بر شد غائی خود برسد باید دائم در مبارزه با محیط باشد.

و خشونت شرایط زندگی امری ضروری برای تعالی شخصیت انسانی است. دانشندان اغلب خطا میکنند که کیفیات طبیعی را چنان مورد مطالعه قرار میدهند که گویی خود جزئی از طبیعت نیستند. درحقیقت ایشان جزئی از يك سیستم مادی هستند که از ناظر و شیئی مورد نظر تشکیل شده است.

روان ما بتحقیق دوچهار بعد مکان و زمان پای بسته نیست. با آنکه ما درجهان غوطه وریم، احساس این قدرت را میکنیم که از آن آزادشویم. بطریقی که هنوز بر ما مجهول است روان میتواند خود را از قلمرو فیزیکی فراتر بکشد معیناً از بدن بینی دنیای فیزیکی جدا نمی ماند و فرمانبردار این دنیا است.

کافی است که پلاسمای خون از برخی مواد محروم شود تا عالیترین تجلیات روحی از میان برود. وقتی که مثلاً تیروئید درخون تیروکسین ترشح نکند، هوش وحس اخلاق وحس جمال وحس مذهبی باقی نمانند. افزایش یا کمبود کلیم سبب اختلالات روانی میگردد. شخصیت آدمی در اثر الکلیسم مزمن و امزوال میبوید. چنانچه کولوم (۱) تجربه کرده است اگر از غذای موشی منگنز را کاملاً حذف کنند حس مادری جانور از میان میرود. برعکس اگر بقدای موشهای با کم مقدار از ترشح هیپوفیز بنام پرولاکتین (۲) بیفزایند این جانوران چون مادری، موشهای کوچک را پرستاری میکنند و برایشان لانه میسازند و اگر نوزاد موشی در اختیار نداشته باشند عشق مادری را با پرستاری نوزاد کبوتر نسکین میدهند. فطمی است که برخی از بسیاری عمیقاً در احساسات و عواطف اثر میکند. ابتلاء به آنسه لیت لتارژیک (۳) ممکن است سبب تبدل شخصیت گردد. وقتی که تریپونم (۴) سیاهلیس بغز هجوم میآورد گاهی شراره های از نبوغ سر بالا میکشد. محقق است که وضع روانی باحالت بدن بستگی دارد. عالینهای فکری و عاطفی از شرایط فیزیکی و شیمیائی و فیزیولوژیکی اندامها و در سیجه از دنیای جهانی ناشی میگردد.

۱ - Me Collum ۲ - Prolactine ۳ - Encephalite lethargique

۴ - Treponene

خلاصه آنکه بدن ما از آب و عوامل موجوده در هوا و زمین ساخته شده است . قوانین فیزیکی و شیمیایی در دنیای درونی و بافتها و هومور های ما نیز مانند دنیای خارج جاری است . ما در سطح زمین نظیر با موجودات دیگریم معینا بدرختان و گیاهان و جانوران خیلی بیشتر از سنگها و کوهها و رودخانه ها و اوقیانوسها نزدیکیم . ما بلاشک جزئی از طبیعتیم و یقیناً با جانوران عالیتر مخصوصاً شبانزده و ژیبون قرابت داریم ولی بواسطه قدرت روانی خود خیلی از آنها جلوتریم . بکسک هوش خود ما آن آزادی را بدست آورده ایم که بسیل خود زندگی کنیم . این احساس آزادی است که بنا توهیم استقلال از طبیعت را داده است . گرچه درست است که ما آزادیم لیکن درست تر است که محکوم نظم جهانیم . ما میتوانیم اگر بخواهیم بقوانین طبیعی اعتنائی نکنیم . بجز اراده ما هیچ چیز ما را مجبور نمیکند که خصایص اصلی بدن و روان خود ونحوه وجود دنیای خارج را در نظر بگیریم . ما اگر بخواهیم میتوانیم از یک ذوق برای قدم زدن بروی آب پائین برویم . از بالای آسمان خراش امپایراستایت (۱) بخیبانان یخچم ببریم . با تأثیر حشیش در دنیای هزار و یکشب بسربریم و یا خود را بدست مقاسد تمدن جدید بسیاریم . به بیان دیگر ما قادریم که رفتار خود را موافق یا مخالف نظم قطعی اشیاء انتخاب کنیم ولی هرگز نمیتوانیم بندهائی که ما را بجهان پیوسته بگسلانیم . اراده انسان هیچگاه قادر نخواهد شد که در ساختمان جهان تغییری بدهد . مانند برادران کوچکترمان ، نهنگهای دریاها و قطبی و میمونهای انسان نما (۲) که در جنگلهای استوائی بسر میرند ما نیز جزئی از طبیعتیم و محکوم همان قوانینی هستیم که دیگر موجودات زمینند . حالا که ما جزئی از طبیعتیم پس باید مطابق تعلیم اپیکتیت (۳) کاملاً از نظم جهان پیروی و بر وفق خصایص سرشتی خود رفتار کنیم .

نحوه پیوستگی موجودات زنده به طبیعت - عمل غریزه - بسط

آزادی - عمل اراده و هوش

چگونه جانوران آزاد وابسته بنظم جهانند . رفتار و سلوک همه اشیاء

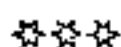
بستگی با نحوه ساختمان آنها دارد. چون عده اشیاء بسی شمار است طرز هم بستگی آنها نیز بی نهایت متعدد است. جانوران با آنکه بخود و محیط خود آگاه نیستند با دقت عجیبی در لابیرنت پر پیچ و خم حقیقت هدایت میشوند و بنظر میرسد همانطوریکه فابری (۱) معتقد است احساس فطری از نظم جهان دارند. ولی انسان چنین نیست. گوئی زندگی برای تجلی و تکامل در جهان دو طریق مختلف برگزیده است یکی غریزه و دیگری هوش و اراده.

تمام موجودات زنده با مستثنای انسان نوعی علم فطری از جهان و خود دارند. این گرایش آنها را بشکل کامل مطمئنی برای تماس با حقیقت میراند. بنا بر این آزادی فریب دهنده‌ای ندارند. فقط موجوداتی که صاحب عقلند فریب میخورند و در نتیجه تکامل میپذیرند. حشرات بر عکس چنین نیستند و نظم اجتماعشان از ده هزار سال پیش تا امروز تغییری نکرده است. گرچه در جانوران عالی مثل میموبها و فیله‌ها و سگها بدور غریزه هاله‌ای از هوش وجود دارد ولی در اعمال اصلی زندگی آنان همیشه غریزه حاکم است. برخلاف زن آدمی، سگ ماده هیچگاه در مواظبت از توله هایش خطا نمیکند. پرندگان میدانند که باید کی لانه بسازند و ربوورهای عمل موادی را که برای پرورش ملکه یا کارگر یا سرباز کندو لازم است میشناسند. بعلت خود کاری غریزه، جانوران آزادی ندارند که چون انسان با اقتضای هوی و هوس خود زندگی کنند و یا محیط خود چنان تبدل و صحیح موافق میشوند که سلولهای يك عضو با شرایط فیزیکی و شیمیائی خون و همورها تطابق میابند. جانور و محیط او شباهتی بیک سیستم فیزیکی در حال عادل دارد. مانند قطعه امریکه در جو زمین غوطه ور است يك پرده یا يك ماهی نیز در رفتار خود با شرایط محیط خارجی خطا میکند. وقتی که بیاکان دوردست ما هنوز جانورانی وحشی بودند غریزه هر ما روایی بزرگ زندگی آنان بود.

پدایش شعور کم کم غریزه را رو تحلیل برد. بلاشک هنوز هاله‌ای از غریزه دورا دور هوش آدمی را فرا میگردد ولی آنقدر توانائی ندارد

که ما را کاملاً بدنای خارجی به بندد و روش زندگی ما را با شرایط این جهان متوافق سازد. انسان نیز همچون گریک نمیتواند بدون راهنما از یک جنگل تاریک بگذرد و همچنین نمیتواند یک نظر دوست را ازدشن و یا مرده را ازرزنده بشناسد. از خود کاری تروپیسما و رفلکسها خلاص شده، آزاد است و میتواند خود را فریب ندهد. با اوست که مسیرش را در میان راه های که باو عرضه میشود انتخاب کند و خود را موظف بداند که از این راه بگذرد و برای هدایت زندگی خود جز بر تلاش شعوری روان خود متکی نباشد. انسان هنوز راه و رسم اداره خود را نمیشناسد و هیچگاه موفق به بنای یک تمدن استواری نشده است. گوئی شعور آدمی هنوز بآن درجه از کمال نرسیده است که بتواند زندگی اجتماعی ما را بهمان خوبی که غریزه با اجتماع مورچه ها نظم میدهد، هدایت کند. بنا بر این بزرگترین مساعی ما باید صرف تقویت نیروی روانی گردد. روان در عین حال هوش و احساس، دلیل و قلب و فعالیت های منطقی و غیر منطقی است. برای توافق با حقیقت ما به احساسات نیز همانند عقل نیازمندیم.

عقل دنیای خارجی را میشناسد و روابطی را که بین اشیاء وجود دارد درک میکند ولی ما را بعمل و انمیدارد. فعالیت عقلانی چنانکه میدانیم شامل مشاهده کردن و بغاظر آوردن و سنجیدن و قضاوت کردن و تجربه نمودن است. ابتدا فهرستی از اشیاء میسازد و بعد تأثیری را که این اشیاء بروی یکدیگر دارند تجزیه و تحلیل میکند. مثلاً اثر تغذیه بروی سلامتی و تأثیر گرمای محیط در فساد غذا و تندخونی در بهم ریختن آرامش خانه و شدت محرک روی ازدیاد احساس و بی نهایت روابط دیگر. اطلاعاتی که بدین منوال حاصل میشود کاملاً مطمئن است. بایستی که ما به شناسائی بدن و روان و محیط خود بپردازیم. باید که با حقیقت واقع رو برو بشویم و بدانیم که مثلاً چگونه تغذیه و کار و استراحت کنیم و رفتار ما در خانواده و با دوستان چگونه باشد و باهنوعان خویش چگونه تشریک مساعی کنیم. فقط از معلومات تجربی و مشاهداتی است که میتوانیم مطالب لازم از هبستگی خود با جهان استخراج کنیم. بنا بر این هر کس باید بکوشد تا خود و محیطش را بشناسد.



حقیقت با مقیاس ما - دشواری درك حقیقت

منظر • حقیقت

برای روان انسانی هیچ چیز دشوارتر از درك حقیقت نیست . معینا این شناسائی که برای همبستگی ما بنظم جهان ضروری است جز بوسیله مشاهده و تجربه بدست نیاید . مشاهده و تجربه مستلزم تلاش است و فکر ما در این تلاش سر باز میزند . مطالعه مجلات و شنیدن رادیو و تماشای سینما خیلی آسانتر است . بسیاری کسانی که نمیتوانند رابطه نزدیکی با خود یا افکار یا اشیاء دیگر برقرار کنند . اینان قربانی طرز تربیت و عادات زندگی خویشند و از موهبت فکری چیزی که کارنامه یا گواهی نامه بهره ای ندارند . و در میان زندگی تصنیفی کارخانه ها و دفاتر و قهوه خانه ها هیچگاه از روبرو واقعیت ننگریسته اند . جمال برفیکه سراسر دشت و دمن را پوشانده و سکوت کوهستان و چهچه جمع پرندگان و آرامش ظهر را در کنار خرمشای گندم و اضطراب بیماری در يك قریه دور افتاده را از یاد میبرند و نمیتوانند بدرستی آنچه را که در آنان و اطرافشان میگذرد مطالعه کنند . معینا حقیقتی که ما باید بشناسیم آنها نیست که در مجلات و کتابها و روزنامه ها میتوان یافت بلکه داسبیهاتی است که مسقیما از مشاهده و تجربه حاصل میآید و این اطلاعات جز بصورت انتزاعاتی خیلی نزدیک بواقعیت مفید نخواهد افتاد به بیان دیگر باید بصورت مفاهیم ساده ای در ردیف مفاهیم تجربی که قبلا اشاره کرده ایم (۱) درآید . این مفاهیم برای مشی زندگی بهمان اندازه ضروری است که برای پیشرفت علمی لازم است و ما را بر علیه سرابهای سیستمهای فلسفی و علمی و نمیات و آرزوها حفظ خواهد کرد و تنها وسیله ایست که با اجازه ورود در حقیقت را بهمان اطمینان و دقت غریزه میدهد .

حقیقت جنبه ها و جلوه های متعددی دارد . این جنبه ها خواه بوسیله تکنیکهایی که برای تجزیه کیفیات (۲) بکار میروند و خواه بوسیله مقیاسی که مشاهدات با آن سنجیده میشود ، بوجود آمده است . هیچیک از

آنها را نباید طرد کرد . تکنیکهایی که اعمال معنوی را بر ما روشن میکند با آنکه دقت کمتری دارد معیناً مانند تکنیکهایی که اعمال بدنی را تحلیل مینماید مهم و قابل توجه است . تمام آنچه را که ما از خود و جهان میدانیم از دو دسته علوم مختلف ناشی میگردد . علوم دنیای بیجان که در آن فیزیک و شیمی را میتوان یافت و علوم دنیای زنده که شامل روانشناسی و سوسیولوژی و کالبدشناسی و فیزیولوژی و علم توارث (۱) است بر حسب آنکه کسی در مطالعه انسان تکنیکهای آناتومی یا فیزیولوژی یا روانشناسی را بکار برد در او ساختمان جسمی یا اعمال بدنی و فعالیتهای فکری و اخلاقی را باز خواهد یافت . مابین تمام تکنیکهای تحلیلی، درون بینی (۲) از همه مستقیمتر است . این آزمایش خود از خود ما را در برابر شیئی میگذارد که از تمام آنها که تا بحال در جهان بوجود آمده اند متفاوت و چون تاریخ منحصر بفردی در جهان است . شیئی ثابت و متعین ، مجهول و معلوم ، مادی و معنوی که خود ما هستیم . مشاهده این شیئی منحصر بفرد جهان که در اثر درون بینی حاصل میشود برای ما مطمئنترین و ثابت ترین منظره حقیقت را میسازد . زیرا چون ناظر همان شیئی مورد مطالعه است مقیاس مشاهده تغییری نمیکند بعلاوه مستقیماً و بدون دخالت وسائلی که از دقت مشاهده میکاهد انجام میشود . برای تحقیق دنیای درونی میکروسکوپ و تلسکوپ وجود ندارد . معیناً عادت با آزمایش خود ، قدرت زیادی بدید درونی ما مینماید و باین ترتیب رفته رفته بهتر خصایص و تمایلات شخصیت خود را باز میشناسیم . تمام جلوههای دیگر حقیقت خواه بدن ما یا دیگران یا جانوران ، خانهها ، درختان ، گیاهان و خواه ابر و خورشید باشد از مشاهداتی نتیجه میگردد که با مقیاسهای مختلف و متغیری سنجیده شده اند . در حقیقت ما به اشیاء از نزدیک یادور ، باچنان خود یا بوسیله اسبابهایی مینگریم . منظره يك شیئی بر حسب مقیاس مشاهده فرق میکند . اگر بمجموعه آزادی در ساحل نیویورک از خیلی نزدیک یا خیلی دور نگاه کنند مفهوم و معنای واقعی خود را از دست میدهد . در گردش زیر پایه هایش بصورت يك توده بزرگ بروئزی بنظر میرسد ولی اگر اگر از ارتفاع

۲۰۰۰ متری بآن بنگرند مجسمه آزادی و جزیره اش، چون نقطه کوچکی در میان آب دیده میشود. مفهوم يك شیشي با مقیاسی که برای مشاهده آن بکار رفته بستگی دارد. پوست صورت در نظر نقاش خیلی با آنچه بافت شناس زیر میکروسکوپش می بیند فرق دارد. ولی نتیجه مشاهده ای که با مقیاس معلومی بدست آمده صحیح تر از نتیجه مشاهده با مقیاس دیگر نیست. مفهومیکه علم فیزیکی از خون بما میدهد امتیازی بر آنچه بافت شناسی میگوید ندارد. زیرا اولی منظره خون را با مقیاس مولکولی و دومی آنرا با مقیاس سلولی توصیف میکند. اگر با مقیاس انسانی بنگریم خون فقط مایع سرخ رنگی است که مثلا از زخم دست وقتی با تیفی بریده بیرون میآید. مفاهیمی که از بکار بردن يك مقیاس مخصوص بدست آمده همیشه بر مقیاس دیگری قابل انطباق نیست. مثلا اصول هندسه اقلیدسی در سطح زمین صحیح است نه در تمام جهان که اقلیدسی بنظر نرسد. همچنین قوانین مکانیک راسیونل در دنیای بینا اتمی غیر قابل استفاده است. يك مفهوم جز با مقیاسی که با آن بدست آمده معتبر نیست.

شناسائی چه قسم حقیقتی بالاخص برای مشی زندگی ماضوری است؟ حقیقتی با مقیاس ما و همانظوری که در قلمرو تجربیات عادی ما تظاهر میکند. برای ما منظره يك قلستان تبری آن چیز است که هنگام قدم زدن بزر سایه آن درك میکنیم نه آنچه هنگام پرواز از روی این درخت ها می بینیم. جهان ما خیلی بجهان مردم قرون وسطی نزدیکتر است تا به جهان انشتین (۱) و پلانک (۲) و بروکلی (۳). در واقع مانند زمان پیش از گالیله و کیرنیک خورشید بدور زمین میگردد و زمین برای ما مرکز جهان مانده است. واقعیت برای ما چیزهاییست که در اطراف خود هنگام عبور از کوچه ها و مزارع و جنگلها می بینیم و دنیائی است که با مقیاس بدن ما سنجیده میشود نه آن چیزیکه هنگام حرکت در ماشین بسرعت ۱۰۰ کیلومتر یا در پروازی با ارتفاع هزار متری زمین، بنظر^۱ ما میرسد. همچنین آنها نیست که با ذره بین های میکروسکوپ یا در آینه های تلسکوپها می بینیم. حقیقت بمقیاس ما، کارها و رنجها و شادیهای زندگی روزانه ماست

افراد انسانی است که با آنها برخورد میکنیم. عشاقی که کنار هم در ماهتاب تراز و نیاز میکنند، مادری که بروی کودکش میخندد، برزگری که گاوش را به خیش می بندد، مستخدمی که عمری در اداره میگذراند، کارگری که در زندان کارخانه بر میبرد، پیرمردی که در بستر میگذراند، نوزادی که ما بوده ایم و جدیدی که ما خواهیم شد. ولی حقیقت بنیاس ما خارج از دنیای فیزیکی و ماوراء چهاربند مکانی و زمانی، در قلمرو غیر مادی که که شعرا و پاکان از عظمت و شکوه آن بما خبر داده اند نیز بسط میابد. زیبایی فداکاری يك قهرمان کمتر از اشعه زرين خورشید روی برفهای کوه جالب نیست. عنایت خداوندی چهره مؤمن را از يك نور درونی روشن میکند که چون روشنائی سحرگامی حقیقی است. درحقیقت دنیای ماده از دنیای معنا جدا نیست. بایستی عادت کنیم که این و آنرا بشناسیم. قوانینی را که قبل از هر چیز باید شناخت، قوانین جهان ستارگان و دنیای آنها نیست. بلکه قوانین تمایل اصلی اشیاء است بشکلی که بنیاس ما بوسیله مشاهده و تجربه آشکار میشوند. اینها جنبه واقعی حقیقت را میسازند که لازم است در تمام مراحل زندگی بروی آنها متکی باشیم.



دوری انسان از حقیقت - چگونه تمدن جدید قوانین طبیعی را پایمال کرده است - پاسخ زندگی.

تفسیر بدبختی های ما

انسان بجز يك جنبه حقیقت را درك نکرده و روی درخت علم میوه مصنوع را چیده است ولی این میوه نارس بوده و مارا بهمه چیز جز خودمان بینا کرده است. علم فهرستی از دنیای مادی ساخت و طرز بهسر برداری صحیح از آنرا آموخت. تکنولوژی برای ما موجد ثروت و سلامت و آسایش و همه قسم تسهیلات زندگی گردید و بما اجازه داد که از نو بهشتی روی زمین بازیم. ولی خطای بزرگی در طرح مارا یافت. زیرا علوم زیستی خیلی از علوم ماده بیجان عقب افتادند و ما قبل از آنکه بشناسای جسم و جان خویش موفق شویم بر دنیای مادی مسلط شدیم. بدین سبب دورا دور مارا معیطلی فرا گرفته که بخوبی با ترقیبات ماشینی متوافق شده

است ولی با رشد فردی و اجتماعی و نژادی ما سازگار نیست . بجای آن که تشکیلات خود را بر پایه مفاهیم علمی یعنی حقیقت واقع بالا ببریم ما آنها را در قالب ایده اولوژیها ریخته ایم . بدین جهت دنیایمان ایجاد شده است که نمیتواند احتیاجات حقیقی ما را ارضا کند و ما برای همیشه در آن بیگانه خواهیم ماند . انسان متجدد برای ماده اولویت قائل شد و معنوی را در برابر اقتصادی قربانی کرد و آسایش را بر نیرو و شادی ترجیح داد . سرزمین نیاکانی و دوستان نجیبش جانوران را برای زندگی در محیط بی روح ماشینها ترك گفت و موج گندم هارا در برابر اشعه آفتاب و میوه چینی از جنگل و آرامش نیمه شب و زیبایی دشت و دمن سرسبز و درختها و دریاها را فراموش کرد و خود را در میان شهرهائی با نقشه های هندسی زندانی ساخت و آزادمندی خود را با کار بکنواخت در کارخانه ها از دست داد و بدون عاقبت اندیشی ، تمام قوانین طبیعی را پایمال کرد .

ما امروز در جاده زمان ، به تصادف ترقیات تکنولوژی بدون آنکه به احتیاجات اصلی جسم و جان خود توجه کنیم پیش میرویم . با آنکه در ماده غوطه وریم ، ما خود را مستقل از آن میننداریم و نمیخواهیم بفهمیم که برای ادامه زندگی یابستی نه بروفق هوی و هوس بلکه بمقتضای طبیعت اشیاء و خودمان رفتار کنیم . چندین قرن است که بشریت متمدن در این گرداب می لغزد و فرو میرود . تاریخ انحطاط اخلاقی و ترك حس مذهبی ، با تاریخچه سریچی از قوانین اصلی طبیعت همراه است . منلا توجه به نفع چون هدف زندگی میدان فعالیت های انسانی را تنگ کرده است . ممکن نیست که بدون تحقیر شخصیت خود بتوان تمام فعالیتها را در جستجوی امتیازات مادی منحصر کرد . انسان ماشینی (۱) مخلوق لیبرالیسم و مارکسیسم است نه طبیعت . انسان فقط برای ایجاد و مصرف ساخته نشده بلکه از آغاز تکاملش بعشق جمال و حس مذهبی و کنجکاوی فکری و تصور خلاقه و حس فداکاری و زندگی قهرمانی اقبال کرده است . اگر انسان را فقط بفعالیت اقتصادی منحصر کنند مانند آنست که قسمت بزرگی را از وی بریده باشند . بنابراین لیبرالیسم و مارکسیسم هر دو

تمایلات اصلی طبیعی را پایمال میکنند.

تشکیلات تربیتی جوانان که مطلقاً به پرورش فکری آنان متوجه است نیز بیک قانون اصلی رشد معنوی توجه ندارد زیرا روان (۱) آدمی مانند فعالیت‌های عقلانی، فعالیت‌های غیر عقلانی نیز دارد. فعالیت‌هایی که بالاخص فعالیت‌های عقلانی نیستند یعنی حس جمالی و حس اخلاق و حس عرفانی و طیفه بزرگی را در بنای شخصیت آدمی ایفا میکند. ما خطا کرده‌ایم که پرورش حس عاطفی کودک را از یاد برده‌ایم.

ما هنوز نمیدانیم که رشد فیزیولوژیکی با رشد احساسات هم پسنکی دارد. برای آنکه کاملاً از تمایلات طبیعی پیروی شود باید در تعلیم و تربیت بهمان اندازه که به فعالیت‌های عقلانی توجه میشود به فعالیت‌های غیر عقلانی روان و فعالیت‌های بدنی نیز پرداخت. پدر و مادر و معلمان خطاهای بزرگتری در برابر زندگی نیز مرتکب میشوند. یکی از قوانین اصلی رشد موجودات زنده قانون تلاش (۲) است. عضلات، اندامها، هوش، اراده و تمام اجزاء بدن ما جز با کار و تمرین تقویت نمیشوند. حذف تلاش‌های ارادی و روانی و عضلانی و تلاش‌های غیر ارادی دستگام تطابقی یکی از بزرگترین خطاهای ماست. مقررات زندگی نیاکانی ما معرف عمیقترین شهود انسانیت بود همچنین اخلاق مذهبی شامل مقرراتیست که از اصول زندگی پیروی میکند بدین ترتیب باید رهائی از تمام قیود اخلاقی و تلاش را معادل با نافرمانی از قوانین طبیعت در نظر آورد. باین نافرمانی، چنانکه میدانیم، زندگی با گوشمالی بما پاسخ داده و پاسخ در همین حال بیسروصدا و خشن بوده است. مردان روشن بین خطر را حس کرده بودند. مدت مدیدی، این پاسخ خاموش زندگی زمینه را آماده میساخت. کمتر از یکقرن پیش تشکیلات فرانسوی مورد غبطه تمام ملل اروپائی بود. این خاک مستعد بهترین هنرمندان و نویسندگان و دانشمندان را میپروراند. ثروت ملیش روز بروز بیشتر میشد و ملت بزرگی بود. معیناً علل و شواهد انحصاط آنوقت وجود داشت. در حدود سال ۱۸۳۰ بسیاری تمدن بین فرانسویان بشدت شایع شده بود معیناً سقوط حنسی خیلی دیرتر فرا رسید. این

شکست زندگی خود بخود انجام گرفت . بدن انسان که مرکز فعالیت‌های فیزیولوژیکی و روانی است قدرت مسجزه آسانی برای مقابله با شرایط متضاد دارد . ولی وقتی که بعد قدرت تطابقی خود رسید آنوقت اختلالات گوناگونی ظاهر میشود : فساد اخلاق ، نقص عقل ، عصبانیت‌گری ، جنایت ، نازائی . بدن وقتی مانند ماشینی باشد که بر وفق اصول صحیح اداره نگردد ، خرد میشود . دریک انومبیل نمیتوان یکباره از سرعت دنده سه به دنده عقب رفت و یا بجای بنزین درموتورش آب و شن ریخت . در مشی زندگی نیز چون هدایت ماشین ، هرخطائی عکس‌العمل دارد . بدین جهت خانواده‌ها و ملل و نژادهائی که نتوانسته‌اند مجاز را ازمنوع و خطارا از صواب تمیز دهند در میان گرداب حوادث و دژنرسانس و مریک از میان میروند و این کبفر خود بخود فرا میرسد . این کبفر کسانست که قوانین طبیعی را زیر پا میگذارند .

این عکس‌العمل حسی زندگی بخطاهای انسان ، مفسر تمام بدبختی‌های ماست . بیماری تمدن و جنگ جهانی ، نتایج ضروری پایدالی قوانین طبیعی‌اند . جلوگیری از سیر طبیعی زندگی بدون تنبیه نمی‌ماند . ملا فقدان نظم داخلی سبب ترك تلاش ارادی میگردد و به امراط در آسایش و راحت طلبی در زندگی منجر میشود و در نتیجه اعمال تطابقی بحال خود درمیآید و تلاشهای دائمی عروق و اندامها و دستگاه عصبی که معرف مبارزه بر علیه گرسنگی و خواب و خستگی و تغییرات جو است ضایع میماند . تلاش شرط اصلی پرورش بافتها و روان است . بدین سبب کودکان و جوانانی که بیخبر از لزوم تلاش بار آمده‌اند ، مردمکهای (۱) شده‌اند که نمیتوانند بدن نیاکانی را نگهدارند . درچنین افرادی فکر باوجود تربیتی که دیده شکننده و سطحی و برای خلق اثرهای بزرگ نافابل است . زیرا فکر برای آنکه نیرومند و موزون گردد ، بدن شایسته‌ای لازم دارد . محواصول خلاقی و تبدلات اقتصادی چنانچه میدایم هرج و مرجی دراعمال خاص زن : مرد بوجود آورده است . زنها میتوانند یا نیسخواهند بوظایف خود عمل کنند . بدن ترتیب ملت از نظر کمکی و کیفی ضعیف شده است . نیاکان ما

در قرن شانزدهم از نتایج سوء عشق بفتح غافل نبودند و بهین سبب عشق بخداوند را جای آن گذاردند. اولویت اقتصاد موجد انقلاب صنعتی، پیشرفت لیبرالیسم و افزایش عجیب ثروت و بهبود عمومی شرایط زندگی گردید و از آن افزایش بی تناسب ملل اروپائی و تلاش برای تهیه مواد اولیه و بازار فروش نتیجه شد و اینهمه بچنگ جهانی و آشوب منجر گشت. عکس العمل زندگی به سرپیچی از قوانینش چنین است.



تضاد قوانین طبیعی و آزادی انسان - لزوم محدودیت ارادی آزادی - قانون فداکاری

هیچ حدی برای آزادی فکر ما نیست و تصورات ماهیچون بادی که بروی سنگر بزمهای کویرها میوزد، بهر جا که میخواهد رومیاورد. عقل ما میتواند بپیل خود از اصول منطقی پیروی کند یا نکند. مانند هندسه اقلیدسی بناهای منطقی بروی حقیقت واقع بالا ببرد و یا بر عکس هندسه ریمان (۱) را بسازد که هیچگونه رابطه ای با آن ندارد همچنین برای ابراز عواطف خود هیچ سدی نمی بینیم و ممکن است که خود را بچنگ حسد و غرور و بی اعتدالی و خودخواهی و تجمل دوستی بسپاریم و از تمام نمایلات خود پیروی و شهوات خود را ارضا کنیم. آزادی در عمل نیز تقریباً نظیر با آزادی در افکار و احساسات برای ما زیاد است و برآستی برای انسان ممکن است آنطوریکه میخواهد بسربرد زیرا قلمرو امکانات برای آدمی بسیار وسیع است.

آزادی عمل و فکر ما فقط بوسیله نتایج اعمال و افکار ما محدود میشود زیرا قلمرو ممکن بوسیله يك خط مرزی غیرمادی و غیر مرئی بدو منطقه تقسیم شده است. در يك منطقه آزادی ما بدون خطر میتواند عمل کند. ولسی در منطقه دیگر دخالتش منجر به عسوادتی میگردد. آن خط مرزی که منطقه سلامت را از منطقه خطر جدا میکند برای همیشه به طبیعت و ساختمان اشیاء وابسته است یعنی بساختمان جهان و خود ما، استفاده از آزادی جز در حدودی که قوانین حیاتی اسان را پایمال نمیکند بی خطر

نیست. نیاکان ما بانوهای اشراق و باسن خود این مناطق خطرناک را
 میشناختند. ما این شناسائی را تحقیر کرده ایم و بنابراین نمیتوانیم بدون
 کیفر از آزادی خود بهره مند شویم.

هدف علم زندگی اینست که بدقت مرز بین خطا و صواب را تعیین
 کند و وسیله ای بدست دهد که از این مرز نگذریم و عملاً طرز استفاده
 عقلانی آزادی را با بیاموزد. یقیناً حدود امنیتی که قوانین فیزیکی و
 شیمیایی با بیاموزد آسان است. مثلاً قانون ثقل خیلی آزادی ما را
 محدود میکند ولی اوامرش روشن است. کودک بزودی میفهمد که نمیتواند
 مثل ماهی بروی آب برود و یا چون پروانه در آسمان پردد. همچنین زود
 درک میکند که آتش میسوزاند. ولی هیچگاه خود بخود توجه نمیکند که
 تغذیه فقط از گوشت یا شیرینی مضر است. بسیاری از قوانین فیزیولوژی
 و روانشناسی هنوز بر عامه مردم مجهول است و دانشمندان نیز آنها را
 بخوبی نمیشناسند. بیشتر افراد جز اطلاعات ناچیزی از وجود خود ندارند
 مثلاً آنچه از بهداشت میداند خیلی ناقص است. ناپلئون یکی از قربانی
 های این نادانی بود. اگر گامبتا (۱) در چهل و دو سالگی پیر مینمود
 بلاشک این امر نتیجه محرومیت های غذایی متمادی دوران جوانی او بود.
 همچنین در قلمرو پداگوژی (۲) یا سوسیولوژی (۳) اسانهای امروزی
 بوجود قوانینی که هنوز غیر معروف ولی چون قوانین فیزیکی سختند،
 توجه ندارند و در مشی زندگی خود از تصورات فلاسفه و رفورمانورها (۴)
 پیروی میکنند و در مسائل تربیتی به ایده اولوژی ژان ژاک روسو و جان
 دیوئی و در امور اجتماعی به ادام اسمیت و ژرمی بنتام (۵) و یا کارل مارکس
 توجه دارند. چون قوانین زندگی عموماً بعد از چند نسل متغلفین را
 کیفر میدهد ما هنوز نیاموخته ایم که باید همانطوریکه از قوانین فیزیکی
 و ثقل اطاعت میکنیم در برابر قوانین زندگی نیز سر تسلیم فرود آوریم.
 مبارزه تأثر آوری بین آزادی انسان و قوانین طبیعی در گرفته است.
 مبارزه ای که انسان امروزی قربانی اوست. زیرا انسان خواهان خود

۱ - Gambetta ۲ - Pedagogie ۳ - Sociologie

۴ - Reformateur ۵ - Jeremy Bentham

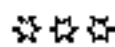
مختاری مطلق است و معینا نمیتواند از آزادی خود بدون خطر درخارج از مناطق ممنوعه استفاده کند . آزادی نیز چون دینامیت يك وسیله مؤثر ولی خطرناکی است . بایستی طرز بکاربردش را آموخت . خوشبختانه کسی میتواند آنرا بکار برد که صاحب عقل و اراده باشد . قوانین طبیعی صامتند . مرز بین صواب و خطا چنانچه میدانیم نامرئی است . برای آنکه در صحرای بیکران سرگردان نشویم ، باید جاده را ترك نکنیم . جاده ای که تارك و دشوار و ناصاف است . بنابراین پیروی از قوانین طبیعی مستلزم محدودیت ارادی آزادی است . بدون نظم درونی موفقیت زندگی ممکن نیست .

تضادی که بین آزادی انسان و الزامات قوانین طبیعی وجود دارد تمرین تزکیه نفس را ایجاب میکند . برای آنکه خود و بازماندگانمان را از خطر حوادث برهانیم باید در مقابل بسیاری از تمنیات و امیال و آرزوها مقاومت کنیم . بدون فداکاری توافق با نظم جهان غیر ممکن است . فداکاری يك قانون زندگی است . بچه داری و تربیت کودک برای زن يك رشته فداکاریهای بزرگی را ایجاب میکند . برای آنکه کسی قهرمان ورزش یا هنرمند و یا دانشمند شود باید مشقتی را متحمل شود . با خود داری از ارضای بعضی تمنیات است که میتواند سلامتی و نیرو و درازی عمر را تامین کرد . بدون فداکاری و گذشت ، عظمت و جمال و تقدس وجود ندارد . در راه انجام وظایف انسانی خود بسیاری از مردم از آسایش و راحت و خوشبختی و حتی هستی خود گذشته اند . عصر ما را فداکاری بنیان نهاده است . ولی فداکاری فضیلتی نیست که منحصر بپهرمانان و پاکان باشد . همه کس باید فداکاری کند زیرا فداکاری یکی از ضروریات زندگی انسانی است . از وقتیکه در نیاکان ما عقل آزاد جای غریزه خود کار را گرفته این ضرورت خود نمائی کرده است . هر بار که انسان از تمام آزادی خود استفاده برده ، قوانین طبیعی را پایمال کرده و بسختی کیفر دیده است . موفقیت در زندگی مستلزم فداکاری است و با ترك يك قسمت از آزادی خود انسان میتواند بر وفق نظام اشیاء زندگی کند .

لزوم توافق با نظم جهان

خلاصه آنکه ، درجهان نظمى وجود دارد . رفتار وسلوك هر شىئى وابسته بساختمان آنست . قوانين طبيعى نهمه وجود اشياء را نشان میدهند . این قوانین سخت و جهانی وصامت و جاودانی اند . ما از همان موادی ساخته شده ایم که در زمین و آب وهوا موجود است و جزئی از طبیعتیم چون روان از جسم جداشدنی نیست . تمام تغییرات شیمیائی وفیزیکی اندامها عکس العمل روانی دارد . انسان در مجموعه اش محکوم قوانین طبیعى است . چگونه بدنای مادی وابسته است؟ بوسیله دخالت اندامهای حسی ومغز و روان وعضلاتش . عقل طبیعت اشياء را باز میشناساند . اراده او را به تنازع حیات وامیدارد فکر واراده در انسان همان عملی را انجام میدهد که غریزه در جانوران وحشی ایفا میکند . هرچه بیشتر محیط خود را بشناسیم ، بهتر میتوانیم با آن متوافق شویم . شناسائی حقیقت بقیاس ما برای مشی زندگی از هر چیز مفیدتر است . برای موفقیت باید زندگی در مسیری که طبیعت میخواهد بیفتد به بیان دیگر برهه فق طبیعت اشياء ونظم جهان . سرپیچی از قوانین طبیعى بیماری تمدن را بوجود آورده است . چون ماشینی که بوسیله راننده جاهلی هدایت شود زندگی درهم شکسته وتمدن غرب پیرتگاه سقوط افاده است . هادی انسان غریزه نیست وتنها راهنمای او عقل است که راه را از چاه وصواب را از خطا به او میشناساند . ولی او در رفتار خود آزاد است . تضادناثر انگیزی بین آزادی فکر وعمل ما والنزومات فواین طبیعى وجود دارد . اگر ببقای خود علاقمند است ، آدمی باید از اصول دنیوی پیروی کند وبه طبیعت حقیقی اشياء احترام بگذارد . استفاده نامحدود از آزادی او وبازماندگانش را به دژ نرسانس ومرگ محکوم میکند . تزکیه نفس یکی از ضروریات زندگی است . نبایستی بفرمان تمنیات خود رفتار کرد و کودکان وجوانان را مطلقاً بر حسب امیال وعقاید خود بار آورده . نه فلاسفه ونه روحانیون (۱) نباید بکوشند که انسان را فقط بر حسب عقاید خود هرچه که باشد ، بسازند . زیرا افق دید آنان همیشه تنگ است وباغرور خود گمان میبرند کسه میتوانند طبیعت را تصحیح کنند . آیا جهان اثر

نخداوند نیست ؟ انسان باید بآنجا برسد که امکانات ارثی اش اجازه میدهد
و باید در پرورش استعدادها، یک درجه در جسم و جانش نقش شده است بکوشد.
ما میتوانیم جوانان خود را آنطوریکه میخواهیم بار بیاریم زیرا ماده
زنده بی نهایت پلاستیک است . با تکنیکهای بهتری میتوانیم انسانی را که
میخواهیم بسازیم ولی این محصول و مخلوق عقاید و دگرینهایی ما قابل زیست
نخواهد بود و چون ما دیر یا زود در میان نادانی و فساد و آشوب از میان
خواهد رفت . برای حفظ خود و بقای نسل ، انسان باید اعمال خود را بر
وفاق ساختمان اشیاء محیط و ساختمان جسم و جان خود تنظیم کند . برای
حکومت بر طبیعت باید از آن اطاعت کرد . موفقیت در زندگی فردی و
اجتماعی و نژادی را میتوان بیهای ارزان پیروی از قوانین زندگی و نظم
اشیاء بدست آورد .



فصل سوم

قوانین اصلی زندگی انسان



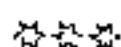
قوانین زندگی انسان - بایستی این قوانین را از اصول فلسفی استخراج کرد بلکه بایستی آنرا از مطالعه خود زندگی بدست آورد

پسوده است اگر بخواهند چنانچه تا بحال کرده اند ، این قوانین را از اصول فلسفی یا ایده اولوژیهای سیاسی یا اجتماعی استخراج نمایند . این چنین بنای فکری هر قدر هم که در آن دقت بکار رود جز اجزائی از فعالیتهای انسانی را شامل نمیشود و فقط اشباحی از حقیقت را میسازد . فلسفه همیشه میکوشد که مجموعه اطلاعات ما را یکجا گرد بیاورد و روی مبدأ و طبیعت اشیاء بحث کند و عقاید و آرائی برای ارضای عروج افکار باطنی ما بسازد. ولی این عقاید و آراء مانند اشکال روشنی است که گاهی از دور در بالای افق مه آلود دشت ، دیده میشود و نمیتوان دانست که آنها کوههای سختند و یا پاره ابرهائی که بزودی با وزش اندک بادی پراکنده خواهند شد . هیچ سیستم فکری ، هرگز مورد قبول همگی قرار نگرفته است . اصولیکه در نظر برخی جاودانی جلوه کرده برای دیگران چنین نبوده است . استخراج قوانین زندگی از چنین اصولی در حقیقت بجز فرضیههایی نیست و هیچگاه نفوذ جهانی نخواهد یافت چنانچه اختلاف نظر ماتریالیستها و اسپیریتهالیستها قریب ۲۵ قرن است که ادامه یافته و هنوز نیز پایان نرسیده است . آیا انسان ماده یا روح و یا اجتماع این دو است ؟ آیا میتوان قوانین زندگی را از اصول نظریات زنون (۱) و اپیکور (۲)

و یا از عقاید سن توماس داکن و ژومی بنام استخراج کرد؟ آیا زندگی بدوی خوب و زندگی اجتماعی بد است؟ « بگفته ژان ژاک روسو: همه چیز از زیر دست خالق اشیاء خوب بیرون میآید و در دست انسان فاسد میشود» با وجود اقبالیکه باین نظر شد معینا بدوی خوشبخت افسانه ای باقیمانده است. همچنین تشابه طبیعی منافع در دیده اصحاب سود چون قانون اصلی مناسبات اقتصادیست. ما امروز میدانیم که این فلاسفه اشتباه میکردند. بسیاری از مردم میپندارند که هدف زندگی ثروتمندی است. برخی برعکس در آسمانها گنجهایی جستجو میکنند. اولویت اقتصاد که بوسیله آدام اسمیت و کارل مارکس تعلیم شده به اصولی از زندگی منجر میشود که با اصول ناشیه از اولویت معنی متباین است. در پیرامون ما، اصول و افکار متضاد پیداد میکند. هیچیک از سیستم ها آتقدیر قابل اعتماد نیست که پایه اصول زندگی قرار گیرد.

برای آنکه از خطا در امان بنایم باید قوانین زندگی را از مطالعه خود زندگی استنتاج کنیم همانطوریکه قوانین شیمی و فیزیک را از مطالعه دنیای بیجان بدست آورده ایم. هنگام آن رسیده است که اصول فلسفی را با مفاهیم علمی استحکام بخشند. چنانکه میدانیم مفاهیمی که از مشاهده یا تجربه بدست آمده اند در برابر هر محکی استوارند، و هر کس که در صحت آنها تردید کند ممکن است که اگر بخواهد همان مشاهدات و تجارب را تکرار نماید که موجب این مفاهیمند. فقط يك دیوانه میتواند مثلا قوانین توارث یا توافق با محیط را انکار کند. متاسفانه استنتاج قوانین زندگی از مطالعه حقیقت خیلی دشوارتر از استخراج آن از فورمولهائیست که در کتابها گرد آورده اند. زیرا مطالعه انسان مستلزم تکنیکهای دقیق و متعددی است و برای این شناسائی ما به روشهای علوم کالبد شناسی و فیزیولوژی و فیزیک و شیمی و پاتولوژی (۱) و طب و پداگوژی و روانشناسی و علم اقتصاد و سوسیولوژی احتیاج داریم. پیش از آنکه يك کیفیت معرف یکی از قوانین اصلی حیات در نظر آید باید بدفعات مکرر بوسیله محققین مختلف در شرایط متفاوت تجربه و آزمایش شود. نتیجه يك آزمایش با

يك مشاهده را نباید قطعی تلقی کرد مگر آنکه با آزمایشها و مشاهدات دیگری در همان کشور یا کشورهای دیگر تأیید گردد. ارزش يك مفهومی علمی خیلی بیشتر از يك اصل فلسفی باید مورد کنترل قرار گیرد. مثلاً در اثر مشاهدات فراوان دانسته‌ایم که اگر کسی از ارتفاع سطح دریا يك نقطه کوهستانی مرتفع برود به کوه زدگی (۱) گرفتار میشود ولی بعد از چند هفته آثار این عارضه برطرف میگردد زیرا سازگاری با محیط حاصل شده است. در این موقع آزمایش خون نشان میدهد که شماره گلبولهای سرخ خیلی زیاد تر گشته است. از این امور میتوان نتیجه گرفت که بدن برای توافق با کمی اکسیژن محیط، بقدر هموگلوبینی که این گاز را با خود حمل میکند، میافزاید. بدین ترتیب یکی از جنبه‌های قانون توافق با محیط روشن میشود. همچنین مطالعه در رفتار و سلوک آدمیان در همه اعصار نشان داده است که انسان غیر منحنط در عین حال جویای آزادی و نظم، فعالیت و استراحت، حادثه و امنیت است. این یکی از خصایص لاینفک طبیعت او و يك قانون است. چیز با مطالعه زندگی نمیتوان با اطمینان این قوانین را استخراج کرد. این قوانین چیزی جز نحوه نظاهر سابلات اصلی و احتیاجات واقعی آدمی در همه اعصار و همه کشورها نیست. نحوه‌های زندگی و تمایلات و احتیاجاتی که نه تنها در فرد بلکه در اجتماع و نژاد نیز منظاهر است.



پیچیدگی قوانین زندگی - جنبه‌های ضروری و غیر ضروری فعالیت‌های انسانی - چگونه احتیاجات واقعی خود را بشناسیم سه قانون اصلی زندگی

آثار وجود زندگی بی‌شمارند و برای ما ممکن نیست همه آنها را بشناسیم. پس باید آنها را که مهمترین انتخاب کنیم. در این انتخاب به آسانی خطا میتوان کرد. زیرا ماده منفکر، بینهایت پیچیده تر از ماده بیجان است. شناسایی روابط بین آدمیان خیلی دشوارتر از فهم روابط بین مولکولها و آنهاست. باید هوشیار بود تا در میان انبوه تمایلات و

تمنیات و خواسته‌هایی که ممکن است بنظر ما اصلی آید، راه خطا نپیمود. برخی از جنبه‌های غیر ضروری زندگی فردی و اجتماعی گاهی چون ضروری جلوه میکند. از این اشتباه خطاهای تاریخی بوجود آمده است.

مثلا فیزیوکراتها (۱) میپنداشتند که دنیای انسانی با قوانینی شبیه دنیای فیزیکی ساخته شده است و این قوانین در نظر آنان همان قوانینی بود که میتوانست مزایای اقتصادی را تأمین کند و تعلیم میکردند که وقتی فردی منافع شخصی خود را دنبال میکند ضرورتاً در راه منافع عمومی قدم برمیدارد. آدام اسمیت قدر نفع جوئی را تا حد قانون اصلی طبیعت بالا برد. بعلمت ناآشنائی به طرق علمی، اقتصاديون قرن هیجدهم میپنداشتند که میتوان اسرار روابط انسانی را نیز بهمان سادگی که دانشمندان قوانین روابط اشیاء را میفهمند، شناخت. مثلاً ژرمنی بتنام گمان میبرد که برای علم انسان همان کاری را کرده که نیوتن (۲) برای علم ماده نموده است. بغیر از این فلاسفه اصحاب سود (۳) مارکسیستها نیز ادعا دارند که از طرق علمی برای تنظیم عقاید خود کمک گرفته‌اند ولی نه مارکس و نه انگلس و نه لین هیچکدام تجربه‌ای از تحقیق علمی نداشته و از وجود مفاهیم تجربی (۴) بی اطلاع بوده‌اند و بدون توجه، دو اصل فکری یعنی نفیر فلسفی زندگی را با علم انسان مخلوط کرده‌اند. بدین سبب است که مارکسیسم نیز مسانند لیبرالیسم برای اقتصاد اولویت قائل است. این اشتباهات نشان میدهد که باید باچه دقتی در میان قوانین زندگی آنها را که حقیقه اصلی است جستجو کرد.

در واقع برخی از مظاهر وجودی فرد و نژاد، حقیقت و عمومیت غیر قابل تردیدی دارد. مثلاً با تجربه معلوم شده است هر فردیکه بدن و روح سالم دارد خواهان زندگی است. شماره خود کشیها کم است. همچنین محقق است که موجودات زنده بدون آنکه مقاومتی بکنند بطرف تولید مثل کشانده میشوند و نمیتوان شك کرد که بتدریج در طول تکامل جانداران شعور از ماده زنده متجلی شده است. همچنین در هر فرد خود بخود از

۱ - Physiocrates ۲ - Newton ۳ - Utilitarien

۴ - Concepts operationnels

کودکی تا آستانه پیری ، شعور تدریجاً تکامل می پذیرد . از این مه قسم کیفیات ، طبیعتاً سه قانون بدست میآید که درعین استقلال از هم غیر قابل تفکیکند . قوانین حفظ حیات و نگهداری نسل و تعالی روانی . در تمام اعصار و در همه کشورها افراد انسانی با این سه نکته اصلی مشخصند . در حقیقت قوانینی که باین شکل بدست آید مانند اصول فلسفی انتزاعی است ولی انتزاعی که خیلی نزدیک بواقع و آغشته به حقیقتند . بلاشک زیبایی و سادگی قوانین فیزیک را ندارند و نمیتوان آنها را با فرمولهای ریاضی نشان داد . معیناً چکیده های قانونی روشهای علمی اند . زیرا چون قوانین فیزیک و شیمی محصول مشاهده مرتب کیفیتانند و بدیهی است که از تحلیل فعالیتهای حیاتی بسیار پیچیده جانوران و انسان ها بدست آمده اند .

بنا براین ما میتوانیم از صحت و اهمیت این آثار و تسایلات و یا احتیاجات زندگی خود مطمئن باشیم همانطوریکه بحقیقت قانون ثقل یا قانون بقای انرژی اطمینان داریم .



قانون حفظ حیات و جنبه خودکاری آن - جنبه شعوری

و ارادی آن - استثناء در این قانون

زندگی نمایل قطعی بحفظ خویش دارد در غیر اینصورت تا امروز باقی نمی ماند . این غریزه حفظ حیاست که وقتی چرا گاه آتش میگیرد در کله وحشت ایجاد میکند . بر علیه شرایط متضاد محیط ، جانور وحشی خود بخود بطریقی رفتار میکند که بقای زندگیش تامین شود . در انسان این واکنش خود بخود و ارادی است .

قانون حفظ حیات در ساختمان ما نقش شده است و با نوع خاصی از فعالیتهای لایشر بافتهای ما یعنی اعمال تطابقی ، تظاهر میکند . بدن تقریباً خود را در قالب هر حادثه ای میریزد و در برابر هر موقعیت تازه وسائلی برای مواجهه با آن بر میانگیزد . این وسیله هدفی جز تأمین حداکثر عمر ندارد . در مقابل هر خطر کیفیات فیزیولوژیکی درجهتی متوجه میشوند که بزرگترین مدت حیات را تامین کنند . بعلت قدرت تطابقی تمام دستگاههای

بدنی ، لطافت دنیای خارجی بجای آنکه بدن را بفرساید آنرا نیرومندتر میکند . زندگی در مبارزه با سرما و گرما و آفتاب و باران و برف و گرسنگی خود را حفظ و تقویت مینماید . همچنین تهاجم میکروبیها و باکتریها و انسانها و غمها و اندوهها ، بی آنکه متوجه باشیم ، اعمالی برای حفظ جسم و جان ما بر میانگیزد و سبب تلاش خود بخود قلب و عروق و مغز و غدد داخلی و عضلات و تمام اندامها میشود . ساختمان جانوران خونگرم چنان است که ترکیب محیط داخلیشان که در آن سلولهای بدن غوطه ورنند همیشه ثابت میماند . بقیامت این مساعی است که زندگی حفظ میشود . برای آنکه محیط خارجی اصولاً متغیر است ، دستگانههای بدن دائماً برای خنثی کردن اثر این تغییرات و نگهداری ثبات محیط داخلی کار میکنند . این توافق با محیط معرف یکی از جنبه های وجود ماست و بقای ما را ممکن میسازد . قانون تطابق در دنیای زنده همان اهمیت قانون دوم ترمودینامیک را در جهان دارد . بهمان اندازه که بافتها و هومورهای بدن با موقعیتهای نازه رو برو میشوند ، تطابق اشکال مختلف بخود میگیرند و معرف تلاش یکدستگاه مخصوص بدن نیست . تنها باهدفش قابل تعریف است . و مسائلش فرق میکند ولی هدف همیشه یکی است . این هدف بقای زندگی است . بدن بر علیه میکروبیها با ساختن مواد میکروب کش و همچنین بر علیه خون ریزی باضعف و گاهی با وقفه ضربان قلب ، بر علیه خرابی بافتها با ترمیم آنها ، بر علیه محرومیت از غذا با کاهش تبادلات شیمیائی بافتها و بر علیه پیری با آهستگی ریتم زمان فیزیولوژیکی مبارزه میکند . این دفاع خود بخود بدن نظیر با مقاومتی است که یک سیستم فیزیکی متعادل در برابر عاملیکه میخواهد تعادل را بهم بزند ، میکند . مثلاً اگر در آب قند حل کند حرارت آن کم میشود و با کاهش حرارت از میزان حل قند میکاهد . همینطور وقتی که یک عامل داخلی یا خارجی میخواهد وضع متعادل بدن را بهم بزند و اکنشهای فیزیولوژیکی ظاهر میشوند و با این عامل مخالفت میکنند . قانون تطابقی در دنیای زنده همانند اصل لوشاتلیه (۱) در دنیای فیزیکی اهمیت دارد و مکانیسم اصلی بقای حیات را نشان میدهد .

علاقه مفرط بزندگی تا اندازه ای در انسان شعوری گشته است. ما از مرگ فطرتاً میترسیم. در دیده ما غریبها، زندگی بزرگترین موهبت است و هر کس بخواهد ما را از زمین و خواربار و دریا و ثروت و وسائل ضروری حیاتی محروم کند، دشمن جانی ما میگردد. نبرد با مهاجم همیشه از وظایف پرافتخار در نظر آمده است. مانند جانوران وحشی که در پیته‌ها یکدیگر را میدرند افراد آدمی نیز دائماً برای بقای شخصی خود میجنگند. محرك بچنگ آوردن مواد اولیه و بازار فروش در افراد متمدن همانست که ببرگرسنه را بشکار طعمه میکشاند. مبارزه زندگی فعالیت دائمی بدن و روان را ایجاب میکند. قانون مبارزه نیز چون قانون تطابق اصلی است. زندگی جز با تلاش حفظ نمیشود و بسط نمی‌یابد. وقتیکه پای هستی در کار است، این تلاش هرچقدر هم که مزاحم و دشوار باشد از آن رو بر گردان نیستیم. حتی اگر در زندگی رنج میبریم باز به حفظ آن کوششیم. برای ادامه زندگی انسان از بردگی ماشین و کار یکنواخت دفاتر و دفتر طولانی رنجبری و فرار ننگین از جلوی دشمن و علیلی و پیری و تلاش بی‌فایده برای درمان یک بیماری علاج ناپذیر، روگردان نیست. نخستین وظیفه‌ای که به مقتضای ساختمان جسمی و شعوری خود داریم حفظ حیات است جنبه لایشر حفظ زندگی سوپر ارجنبه ارادی و شعوری آنست. نظارت اراده و شعور بروی زندگی ما دقت دسنگاههای تطابقی را ندارد. دستگاه عصبی سمپانیک بزرگ برای بدن محافظ قابل تری از مغز است. فقط ما بین جانوران گاهی انسان مرگ را بر زندگی ترجیح میدهد. خود را میکشد یا بعدانی میسپارد که مرادف با خودکشی است. در تمام ادوار تاریخ برای کشته شدن در جنگ افتخار و شرافتی قائل بوده‌است و اصل حفظ حیات همیشه ملهم مثنی زندگی او نیست.

انسان چنانچه میدانیم در پایدالی کردن تمام قوانین طبیعی آزاد است هادی او عقل است نه غریزه و عقل جایز الخطاست. از طرفی میتواند با تلاش اراده تمام خواسته‌هایش را کنترل کند حتی میتواند در برابر ندای زندگی صامت بماند. وقتی دیگر زندگی برایش بی‌ارزش است خود را میکشد. در حقیقت مرده‌ایست که مرده‌ای را میکشد.

عجب در اینست که مردم متدین عاداتی بوجود آورده اند که زندگی را غیر ممکن میسازد مثلاً تراکم توده های مردم در شهرهای صنعتی و حذف شرایط طبیعی زندگی و رواج الکلیسم و پایمال کردن اصول اخلاقی . ولی ارتکاب این خطایا قبل از هر چیز ناشی از جهل با اصول زندگی است. زیرا مردم مغرب ، علاقه وافری به زنده ماندن دارند و این علاقه را از تلاشهای فراوانی که برای جلوگیری از مرگ میکنند میتوان دریافت . ولی عقل جز تست کوچکی از قلمروئی را که اراده میتواند در آن بحفظ زندگی کسک کند، نشان نمیدهد. مثلاً نیدانند که بسیاری از عادات امروزی زندگی ما را کوچک میکند و درهم میشکند . ولی بمنافع بهداشت توجه کرده و مساعی فراوانی برای بسط بهداشت و پیشرفت طب بکار برده است . با مخارج هنگفتی همه جا لابراتوارهای تحقیقی و آزمایشگاههای شیمی - با کتریولوژی و فیزیولوژی و مدارس طب و بهداشتی بر پا شده ، بر شهر نیویورک تاسیسات عظیم مرکز طبیبی دانشگاه کولومبیا مشرف و در کنار ایستریور (۱) بنای معظم انسیتو رو کفلر بالا رفته است .



قانون بقای نسل - کشش جنسی - عشق مادری و مبانى عضوی آن

در تمام جانوران يك تمايل اصلی دیگری وجود دارد که کم اهمیت تر از بقای حیات نیست و آن تمايل نگهداری نسل است. موجودات زنده ناگزیر از تولید مثلند . فقط ما بین جانوران انسان میتواند با اراده خود در برابر نمایلات جنسی سدی ایجاد کند. در تمام ادوار تاریخ مرتاضینی وجود داشته اند ولی اینان فراوان نبوده اند. زیرا میل جنسی پس از تشنگی و گرسنگی قوی ترین تمايلات آدمی است . طبیعت تقریباً برای حفظ زنده گی و بسط آن یعنی بقای نسل بيك اندازه اهمیت قائل است و در کمائیکه میخواهد آنرا با هم پیونددهد نوعی دیوانگی ایجاد میکند . موادیکه از بیضه ها و تخمدانها مترشح میشود و درخون میریزد بروی مراکز عصبی تأثیر و قضاوت را کور میکند . میل جنسی فرمانروای گمنام افراد و ملل است . سر نوشت ملل

مانند سرگذشت خانواده ها اغلب دستخوش هوس و هوسهای جنسی رؤسایشان بوده است . مردم فراوانی هستی و خوشبختی خود را فدای بیروی از فرامین غدد جنسی خود کرده اند . احتیاج بحفظ نسل گاهی بر احتیاج به حفظ زندگی غلبه میکند . چنانچه در ادبیات آمده عشق قویتر از مرگ است . ولی نبایستی عشق را با میل جنسی اشتباه کرد . عشق از میل تجاوز میکند همانطوریکه حریق از شعله کبریت میگردد . عشق محصول شگرف غدد ترشح داخلی و مراکز عصبی و روان است و مسبب میشود که يك موجود برای همیشه بوجود دیگری تعلق گیرد و با زناشویی يك مرد و يك زن بستگی روحها را با هم بستگی جسمها تکمیل و دوام و آرامش و شادی خانواده را تأمین میکند . دوام و شادی و آرامشی که برای رشد فانی اطفال آدمی ضروری است و بهترین و باشکوهترین طرقتی را که طبیعت برای حفظ نسل و تعالی فرد بکار میبرد نشان میدهد .

در انتقال زندگی و وظیفه زن بینهایت مهتر از وظیفه مرد است . در بافتها و در روح زنت که میتوان آثار قانون بقای نسل را خواند . تمام زنها احترام تقدیس آمیزی برای محصول زناشویی دارند . عشق مادری خیلی عمیقتر از عشق جنسی است . سگ ماده نیز همچون ماده شیر ، با شجاعت و غیرت از مسکن و کودکانش دفاع میکند . اگر دژیره باشد مادر حاضر است جانش را برای نجات فرزندانش قربانی کند و بلا اراده ازحسی که قبل از طلوع بشریت درخون و بافتهايش نقش شده بیروی نماید . طبیعت کودک را بر مادر ترجیح میدهد . در آغاز قحطی مادری ، زنها از بیغذائی لاغر میشوند ولی کودکائی باوزن طبیعی میزائیدند . زیرا چون مقدار غذا برای مادر و جنین کافی نبود رشد جنین بوسیله بافتهای مادر انجام میگرفت همچنین هنگام شیرخوارگی نوزاد ، شیر مادر از نظر کمیت و کیفیت کمتر تعبیر مییافت . کودک بخوبی تغذیه میشود ولی مادر در طول شیرخواری کودک يك چهارم وزن خود را ازدست میداد . بدین ترتیب مادر خود بخود فسادی کودک میشد . در بعضی موارد این غذاکاری بجای آنکه لایشر بماند ، ارادی میگردد . پدر و مادر عموماً سلامت کودک را بر سلامت خود رجحان میدهند . هنگام قحطی پاریس بسیاری از پدران و مادران واجداد کودکان

خود را از غذا معروم می‌کردند تا فرزندانشان گرسنه نمانند. طول زمان عشق مادری در سگ کوتاه ولی در میمون دراز تر است. در انسان این عشق هیچگاه تمام نمیشود زیرا فرزند آدمی احتیاج به محبت مادر و مادر احتیاج به دوست داشتن دارد. پدر و مادر بکه کودکان لایقی تربیت کرده‌اند سن و وضع آنان هر چه باشد، در آخر زندگی احساس میکنند که وظیفه خود را بخوبی انجام داده‌اند و در عین پیری و ناتوانی پاداش طبیعی خود را با شادی و ارضای خاطر میگیرند.

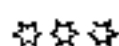
زن و مرد از یکدیگر متفاوت ولی مکمل یکدیگرند. فقط دستگاه های جنسی و شکل خارجی مشخص آنان نیست بلکه سلولها و هورمونها و حتی خونشان نشانه عضوی و شیمیائی جنس آنانرا بر خود دارند. چنانچه معروفست سر نوشت فرد برای حفظ نسل در عمق بافتها نقش بسته است. تمایل جنسی که در سن بلوغ ظاهر میشود نتیجه اثر عواملی مجهول و ترشحات غدد داخلی است.

هیپوفیز، این غده کوچکی که در قاعده جمجمه قرار دارد در خون برخی مواد خیلی مؤثر میریزد. این مواد بوسیله خون به بیضه‌ها و تخمدانها میرسد و سبب فعالیت آنها میشود. غدد سورتالی و تیروئید نیز در فعالیت جنسی سهیمند. این غدد هنگام بلوغ خصایصی را آشکار میکنند که معروف هر جنس است. بدیهی است که وضع بدن بخوبی برای عمل جنسی یا ادامه نسل ترتیب یافته است. اختصاص زن در این وظیفه خیلی بیشتر از مرد است. اعمال بدنی و روانیش با تغییرات دوره‌ای تخمدان بستگی دارد. ایجاد تخمچه (۱) آمادگی زهدان برای پذیرش جنین، آبستنی، شیردادن، سر نوشت طبیعی زن است. سر نوشتی که بی‌اعتنائی بدان بی‌کیفر نخواهد ماند. اختلال فکری و روانی، کفاره‌ایست که زن باید بپردازد و قتیکه شرایط زندگی با اراده شخصی او مانع از انجام وظیفه طبیعیش گردد. عشق مادری يك فضیلت نیست بلکه يك عمل دستگاه عصبی زن است. همانطوریکه ترشح شیر، عمل پستانهاست. عشق مادری و ترشح شیر از پستان هر دو ناشی از ترشح ماده‌ایست که هیپوفیز میسازد

و پرولاکتین (۱) نام دارد. این ماده با اثر بکه روی دستگاه جنسی و پستانها و مغز میکند مرد و زن را به زناشویی و امیدارد و بزین عشق نوزاد و امکان تغذیه او را میبخشد.

ترقی تکنیکهای جلوگیری از آبتنی، عمل جنسی را از باروری جدا کرده است. در همین حال سقط جنین دیگر چون جنابتی در نظر نیامد. زن و مرد دیگر از قانون بقای نسل پیروی نمیکنند. طبیعت ابتدا مدتی صامت ماند و به خطا کاران کیفر نداد یا آنکه کیفر کوچکی داد. سپس حوادث وحشتناکی فرا رسید. فرانسه بسراشیب سقوط افتاده و انگلستان در همین راه کشانده شده و در آمریکا تغییرات کیفی زیادی حاصل گشته است. شدت عقوبت نشان میدهد که خطا چقدر بزرگ بوده است.

احتیاج بقای نسل در مردم امروزی نیز همانند حفظ حیات اصلی است. زیرا در ساختمان جسمی و فکری ریشه دوانده و هر موجودی آغشته به جنسیت است. غددیکه عوامل سازنده موجود آبنده را تهیه میکند بآدمی نیرو و نهور میبخشد. حفظ نسل نیز چون بقای حیات کششی در عین حال غریزی و شعوری است که ریشه هایش را در عشق بافتها و روان ما دوانده و يك تمایل اصلی و يك احتیاج واقعی است.



قانون تعالی روانی در طول تکامل جانوران و آدمیان -

تکامل مغز و بعثت هوش

يك تمایل سومی در زندگی وجود دارد که گرچه بآسانی مورد توجه قرار نمیگیرد مانند دوتای دیگر مهم و اصلی است و آن تعالی روانی در طول تکامل موجودات زنده است. بلاشک دیرین شناسی نیز همچون تاریخ يك علم فرضی (۲) است. مطالبش نادرند و اغلب بآنها اطمینان زیادی نمیتوان داشت و خیلی دور است تا بدقت علوم شیمی و فیزیک ببرد و ما نمیتوانیم از آن بادقت باحوال نیاکان خود واقف شویم. معینا مدار کسی از گذشته بدست میدهد که بلاشک ارزش دارد. اگر يك نظر کلی نگاه کنیم تکامل جانداران امری قطعی است. مدتهای مدیدی از تکامل جانداران

بروی زمین که از تك سلولیهها شروع و بانسان ختم شده است گذشت تا روان از ماده زنده متجلی گشت .

شاید پیش از پیدایش زندگی در زمین وجود داشته و شاید خود را بشکل جنبشی درونی یا مساعی خلاقه و ایده‌ای که بتدریج در موجودات تك سلولی و بیهرگان و ماهیها و ذوحیاتین و خزندگان و بالاخره حیوانات خونگرم ظاهر شد ، مخفی کرده بود . بنوشته کلودبرنار (۱) « آنچه اصولا مربوط بقلمرو زندگیست و به‌شیمی و فیزیک و بیج چیز دیگر مربوط نیست ، ایده هادی این تکامل زندگی است » گیاهان نیز از این نظر به جانوران شبیهند . آیا درمیوه بلوط يك ایده خلاقه نیست که کم کم رشد میکند و خود را کاملا در درخت بلوط نشان میدهد . بنظر می‌آید که تکامل نژاد نیز مانند رشد فرد با اثر قوه محرکه‌ای انجام میگیرد که بی شباهت ب فکر نیست ولی فکری در عین حال ناپینا و روشن بین ، ولخرج و مقصد ، مردد و مطمئن و بسیار متفاوت از فکر انسانی .

پیش از آنکه ماده زنده ترکیب خاصی برای خود پیدا کند روان قادر نبود خود را بشکلی که امروز می‌شناسیم در جهان نشان دهد . شاید هزار میلیون سال وقت لازم بود تا این ساختمان تحقق پذیرد . آنوقت در کنار خزندگان بزرگ و بیهوش و کم مغز ، جانوران کوچک و باهوش و چابکی بوجود آمدند که حرارتشان ثابت بود . در حدود ۴۰ تا ۵۰ میلیون سال قبل با پیدایش پستانداران ترقی سریع ماده مغزی شروع شد . يك حادثه بسیار بزرگ . زیرا درجه‌ای از تکامل این ماده برای پیدایش روان در ماده زنده لازم بود . دیرین شناسی (۲) جز تصویر بسیار ناقصی از تاریخ ما بدست نمیدهد . مدار کسی که عقیده تکامل بروی آنها متکی است فراوان نیست . ممکن است حلقه‌هایی که از زنجیره مفقودند هیچگاه بدست نیایند .

شاید قرائتی که اجداد ما و انترپوئیدها (۳) را مشترك میدانند وجود نداشته باشد . معینا قطعی است که مغز بشکل نامنظم و منقطع

۱ - Claude Bernard ۲ - Paleontologie

۳ - Anthropeide

ولی تدریجی در سری جانوری در طول میلیونها سال تکامل یافته است . دستگاہ عصبی از شکل ساده و بدوی خود مثلاً در مرجانیها به پیچیدگی و کمال عجبی در پستانداران میرسد . مخصوصاً در این پستاندار لمورین (۱) که برخی از دیرین شناسان آنرا جد احتمالی انسان میدانند . در مغز میمون و آنتروپوئیدها مراکز بینایی و لمس و حرکات دست و پا بسط زیادی یافته است . بلاشک هنوز روابط بین مغزی و روانی خوب شناخته نشده است ولی میدانیم که روان در عین حال از کیفیت و کیفیت ماده مغزی و غدد داخلی ناشی میگردد . از طرف دیگر میزان هوش مطلقاً بستگی با حجم مغز ندارد . زیرا مغز برخی از ابلهان نیز بزرگی مغز نابلئون است . در مقایسه با وزن بدن ، مغز موش سنگینتر از مغز آدمی است ولی یقیناً از او یا هوشتر نیست . از طرفی حجم ماده مغزی نسبت به حجم بقیه مافتها در خزندگان و دینوزورها و پرندگان خیلی کوچک است ولی در پستانداران و مخصوصاً پرماتها (۲) خیلی بزرگتر میشود . با وجود تردیدها و وقفهها وجهشهای تکامل ، حجم مغز و میزان عقل یک نسبت رشد کرده است .

در عهد میوسن (۳) یعنی ۲۰ تا ۳۰ میلیون سال قبل در جنکلهای اروپا ، آنتروپوئید هائی بسر میبردند که حجم مغزشان کمتر از مغز گوریلهای امروزی نبود . باری حجم مغز گوریل که بیش از ۳۰۰ کیلو گرم وزن دارد از ۶۰۰ سانتیمتر مکعب تجاوز نمیکنند . در اواخر دوره پلیوسن (۴) حادثه مهمی اتفاق افتاد و حجم مغز برخی از موجوداتی که شبیه به آنتروپوئیدهای دوره میوسن بودند افزایش فاحشی یافت . یکی از نخستین موجوداتی که حجم مغزش بوضوح بیشتر از دیگر پرماتها بود در حدود ۵۰۰۰۰۰ سال پیش در جاوه بسر میبرد . این میمون^۱ انسان نما (۵) موجودی بود که ظرفیت مغزی در حدود ۹۰۰ سانتیمتر مکعب و زاویه چهره ای معادل ۵۲ درجه داشت . چند سال قبل از او در سوسکس (۶) جانور یا هوشتری بنام اکانتروپ پیلتدون میزیست که حجم مغزش تا ۱۳۵۰

۱ - Tarsier ۲ - Primates ۳ - Miocene ۴ - Pliocene

۵ - Pithecanthrope ۶ - Sussex

سانتیمتر مکعب میرسید. این موجود طرز استفاده از «سیلکس» را برای ساختن وسایل ابتدائی زندگی و اسلحه میدانست. محتملاً در همین اوان بوده که سیناتروپ یا انسان پیتنگ میزیت است. خیلی دیرتر یعنی بعد از چهارمین یخ‌بندان در حدود ۴۰ تا ۱۰۰ هزار سال قبل از میلاد مسیح، انسان نئاندرتال (۱) ظاهر شد. این موجود تمین با گردن قوی و کوتاه خود منظره يك آنتروپوئید را داشت و در آلمان نزدیک دوسلدرف و در فرانسه در دره دردونی (۲) زندگی میکرد و با سیلکس وسایل قشنگی میساخت. زاویه چهره او در حدود ۵۸ تا ۶۲ درجه و حجم مغزش در حدود ۱۵۵۰ سانتیمتر مکعب یعنی معادل حجم ساکنین امروزی اروپا بود. در حدود ۲۰ تا ۳۰ هزار سال پیش این موجود جای خود را به انسان کرومانیون (۳) داد که زاویه چهره اش به ۶۵ درجه میرسید و نیروی مشاهده و حس جمال و مهارت کارهای دستی او محتملاً کم از ما نبود.

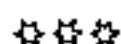
خلاصه آنکه در طول مدها میلیون سال روان تعالی خود را در میان اشکال جانوری باهستگی ادامه داد و سپس از آغاز عهد پلیوستوسن (۴) یعنی کتر از ۲۰۰۰۰ قرن پیش سرعت زیادی پیدا کرد. با وجود زمین لرزه‌ها و حملات جانوران وحشی ماقبل تاریخ و تحطی و بیماریها، انسان خود بخود سیر بسوی روشنائی را ادامه داد. اسلحه و ابزار زندگی ساخت. آتش را کشف و چرخ را اختراع کرد. غلات را کشت داد و جانوران وحشی را رام کرد. و هنگامیکه نیروی عقل و اختراعاتش برای او فراغتی حاصل کردند، بتفکر درباره طبیعت اشیاء و خود و جهان و خداوند پرداخت. از چهل قرن پیش از تاریخ مسیح، مصریها يك قانون اخلاقی مدون داشتند. بموجب قانون کنفوسیوس (۵) منجمین چین در ۲۴ قرن پیش مواقع تعویل خورشید را در تابستان و زمستان پیش بینی و تقریباً طول سال را محاسبه میکردند. یک قرن بعد از آن امپراطور شون (۶) هدایا و قربانیهای برای يك خدای واحد تقدیم میداشت. بالاخره در قرن ششم با فلاسفه مکتب

۱ - Neanderthale ۲ - Dordogne ۳ - Cro - magnon

۴ - Pleistocene ۵ - Canon de Confucius ۶ - Shua

یونین (۱) مانند طالس (۲) و آناکسیماندر (۳) و آناکسیمن (۴) سحر تمدن ما طالع شد .

بدین ترتیب در مدت زمانی که در تاریخ حیات جانداران بروی زمین بیشتر از یکساعت در عمر آدمی نیست ، روان از ماده وزنده متجلی شد و بروی زمین ما جای گرفت و از این پس تعالی خود را دوجبهت مشخص و در عین حال مکمل یکدیگر ادامه داد . یکی عقل ، خلاقه فلسفه و علم و دیگری احساس ، موجد هنر و مذهب و اخلاق .



پیشرفت عقل و احساس در نژاد

عقل بشری برای پیشرفت خود راه شبه جزیره کوچکی را که در شمال مدیترانه واقعست انتخاب کرد و یک جهش بچنان اوجی در یونان باستان رسید که تا امروز شاید از آن تجاوز نکرده است و در اول بمسائل دشوار و خطیری متوجه شد . همان مسائلی که فلاسفه جهان از عهد فیثاغورث و افلاطون و سقراط تا کانت و برگسون از حلشان عاجز مانده اند . ولی نیروی عقل به فلسفه قانع نشد . از یونان بمنگرب اروپا مهاجرت کرد و بایک جهش نبوغ آمیز علم را بوجود آورد . از این پس موفقیت شگرفی نصیب او شد و در مدت کوتاهی یعنی از زمان گالیه تا بیوس و رمان کلود برنار و باستور تا پلانک ، قوانین اصلی دنیای فیزیکی و قوانین زندگی را کشف کرد و بکمک علم آدمی بر هر آنچه در سطح زمین است جز بر خود مسلط شد .

احساسات بشکل هنر و شعر و عظمت اخلاقی و الهامات مذهبی از آغاز دوره ماقبل تاریخ ، روشنائی راه بشریت گشت . روان انسانی بمحض آنکه از تاریکی اولیه خارج شد بتنش زیباییهای اشیاء بروی چوب و عاج و سنگ و یا بتوصیف آنها بزبان شعر و موسیقی پرداخت . و هنرمندان گمنام عهد کرومانیون و فیدياس (۵) و پراکسیل (۶) و ویرژیل (۷) را پرورد . در عین حال روان برای درك زیبایی اخلاق و حقیقت و خداوند اوج گرفت و افلاطون و ارسطو و زنون و اپیکتت (۸) را بوجود آورد

۱ - Ionienn ۲ - Thales ۳ - Anaximandre ۴ - Anaximene

۵ - Phidias ۶ - Praxitele ۷ - Virgile ۸ - Epictete

بعد بنا گهان جهش بزرگی کرد .

درینک قریه دور افتاده فلسطین ، کنار دریاچه تیبریاد (۱) يك نجار جوان ، عیسی نازارت (۲) بچندتن ماهیگیر عامی خبر شگفت انگیزی داد « ما محبوب وجود غیرمادی و توانایی هستیم . باین وجود بانیاز و دعا میتوان رسید . ما باید او را بیش از همه دوست بداریم و یکدیگر را نیز دوست داشته باشیم »

عصر جدیدی آغاز شد . تنها سیمانی که بخوبی میتوانست افراد انسانی را بهم پیوندد ، پیدا شده بود . بشریت معینا خواست ، اهمیت این اصل تازه را در تشکیلات اجتماعی نادیده بگیرد و هنوز بعید است که بداند جز بامحبت متقابل نمیتواند از تشتت و خرابی و آشوب نجات یابد و هنوز نپذیرفته است که هیچیک از اکتشافات علمی ، ارزش بیشتری از قانون عشقی که بوسیله مسیح مصلوب عرضه شده است ندارد . زیرا این قانون در حقیقت سر بنای اجتماعات انسانی است .

فقط در زندگی فردی بود که تا اندازه اصول تعلیمات مسیح تعمیم یافت . با آنکه هنوز در عمق وجود خود غرایز يك گوریل شهوتران و درنده را داشت ، معینا انسان جمال نوع دوستی و وارستگی و زندگی قهرمانی را حس کرد . مواهبی که او را وادار میکند در جهنم جنگهای امروزی حیاش را بخاطر دیگران فدا کند و مغلوبین و بیساران و درماندگان و گمشدگان را مورد رحمت قرار دهد . این احتیاج بفداکاری و اخوت در طول قرون مشخص تر گشت و مردانی چون لومی دو فرانس (۳) و فرانسوا د'اسیز (۴) و ونسان دوویل و روحانیون نوعپرور بسیار دیگری بوجود آورد .

امروز نیز در این عصر خودپسندی و پستی ، عده فراوانی از مردان و زنان ، در میدانهای جنگ یا در دیرها و یا در گوشه عزلتی از شهرهای جدید ، راه قهرمانی و وارستگی و پاکی را میپیمایند .

در عین حال تمایل منتهورانانه و شگفت انگیزی برای کشور ناشناسی

۱ Tiberiade ۲ - Jesus nazaret ۳ - Saint louis de france

۴ Francois d'Assise

که در ماوراء علم و فلسفه گسترده است بوسیله احساسات خود نمائی کرد
کشوریکه دز آستانه قلمرویش ، عقل خود بخود از رفتن باز میماند و
هروان و ارسته ای چون بنوای نوریس (۱) و یحیی مقدس (۲) و اکارد (۳)
و ویسبروک آدمیرابل مردم غرب تعلیم داده اند که چگونه از راه تزکیه
نفس و عرفان بخداوند میتوان رسید و به بیان دیگر چگونگی میتوان این
احتیاج قدیمی روان انسانی را با وصل به وجودی که همه جا اثرش را
میتوان یافت ، ارضا کرد .

در حقیقت تمدن غربی از یاد برده که از خون مسیح موجود آمده
و خدا را نیز فراموش کرده است . معیناً هنوز بزیبائی کلمات مذهبی
آشناست و سخنان محبت آمیز و عطوفت انگیزی که سبب آرامش و گاهی
شادی قلب مغلوبین و ستمدیدگان و ناتوانان و بیماران و محتضرنین میشود
میفهمد . سخنانیکه همه ما وقتی که دیر یا زود زیر فشار زندگی خورد
میشویم . بآن احتیاج داریم .

امروزه با وجود شکست ایده اراوژبها و آشوب جهانی ، عقل و
احساسات بشری خود ادامه میدهد . بلاشک بشریت توده بیشماری از ضعفها
و ناقص عقلا و ابلهان اخلاقی و دیوانگان و جنایتکاران و معلولین را
بدنبال میکشد ، باوصف این دائماً افرادی با قدرت روانی بیشتر ، بوجود
میآیند . آیا راهنمایان مثل ، فرمانان ، دانشمندان و پاکانیکه در تمدن
امروزی پرورش یافته اند بر افلاطون و پریکلس (۴) و ارسطو و سزار
و دیگر مردان بزرگ دنیای باستانی ارجح نیستند ؟ یا آنکه حجم منفرد
از عهد ثاندرتال یمنی بیش از ۴۰۰ قرن تغییر فاحشی نیافته ، معیناً
ارزش عملی آن بسیار افزایش یافته است . شاید این افزایش معرف
تغییرات کیفی سلولهای مغزی یا تغییرات ترشعی غده داخلی است که باخون
بمغز میرسد . تغییراتی که هنوز تکنیکهای بافت شناسی و شیمیائی ما قادر
بشناسائی آنها نیست و شاید علت این امر فقط انتقال اطلاعات و تراکم
آنها و یا بهبود شرایط زندگی است . علت آن هرچه باشد ، قدرت

روانی بیش از پیش در نژاد انسانی با وجود بی لیاقتی اکثریت عامه تعالی مییابد .

خلاصه آنکه روان با دو منظره منطقی و غیر منطقی خود یعنی عقلانی و احساسی ، تقریباً یکباره در عالیترین پرمیاتها بعد از يك تكامل طولانی جانوران تجلی کرده و برای دنیای زنده دو موهبت خدائی به ارمغان آورده است : حس جمال اخلاقی و روشنائی علم .

بلطف این مواهب ، آدمی از بربریت نجات یافته و زندگی خصوصی خود را تغییر داده و بر زمین مسلط شده است .

تجلی روان از ماده دلیل وجود تکامل و غایتی است که در طول قرون پرپیچ و خم، اشکال زنده بآن نزدیک شده اند و پرشکوهترین حادثه تاریخ جهان است .



قانون تعالی فرد در طول تکامل — خصیصه خودکاری و

ارادی تعالی روانی

شعور در یکی از لعضطات تکامل فرد ، مانند تکامل نژاد ظاهر میگردد . این تجلی معنا از ماده و از توده سلولها و خونی که بدن را میسازد یکی از معلومات بلاواسطه مشاهده است و یکی از خصیصه های اصلی ماده ای را نشان میدهد که ما با آن ساخته شده ایم . زندگی انسان با تاریکی شعور آغاز میشود . تخمچه آدمی وقتی که بالقوه ژنی نیوتون و گوته (۱) و ناپلئون را در خود دارد با موجودات تک سلولی که در آغاز زندگی بروی زمین میزیسته اند ، خیلی فسرقت ندارد . بعد از آنکه تخمچه بارور شد شروع به تقسیم میکند و رویان (۲) را میسازد . رویان پس از چندی به جنین (۳) تبدیل و بالاخره نوزاد زائیده میشود . ولی تاریکی ادامه دارد تا لحظه ای که در نخستین سال زندگی ، مادر در چشمان کسودك دلبنده درخشندگی فروغ هوش را میخواند . همچون روشنائی صبح در صبحاری حاره ، هوش بزودی بسط مییابد و پس از چند ماه کسودك انسان راهی را طی میکند که موجودات زنده برای عبور از آن هزار میلیون سال

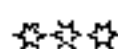
وقت داشته‌اند . تکامل فرد از نقطه نظر روانی و همچنین از نظر بدنی و جسمی ، چنانچه هکل (١) عقیده داشت نوعی شباهت با تکامل انواع دارد به بیان دیگر تکامل اونتوژنیک (٢) روان تاریخیچه کوتاهی از تکامل فیلوژنیک (٣) آنست .

تکامل روانی در عین حال خود بخود و ارادی انجام میگیرد . در طول کودکی همچون رشد اعضاء و عضلات و استخوانها کاملا اتوماتیک است و فقط بعدهاست که هوش و اراده را بیکدیگر می طلبد . ابتداء شعور بادستگاه عصبی و بافتهای دیگر همگی تحت تاثیر امکانات ارثی که در ژنهای (٤) تمام سلولها وجود دارند ، بسط مییابد و با تاثیر ژنها شباهتی بین کودک و پدر و مادر یا یکی از نیاکانش پیدا میشود . معینا تظاهر امکانات ارثی حتی و مقدر نیست و با شرایط فیزیکی و شیمیائی محیط رشد مثلا با آب و هوا و مقدار و نوع مواد غذایی بستگی دارد . بدین سبب است که برخی از افراد در تمام طول عمر کوچکتر از آن میمانند که میبایستند شد . زیرا جسم از جان جدا نیست و کیفیت شعور با کیفیت اعضاء مخصوصا مغز و غدد داخلی وابسته است . هیچگاه میان میکروسفالها (٥) تا بغه پیدا نشده است اگر ویرزبل مثلا به میکروم (٦) تیروئیدی یا مرض مزمن (٧) میبود هیچگاه نمیتوانست انهئید (٨) را بنویسد . از طرف دیگر راست است که گاهی يك روح بزرگ در بدن ناتوانی جای میکیرد . گاهی بیماری با اعلای فکری و معنوی متباین نیست . سنت ترزلیزبو (٩) مسلول بود . سیفلیس برعکس اغلب بمنز آسپ میرساند . معینا گاهی بفکر وسعت می بخشد . آلفونس دوده به نابیس (١٠) مبتلا بود و گی دوموپاسان از فلج عمومی (١١) مرد . برخی معایب عضوی وجود دارد که بشعور لطمه میزند در صورتیکه بعضی دیگر بآن آسیبی میرساند . ولسی حالات شعوری هیچگاه مستقل از وضع بافتها و هومورها و خون نیست .

-
- ١ - Haeckel ٢ - Ontogenique ٣ - Philogenique ٤ - Cenes
٥ - Microcephale ٦ - Myxoedeme ٧ - Diabete ٨ - Emeide
٩ - Saint Therese de Lisieux ١٠ - Tabes
١١ - Paralytic generale

رشد خود بخود روان همیشه ناقص میماند و انسان جز با دخالت اراده بکمال رشد شعوری نمیرسد . همه کس میدانند که رشد عضلات و اندامها محتاج بتلاش است و بدون تمرین مرتب نمیتوان قهرمان ورزش شد . همین طور برای بسط نیروی شعوری خود باید زحماتی متعمل گشت . اگر شاگرد اراده آموختن نکند ، قابلترین استادان نمیتوانند با او چیزی بیاموزد .
 مطالعه يك مجسوعه اخلاق کسی را متقی نمیکند و تعمیل بر روح ما ممکن نیست .

روح سرکش هانری فورد بود که از يك کارگر فقیر ، پادشاه يك صنعت عظیم را بوجود آورد . ایجاد شخصیت ، باگفته برگسون (۱) نظیر خلق خود بوسیله خود است . در این خلق باید از جسم و جان خود هرچه ظرفیت دارد بیرون کشید و زندگی درونی خود را بر حسب ایده آلی نظم داد و در خود یگرواح متجدد و نیرومند بوجود آورد . در تاریخ بشریت این معجزه هر روز صورت میگیرد و اغلب از خانواده های کوچکند که مردان بزرگ بیرون میآیند . ولی همه کس جاهل یا عالم ، فقیر یا غنی ، جوان یا پیر اگر بخواهند میتوانند بفروزش انرژی منوی که در عمق درون خود دارد دامن بزنند . شعور در این حال با بدن بزرگ میشود ولی رشد خود را با وقفه نمودن متوقف نمی کند .



پیشرفت عقل و احساس در فرد - راز زندگی . پایان تعالی
 در سن کمال که از شدت فعالیت های فیزیولوژیکی کاسته است ، فکر عمیقتر و بسیط تر و با کتر میشود . عقل و حس جمالی و نیروی اخلاقی و حس مذهبی در پیری نیز تکامل مییابد . هنگامیکه دانته (۲) از ناتوانی پیری و خمیدگی شکایت میکرد بهترین اشعار دیوان بهشت خود را میسرود . ولی روان فقط نزد کسانی تا پایان عمر به تعالی خود ادامه میدهد که در تمام زندگی خادم و ذادار او بوده اند .

بسیاری از مردم نصیحت میکنند که بازیگر سرنوشت محنوی خویشند . وانگهی هرگز اندیشناك این سرنوشت خود نیستند . امروز میدانیم که

رشد روانی در فرد همانطوریکه در نژادها می بینیم همیشگی نیست . در طول تکامل بسیاری از انواع جانوری ، شعور مردد و کورمال شده و به بن بست رسیده و برای همیشه متوقف مانده است . در این مورد میتوان مورچه ها و زنبور عمل را مثال آورد . در فرد آدمی نیز اغلب چنین حالتی پیش می آید زیرا شعور نمیتواند بدون تعلیم و تلاش اراده بکمال رشد خود برسد . اشتباه بزرگ است که متجددین بهیچوجه به تکامل روحی خود نمی اندیشند . سن روانی قسمت اعظم مردم از ۱۲ یا ۱۳ سال نیگذرد . علل این وقفه بدفرجام را بخوبی نمیتوان شناخت . هموماً صغر فکری را در بازماندگان الکلیکها و سیقلیسیها و ناقص عقلا و فاسد اخلاقان میتوان دید . ولی این امر بجای آنکه اثری باشد ممکن است از تغذیه غلط و تأثیر مواد سمی و عادات زشت فیزیولوژیکی و حمله برخی ویروسها ناشی گردد . ما بین مردمیکه نیروی فکریشان تا مدت مدیدی پرورش مییابد بسیاری نمیتوانند به بلوغ روانی برسند . معینا نمیتوانسته اند از فرصتهائیکه ترقی ماشین بایشان اعطا کرده است برای بهبود وضع جسمی و معنوی خود استفاده کنند . برعکس ایشان وقت اضافی را که در کارگاه و دفاتر و ادارات نمیگذرانند بانوشابه نوشی و بازی ورق و سینما رفتن و ورقصدن و خواندن رمانهای مبتذل تلف میکنند . اینان قربانیهای تعلیم و تربیت و عادات غلط زندگی امروزیند . مسئولیت صغر فکری و اخلاقی امروزی که منجر بسقوط ما شده است آیا متوجه تعلیم و تربیت غلط ما نیست ؟ در محیط دروغ و سرگرمیهای پوچی که رادیو و مجلات بوجود میآورند ، در خمسود زندگی امروزی ، در محیطی که زیبایی و تقدس تحقیر میشود پای عقل و احساس فلج میگردد .

معینا چنین معایبی ، قانون تعالی روانی را از کار باز نمیدارد . همانطوریکه وجود بیماری سبب نمیشود که سلامتی توهمی در نظر آید . در همه ادوار کاملترین افراد انسانی تلاش ارادی برای تعالی روانی خود بکار برده اند .

متأسفانه در اجتماع امروزی این تلاش بد هدایت شده و بین عقل و احساس جدائی انداخته است . گاهی شوق دانستن و مطالعه کردن و فهمیدن

و بیاد آوردن و قضاوت کردن و نتیجه گرفتن و بناهای منطقی ساختن و تصور و اکتشاف ایجاد میکند ولی هرگز بفعالیتهای غیر عقلانی روان مانند شجاعت و دلیری و راستی و صفا و وارستگی و زندگی قهرمانی و عشق توجه ندارد .
 بگفته ماترلینک (۱) « دیدن بدون مهر ، نگریستن در ظلمت است »

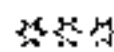
تعلیم و تربیت امروز با توجه به پرورش افراطی قوای عقلانی ، تعالی روانی را متوقف میکند . برای آمادگی در امتحانات ، شاگرد فقط به حافظه خود تعبیل میکند و انگهی ارزش معنوی اینکار هیچ است . معینا سود اجتماع تربیت فکری عمیقی را ایجاد میکند . زیرا ما به مهندسی و زیست شناسان و علمای اقتصاد و تاریخ دان و فیزیکیان و فیلسوف و ریاضی دان احتیاج داریم و فقط متخصصین فکری قادرند که اطلاعات ما را بجلو ببرند . مسئله تخصص يك ابتلای ضروری است . زیرا به تنگی افق فکر میانجامد فضای کتابخانهها و سالنهای درس و آزمایشگاهها برای کسانی که مدتهای مدید در آنها غوطه میخورند ، زیان بخش است و مانند مهبی ما را از حقیقت جدا میکند . بدون گرتشن (۲) دکتر فوست (۳) همیشه بیخبر میماند که راز زندگی را نمیتوان در کتابها جست .

راز زندگی را در خود زندگی و در میان اعمال بدنی و فکری و معنوی باید جست و اگر به این سه نوع اعمال جداگانه توجه شود هیچگاه نمیتوان این راز را گشود . وقتی باتلاش اراده ، روان در ما تعالی پذیرفت ، در عین حال منظره عقل و قضاوت و تملک نفس و زیبایی اخلاق را بخود میگیرد و بگفته دانته در دیوان بهشت « روشنائی عقل لبریز از عشق » میگردد . یعنی خرد . همان خرد بیکه مطرود فلاسفه و دانشمندان است . زیرا فلاسفه و دانشمندان آنچه را که با کلیات توصیف نشود ، غیر واقعی میدانند . نه ژان ژاک روسو و نه اگوست کنت (۴) و نه کلود برنار خردمند نبودند . گاهی در میان مردم ساده و گمنام میتوان برگزیدهگان حقیقی معنا را جست . این خردمندی فروزان و بیان نشده هنوز بین برخی از خانوادههای قصبه نشین و روحانیون متواضع و قهرمانان گمنام و ارستگی و نوع دوستی وجود دارد ولی آنرا بین شاهان و امپراطوران نیز میتوان

یافت . آیا عظمت روحی سن لوئی (۱) و مارک اورل (۲) کمتر از سقراط یا اپیکتت بود؟ راهبکه بقلل کوه میرسد ، برای اینان و آنان بیک اندازه سخت و زیبا بوده است . هیچ چیز جز بیهای فداکاری پیشرفت نمیکند بدون گذشت عظمت روحی بدست نیاید . گذشت از هستی و شهرت و زندگی بخاطر عشق بهمنوع و وطن و بایک ایده آن بزرگه فداکاری رفتار سرباز است که بارانده خود در میان میدانهای دهشتناک نبردهای امروزی قدم میگذاورد . نوگوشی (۳) است که بپنهانی مریض و نانوآن ، لا بر اتوار خود را در انسیو رو کفلر نیویورک ترک میکند تا در آفریقا از تب زرد بمیرد . روش آنهاست که با جمال و حقیقت آشنا شده اند و با تمام نیروی خود بسوی خداوند میگردند و بخاطر حکومت عدل و عشق در جهان جان خود را فدا میکنند . آنچه آدمی را به اوج سرنوشتش میرساند ، احساسات است نه عقل . روان بسوسبله رنج و شوق بیشتر تعالی میپذیرد تا بیک عقل و در این سیر جانی عقل را که بارگرانی شده است به پشت سر میگذاورد و به جوهره روان که عشق است منحصر میگردد و فقط در میان این شب عقل از زمان و مکان میگذرد و به کیفیتی که حتی عرفای بزرگ نیز نتوانسته اند آنرا توصیف کنند به جوهره وصف پذیر اشیاء می پیوندند . شاید این بسوسگی به خداوند همان غایت عجیبولی است که فرد از لحظه ای که قدم شروع به نسیم رحمت در زهدان مادر رشد مکتب در طلب اوست .

تکامل معنوی جز در عده معدودی از افراد بسر انجام نمیرسد . زیرا؟ مسألزم تلاش دائمی اراده و نوعی حالت بافتما و حس قهرمانسی و تطهیر حواس و افکار و شرایط دیگری است که بخوبی آنها را نمیشناسیم . ولی همه کس میتوانند در این راهی قدم بگذارند که ماوراء نیرگی ابرها به روشنائی قلل بلند میرسند . در عین حال هر کس میتواند بعوض اطاعت از قانون تکامل فردی ، فقط بخاطر ارضای حوائج فیزیولوژیکی خود مانند پسرعه و هایمان شمانزه و گوریل و اورانگ زندگی کند . بسیاری از افراد امروزی آنقدر بزیدگی حیوانی نزدبکنند که مطلقاً جویای ارزشهای مادی هستند . بدینجهت زدگی آنان خیلی کم مایه تر از حیوانان است . زیرا همه

ارزشهای معنوی میتواند بما روشنائی و شادی ببخشد . هر کس باید در در لحظه‌ای از زندگی خود بین دوره مادی و انسانی یکی را انتخاب نماید یعنی پیروی از قانون تعالی روانی را یارد کند بپذیرد . تردیدرأی خطرش کمتر از رد قطعی نیست . در آپوکالیپس (۱) نوشته شده است که « چون تو ورمی ، نه سردی و نه گرم ترا از دهان بخارج میاندازم » با آنکه رشد شعوری در بسیاری از اشخاص بزودی متوقف میشود معینا تماایل طبیعی در آن دارد که تا پایان عمر ادامه یابد . در حقیقت تعالی روانی در طول تکامل هر فرد نه تنها ینک قانون اصلی زندگی انسانی بلکه یکی از خصایص آنست .



وحدت قانونهای اصلی زندگی - سلسله مراتب آنها . خصیصه انسانی قانون الهی روان

پس این نکه معلوم بلاواسطه مشاهده است که زندگی در عین حال بطرف بقای خود و حفظ نسل و مصویت میگراید . قوانین حفظ زندگی و بقای نسل همت خود زندگی را دارند . زیرا وجود بدن در پست ترین انواع جانوری مشهود است . ولی قانون تعالی روانی چنین نیست . این تماایل اصلی حیات شاید بشکل آهسته‌ای در جانوران تک سلولی که نخستین مظاهر زندگی بر روی زمین بوده‌اند ، پوشیده بوده است . ولی خود را بوضوح در انواع جانوری جز در یک مرحله خیلی پیشرفته از تکامل یعنی هنگام پیدایش پستانداران و پریماتها و بخصوص انسان ، نشان نداده است و در حقیقت خصیصه اصلی انسان را میسازد . فقط مابین تمام جانوران انسان است که میتواند بکمک اراده در تربیت شخصیت خود سهم بگیرد .

هیچیک از موجودات زنده ، مضری به پیچیدگی مغز انسان ندارد . مانند قوانین حفظ و ادامه زندگی قانون تعالی روانی نیز معرف عملی ساختمان اندامهاست . بیقین تعالی روانی در تمام افراد دیده نمیشود . همانطوریکه همه کس قادر ببقای زندگی یا حفظ نسل نیست . زیرا بدن ما ظریف است و عوامل مختلفی میتواند مانع رشد آن گردد . این عوامل

برخی ارثی و بعضی ناشی از محیطند مانند ویروسها ، باکتریها ، سموم ، عادات ناپسند بدنی و فکری و اخلاقی . این تمایلات اصلی طبیعت ما را بعبه است که بتوان جدا گانه توصیف کرد . مهندا تغییر ناپذیرند و تا وقتی که ساختار بدن ما عوض نشده است باقی خواهند ماند و در حقیقت خصایص اصلی حیاتی انسان را نشان میدهند .

مه قانون اصلی زندگی ما ، جنبه‌های مختلف يك شیئی را تشکیل میدهند . همانطوریکه فعالینهای گوناگون انسانی جز تمهائی از وحدت او نیست . قلب و ریه و مغز و غدد داخلی زندگی مسفل ندارند . این اندامها از بکدیگر و از بدن جدائی ناپذیرند . هیچکدام از سایلات اصلی ما نباید جدا گانه مورد توجه قرار گیرد زیرا همگی اصلی است . چنانچه هر عضوی در بدن اصلی است . چشم پوشی از کلیه‌ها و تیروئید و قلب و لوزالمعده و همچنین سرپیچی از اصول زندگی ممکن نیست . اصل بقای زندگی و حفظ نسل هر دو یکی است زیرا فرد با نژاد مجموعه غیر قابل تفکیکی رامیسازد . یقین ما میتوانیم فقط از يك یادو از سه قانون زندگی اطاعت کنیم و یا آنکه از هیچیک پیروی ننمائیم . فقط دیوانگان شق اخیر را می پذیرند . ولی بسیاری از مردم عادی و حتی هوشمند ، جنبه‌های از اصول طبیعی زندگی را که خود میپسندند ، پیروی میکنند . برخی فقط برای حفظ حیات خود میکوشند . اینان نوده و ازده بشریت را میسازند . برخیها زندگی و نسل را نگه میدارند . خود مردمکهای (۱) باقی میمانند ولی در بازماندگان نشان از قانون تعالی روانی پیروی میشود . برخی دیگر بقای نسل و حتی حفظ حیات را فدای تعالی روانی میکنند . این دسته در عین حال از جهال و خودپسندان و قهرمانان و خردمندان و دیوانگانی تشکیل میشود . ولی زندگی هیچگونه اهمیتی بتایل و مقصد کسانی که از اطاعت سرپیچی کرده‌اند نمیدهد و خردمند و قهرمان را نیز همانند خودپسند و جاهل و دیوانه کیفر میدهد و خود و ملنشان را بطرف انحطاط میکشاند . برای زندگی هیچ فضیلتی جز اطاعت از سه قانون اصلی وجود ندارد . خوشبختی و صفا پاداش کسانیست که از این فضیلت برخوردارند .

خطای بزرگ اجتماع امروزی اینست که از پیروی قانون تعالی روانی سرپیچی کرده و مستبدانه روان را بقوای عقلانی منحصر نموده است و در تربیت قوای فکری میکوشد. زیرا فکر بكمك علم تسلط بر همه چیز را تامین میکند. ولی فعالیتهای دیگر روانی را از یاد برده است. فعالیتهایی که بزبان علم جز تصاویر ناقصی از آنان نمیتوان کشید و جز باعمل و هنر و نیایش قابل بیان نیست مثل حس اخلاقی، سجا یا، شجاعت، حس جمال، حس مذهبی. در مدارس شاگردان نظم شخصی و انضباط و ادب و دلیری را نمیآموزند. برنامه مدارس شاگردان را بعد کفایت در تماس بازیافتی اشیاء و جمال هنر نیگذارد. از یاد برده اند که تمام تمدنهای قدیمی هنگام عظمت خود حس مذهبی داشته اند. همچنین فراموش کرده اند که روح تمدن غرب کودک خود را با مسیحیت معشور بوده و هیچ چیز جای زیبایی و صفای اخلاق مذهبی را در دل مردم نگرفته است. مردم امروزی هنوز نفهمیده اند که سرپیچی از قانون تعالی روانی چقدر خطرناکست و گمان میبرند که پرورش فکری معادل با تربیت روانی است و هنوز ندانسته اند که در کنار عقل، فعالیتهای معنوی قرار دارند که برای منی صحیح زندگی لازمند. این جهل سبب عکس العمل آهسته و خاموش زندگی شده است که مخصوصاً آثار آنرا در قصبات و شهرهای کوچک میتوان دید. استیلائی تدریجی زشنی و پلیدی و بی ادبی و الکلیسم و راحت و امنیت طلبی و حسد و بد گوئی و کینه متقابل و معايبی که بنظر دانه پستان از همه میآمد یعنی تزویر و دروغگوئی و خیانت. و قتیکه قانون تعالی روانی پایمال شود، زندگی خود بخود با سقوط و انحطاط و اکنش نشان میدهد. بدیهی است که زندگی از آدمی خیلی بیشتر از امکانات فکریس تفاضل میکند. روان يك مجموعه غیر قابل تفیمی است و نمیتوان بدلتخواه خود از این مجموعه جزئی را انتخاب کرد.

پرورش فکری و اخلاقی هر دو ضروری است ولی ضعف اخلاقی دردهای بیدرمانتری از ضعف فکری برای ما ایجاد میکند. با آنکه قوانین زندگی غیر قابل تفکیکند، معینا سلسله مراتبی دارند. اصول حفظ زندگی و بقای نسل قدیمی و معرکهائی هستند که مقاومت نا پذیرترند.

قانون تعالی روانی چنانچه میدانیم ، مبدأ خیلی تازه تری دارد و یکی از تمایلات نوین زندگی است . در بعضی افراد هنوز ضعیف و مردود است و بدشواری درك میشود . گاهی در عمق شعور ما بین احتیاجات اصلی ، تصادمی درمیگیرد . مثلا گاهی اوقات باید بین بقای زندگی یا حفظ نسل و ما بین خدمت بروان یا خدمت بزندگی انتخابی کرد . همیشه انتخاب مشکل و اغلب غیرممکن است . تا چه حدودی بکزن باید برای بقای نسل حیاتش را بخطر بیندازد ؟ آیا ننگی لنگن وصل ریوی و عوارض قلبی و بیماریهای دیگر اورا از وظیفه مادری معاف میدارد ؟ این تصادمات اغلب بین قانون تعالی روانی و قوانین حفظ زندگی و ادامه نسل درمیگیرد . امروز نیز مانند تمام اعصار دیگر مردان و زنانی یافت میشوند که از سوهبت پدر و مادر شدن چشم میپوشند و زندگی خود را برای خدمت بدیگران یا نیل بیک ایده آل مذهبی وقف میکنند و بعضی نیز زندگی را قربانی وفاداری به عقیده خویش میسازند . در قلب هر يك از آنان ما بین فرماندهانیکه باید مطاع باشند مجادلاتی در میگیرد و در افراد شریف این مبارزه بنفع آن قانون اصلی حیات که مختص انسانست پایان مییابد . سقراط شوکران را نوشید . من بول خود را بدست جلاد سپرد . ژان دارك زنده زنده سوخت و هر بار بشریت عظمت پذیرفت . این قهرمانان و شهدا هستند که زندگی را بسوی غایتش در راه مرادوی که از آغاز پیدایش خود در پیش داشته است بجای میروانند .

فصل چهارم

خوب و بد



بی ثباتی مفهوم بد و خوب - لزوم يك تعريف واحد - خوب و بد با ساختمان زندگی انسان مشخص میشود

در هیچ عصر و هیچ کشوری علمای اخلاق در تعریف نیک و بد متفق - الکلام نبوده اند . برخی خوبی را مرادف با مفید و درست و سودمند و مطبوع دانسته اند و بعضی با آنچه متوافق با طبیعت با اراده خداوندی باشد . بدی نیز مترادف با رنج و بیاداد و نادانی و تلقینات شیطانی در نظر آمده است . بنا بر این تعریف خوبی و بدی همیشه مختلف و غیر قطعی بوده است . بگفته آریستپ سیرن (۱) لذت عین خوبی و رنج عین بدی است . روایسون در جواب میگفتند که خوبی واقعی هرگز لذت نیست بلکه باید آنرا در نظام اشیاء جستجو کرد و در پرتو عقل آنرا یافت . برای بقاء باید با طبیعت متوافق شد و در طبیعت همه جا آثار خداوند را میتوان دید . با مارک اورل و اپیکت ، مفهوم خوبی مشابه با عشق بهمنوهان و توکل و پیروی از اراده خداوندی شد . خوبی نزد یهودیان و سپس مسیحیان تعریف دقیقتری یافت و بصورت دستوراتی در کتابهای مقدس آنان مشخص گشت و علمای اخلاق مانند حقوق دانان هر وقت باین دستورات رجوع میکردند باسانی آنچه را که خوب و آنچه را که بد بود باز میشناختند و این تعاریف نیک و بد بود که تا آخر قرون وسطی راه و رسم زندگی مردم غرب را تعیین میکرد . معینا اخلاق لذت باخونسردی در طول قرون موقعیت خود را حفظ کرد و با دست هلسوسیس (۲) و ژرمی بنتام تجدید شباب نمود و بصورت اخلاق سود

۱ - Aristippe de cirene ۲ - Helvetius

درآمد . از این پس موفقیتش شایان بود زیرا انسان همیشه آماده است که خودخواهی را چون قانون عالی مشی زندگی بپذیرد . در دموکراسیهای امروزی خوبی کاملا مترادف با سود آور شده است . خودخواهی بر عشق غلبه یافته و آپیکور مسیح را مغلوب کرده است .

فقط امروز عده خیلی از مردم غرب ، تعریف خوبی و بدی را بر وفق سنن تیاکانی خود میپذیرند . اکثریت دکالوگ (۱) را از یاد برده و اغلب حتی از وجودش بیخبرند . بین مجاز و غیرمجاز ، مرزهایی دنیا پسند وجود ندارد . فراوانند کسانی که نیکی را از بدی بخوبی تمیز نمیدهند . و فقط به پیروی از تمنیات و دنبالگردن منافع مستقیم خود قانند . غنی و فقیر ، پیر و جوان ، عالم و نادان ، بزرگ و کارگر و کارفرما مفهوم مشترکی برای مشی زندگی نمیشناسند . برای آنان خوبی و بدی وجود ندارد . خیانت بیک دوست اگر این خیانت متضمن سودی است ننگ نیست . خوبی سود است .

یک اتومبیل بزرگ کودک ارجح است . بایستی با کمترین کار ممکنه بیشترین سود ممکنه را بدست آورد . با اینهمه هنوز شرافت و امانت و بی نظری و زیبایی تلاش و دلاوری را تبلیغ میکنند .

بنابراین در روح مردم امروزی آشفتگی بزرگی حکم فرماست . بلاشک باید افراد و اجتماعات انسانی بدانند که چگونه رفتار و سلوک خود را بر قوانین مشابهی منکی سازند و بایستی یک تعریف را برای خوبی و بدی بپذیرند همانطوری که مفهوم واحدی را برای گرما و سرما پذیرفته اند .

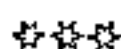
چنین تعریفی امروز در روشنائی سه قانون اصلی زندگی ممکن است و میتوان با آنها باسانی صواب را از خطا تمیز داد . شناسائی سه قانون اصلی زندگی موجب میشود که ما تعریف دقیق و تغییر ناپذیری از خوبی و بدی بکنیم که برای هر فرد عاقلی قابل فهم باشد .

خوبی شامل چیزهایی است که با احتیاجات اصلی طبیعت ما متوافق است . یعنی اشیاء و افکار و احساسات و اعمالی که در مجموعه خود موجبات

حفظ حیات و بقای نسل و تعالی روانی را فراهم میآورند . بر عکس بندی آنچه‌ی است گه با حفظ زندگی و ادامه نسل و تعالی روانی آدمی متباین باشد . در حقیقت کمال خوبی با موفقیت زندگی در جنبه کاملاً انسانی او متظاهر میگردد .

برخی چیزها بلاشک بدند زیرا میکشند یا فلج میکنند و یا فرد را فاسد و حقیر میسازند مثل باسیل طاعون و ویروس تب زرد و افراط در شرابخواری و سل و سینما و رادیو . همچنین رشد بی تناسب قوای فکری در مقابل سجایا و نیروی بدنی ، بی ادبی ، سخن چینی ، عدم تسلک بر نفس خمودی و دروغگوئی . برعکس هوا ، آب ، روشنائی ، علوم ، هنر ، مذهب محبت و شور و ظرفیت عمل جنبه های اصلی خوبی را نشان میدهد . زیرا اینها عوامل عظمت زندگی فردی و اجتماعینه .

موجودات بیجان و جانداریکه پیرامون ما را گرفته اند نیز مانند افکار و اعمال و تشکیلات اجتماعی ممکن است بسط زندگی را مانع و یا مساعد شوند . بنابراین در آنها نیز خوب و بد میتوان یافت . مثلاً هر شکلی از اجتماع که توده های انبوهی از افراد انسانی را در کارخانه ها و مساکنی جای دهد که در قانون اول زندگی بخوبی انجام نشود و تعالی روانی در آن غیر ممکن باشد ، بد است . در تشکیلات اجتماعی نیز مانده زندگی فردی ، خوب آنست که متوافق با ساختمان جسم و جان ما و بد آنست که متباین با آنها باشد .



تعریف گناه - واقعیت گناه و فضیلت - مسئولیت اخلاقی

گناه عبارتست از ، پیروی نکردن از نظم اشیاء ، هر عمل یا فکری که بزندگی بخصوص جنبه بشری آن لطمه بزند و آنرا چریحه دار و پایمال کند يك گناه است . کینه ورزی بهمذوع گناهست ، زیرا کینه در عین حال جسم و جان را میگدازد . اما تقوی چنانچه سقراط تعلیم میداد ، تنها شامل شناسائی خوبی نیست بلکه يك عمل ارادی و عادتیه است که به کمیت و شدت و کیفیت زندگی میافزاید و شخصیت را میسازد و آنرا بر مایه میکند . امید و ایمان و شور و شوق و اراده قوی ، روی جسم

مانند بخار روی توربین اثر دارد . فعالیت‌های بدنی و روانی بوسیله عشق تعالی میپذیرد . این فضایل شخصیت را عالیت‌تر ، نیرومندتر و متراکم‌تر میکند . برعکس عیوب ، شخصیت را کوچک و متشتت میسازد . مثلا تبلی ، تردیدرأی غناکی ، رشد فکری را متوقف میکند . خودپسندی و غرور و حسد سبب جدائی مردم می‌گردد و تعالی روانی را مانع میشود . همچنین است نتایج حاصله از افراط در امور جنسی و الکلیسم و پر خوری با واسطه عوارض بدنی ناشیه از آنها . این معاصی آشکارا سه قانون اصلی زندگی را پایمال میکند . در حیات اجتماعی نیز مانند زندگی فردی ، نیکی بخوبی از بدی متمایز است . فضایل اجتماعی و معایب ضد اجتماعی وجود دارد . فضایل اجتماعی موجد اتحاد و صلح است . ادب ، نظافت ، عشق بخاکیکه نیاکان ما در آن خفته‌اند و مذهب و ایده آل مشترك اجتماع را هم آهنگ و قوی میسازد . بر عکس معایب ضد اجتماعی مانند بی ادبی ، نشتت ، افترا ، غیبت و ایجاد نفاق در بین افراد يك خانواده و يك شهر و يك گروه اجتماعی سبب ناتوانی و اضمحلال ملت میشود .

عادلانه نیست اگر بخواهیم وجود گناه را از یاد ببریم زیرا گناه اصولا زیان بخش است . چنانچه میدانیم زندگی در بازود کسانیرا که با او مخالفت میکنند ازمیان میبرد . ولی رای دادگاه زندگی سبیه بدادگاه های انسانی نیست . زندگی در عین حال نابینا و روشن بین است . اغلب بمعجزم اجازه فرار میدهد ولی بازماندگانش را بکیفر میرساند .

گناه از لحظه بعثت آزادی بروی زمین ظاهر شد . به بیان دیگر از وقتی که انسان بعثت رهائی از خودکاری فریژه ، جایزالخطا گردید . ارتکاب گناه ارادی یا غیر ارادی است . خواه جهل از قوانین زندگی و خواه ناتوانی از اطاعت این قوانین و خواه سرپیچی از بیروی از نظم اشیاء موجد آنست . هر يك از اعمال ما در عین حال از عوامل ارثی و تعلیم و تربیت و نفوذ عوامل شیمیائی و فیزیکی و فیزیولوژیکی محیط و عادات و اراده ما ناشی میگردد . در چه حدودی يك فرد از نظر اخلاقی صلاحیت انجام يك عمل را دارد ؟ میدانیم .

هیچکس نمیتواند مغز و اعضاء و روان همنوع خود را بکاود و در

آنجا علل اعمال او را کشف کند . قاضی نیز بنوبه خود يك انسان است و در نتیجه قادر باین کاوش نیست . باید حتی بكمك پسیکیاتر تحقیق کند که متهم در آنچه کرده اخلاقاً صلاحیت داشته است یا نه . و بایستی مدارك ارضا کننده ای برای این امر که مجرم حقیقتاً جنایتی را مرتکب شده بدست بیاورد . مستی و ضعف عقل و دیوانگی نباید مجرم را از کیفر معاف بدارد . مجرم خواه مست یا دیوانه یا گانگستر باشد لااقل جنایتی مرتکب شده است و زبانیکه از این جنایت حاصل میشود با عدم صلاحیت اخلاقی مجرم تخفیف نمی یابد . دیوانه ای که هموع خویش را میکشد مانند يك جانی حرفه ای خطرناك و مضراست . شرافت اجتماع در تنبیه و کیفر نیست بلکه وظیفه دارد که افراد خود را حمایت و حراست کند و در نتیجه باید کسانی را که برای زندگی یا تعالی روانی و مادی هموعانشان زیانبخش و خطرناکند ، بکنار بگذارد .

تعولی در دستگاه قانونگذاری و در وضع قوانین ضروری است . به آسانی میتوان در مردم رفلکسهای شرطی مفیدی رواج داد . مثلاً اگر داننده مستی که رهگذری را میکشد از کیفر مرگ بترسد بزودی رانندگی در حین مستی عمل خطرناکی معرفی خواهد شد و همه از آن اجتناب خواهند کرد . یکی از اشتباهات لیبرالیسم اینست که عقیده دارد هر کس آزاد است از نظر اخلاقی راه و روش دلخواهی برگزیند و دولت تنها هم خود را صرف جلوگیری از حملات دزدان ، مجرمین و جنایتکاران میکند . در حقیقت بسیاری از گناهانیکه افراد تعمداً یا غیر ارادی مرتکب میشوند نه تنها بشخص ایشان بلکه به هموعانشان نیز صدمه میرساند . چرا اجتماع همانطوریکه افراد خود را در مقابل حصیه و وبا نگهداری میکند بر علیه مفتربان و فاسد اخلاقان و الکلیکها و دیوانگان حفظ نمیکند؟ گناهان به نسبت اهمیت خود طبقه بندی شده اند ولی این مقیاس اختیاری و بر حسب زمان متغیر است . معیناً ۷ گناه اصلی که کلیسا از آنها نام میبرد هنوز رتبه اول را در سلسله مراتب معاصی آدمی دارند . با اینهمه شاید ما بوخامت برخی از آنها توجه نکنیم زیرا نتایج سوء بعضی از معایب پس از چند سال و گاهی بعد از چند نسل آشکار میشود . مثلاً بعد از قرون متعادی ما امروز میفهمیم که الکلیسم و خود خواهی

و حسد چه رل بزرگی را در سقوط جامعه ایفا میکند. عادت تهمت بهمنوع و اخلاص در کارهایش و خیسانت بدوستان و استثمار مستخدمین و دزدی از مشتریها، برای شخص مجرم کمتر از ملت نتایج مشتموم دارد.

در کنار گناههای قدیمی مثل خودخواهی و حسد و بی اعتدالی دسته‌ای از گناهان جدید و خیم تر بوجود آمده است. از یکطرف با شناسایی قوانین زندگی توانسته‌ایم بهتر معنای اشتباهاتی را بفهمیم که پیش از این بدان توجه نمی‌کردیم. از طرف دیگر تکنولوژی مدرن و مسائل تازه‌ای برای سوء قصد بزندگی جسمی و روانی در دسترس ما گذاشته است. مثلاً علم جدید تغذیه بما آموخته است که تغذیه غلط ممکن است در کودک موجود نقایص جسمی و روانی درمان نا پذیری شود. بنابراین پدر و مادری که بخود زحمت نمیدهند طرز تغذیه صحیح کودک را بیاموزند، گناهی مرتکب میشوند. همچنین امروز میدانیم که زناشویی بین عموزاده‌های همخون و الکلیکها و سیفلیسیها یا کسانیکه آثار عیوب روانی دارند چه عواقب و خیمی دارد. تاریخچه خانواده روك (۱) را نباید فراموش کرد. در بین افراد این خانواده بموجب مطالعه مقامات رسمی نیویورک ۳۳۹ فاحشه ۱۸۱ الکلیک ۱۷۰ فقیر بینوا، ۱۱۸ جنایتکار و مجرم ۸۶ مدیره فاحشه‌خانه وجود داشته است. گذار (۲) مشاهده کرده است که در نسل خانواده‌ایکه پدر و مادر مبتلی به ضعف عقل بوده‌اند ۴۷۰ کودک ضعیف العقل و فقط ۶ کودک طبیعی به وجود آمده است. ایجاد يك نسل منحط و جنایتکار و ابله خیانت بزرگی است و مساد نسل (۳) یکی از معاصی کبیره است.

اعتیاد به تریاک و مرفین و کوکائین و حشیش مترادف با خودکشی است.



قوانین زندگی و اخلاق مذهبی - رنج اجتناب ناپذیر

تشابه زیادی بین مفهوم گناهیکه از شناسایی قوانین زندگی حاصل شده با تعریفیکه مذهب از آن کرده است، وجود دارد. در حالیکه مبدأ این دو کاملاً متفاوت است. در حقیقت یکی از آنها معصوم تعقل صرف

و استنتاج منطقی و به بیان دیگر اثر فعالیت عقلانی روان و متکی بر معلومات مشاهده‌ای است. برعکس دیگری محصول شهود و اشراق و الهام یعنی فعالیت غیرعقلانی روان است. معیناً نتایج هر دو کیفیات روانی در بعضی جنبه‌ها کاملاً شبیهند و در دستورات هر دو، یکقسم فضایل توصیه و یک نوع معاصی نهی شده است. مثلاً اعتدال و محبت متقابل از یک طرف و دروغگویی و حسد از طرف دیگر.

اخلاق مسیحیت برخلاف گفته ولتر کارش این نیست که مانع شود قرا اغنیا را بکشند و نگذارد اینان بآرامی در بستر خود بخوابند، برعکس معرف یکی از ضروریات وجود ماست و مانند مقررات حاصله از قوانین زندگی شرط ضروری برای بقای نسل و تعالی روانی اوست. معیناً بتنهائی قادر بتأمین این بقا نیست. اعتقاد مذهبی نمیتواند تنها هادی آدمی در نظم طبیعی او باشد و نتوانسته است مردان و زنانی بسازد که وظایف خود را بخوبی انجام دهند. باید آنچه را که مربوط بخداوند است، بخداوند و آنچه را که سهم سزار است بسزار تقدیم کرد. علم نیز همچون مذهب و عقل نیز همانند احساسات ضروری است. در حقیقت اخلاق بیولوژیکی سخت‌تر از دکالوک (۱) است. فقط بکار بستن مقرراتیکه از قوانین اصلی زندگی ناشی میگردد، دسترسی بفضائل مذهبی را ممکن میسازد زیرا فساد نسل و بدی تغذیه و شرایط اقلیمی نامساعد و عادات ناپسند بدنی و روانی مانع بزرگی برای تعالی روانیست. مثلاً آیا نمیدانیم که فقدان منگنز در غذای بعضی جانوران، حس مادری را از میان میبرد؟ یا آنکه فقدان ید سبب بلاهت نیروئیدی میشود.

در واقع اخلاق مسیحیت هیچگاه ادعای قاطع برای رهبری مردم در نظم طبیعی نکرده است. موفقیت زندگی، علاوه بر عوامل اخلاقی به عوامل فیزیکیوشیمیائی و فیزیولوژیکی و فکری نیز وابسته است. فعالیتهای خاصه انسانی از اعمال فکری از طرفی و از فعالیتهای اخلاقی و فیزیولوژیکی از طرف دیگر تجاوز میکند. بدین جهت اطاعت از سه قانون اصلی زندگی خیلی مشکلتر از پیروی از عقیده مذهبی است.

حتی اطاعت کامل از قوانین جسم و جان خود و اصول اخلاق مسیعیست
 ما را از رنج در امان نخواهد داشت زیرا طرح جهان آنچیزی نیست که فکر
 انسانی می‌خواهد چنان باشد و توجیه عقلانی راه و رسم زندگی ما را در پناه
 بدبختی نیسنگذارد. هر فردی با خود تمام گذشته نسل و در نتیجه هیوب و
 محاسن نیاکانی را دارد و چون کم و بیش با عیوب ارثی متولد میشود در تمام
 عمر بارگران يك خطای قدیم را بر دوش حس میکند و رنج میرد. فشار
 این بارگران بر شانه همه یکسان نیست و بین اطفال يك خانواده یکی را
 خورد میکند ولی در دیگران بوضوح تظاهر ندارد. زیرا صفات ناپسند و
 عیوب اجداد دور دست پس از آنکه چندین نسل پوشیده مانده ممکن است
 دوباره آشکار و سبب بدبختی کودک بیگناهی شود.

ما اغلب از حماقت و بلاهت و اختلالات عصبی و بیثباتی فکری و فقدان
 قضاوتیکه از نیاکان خود وارث برده‌ایم، زحمت میبینیم. وانگهی همه کس
 در معرض تصادم اتفاقی عوامل محیطی مثل سرما و گرما و باد و باران و
 باکتریها و ویروسها و سموم موجوده در هوا و غذا و مشروبات و فساد و
 حسادت و شیطنت و کارشکنی هموعان خویش است. در حقیقت مصائب ممکن
 است بر مردم عادل و شرور هر دو رو کند معینا بجهال و تبلیها و مردم
 بی اعتدال و ضعیف بیشتر رو می‌آورد.

با استفاده عاقلانه از علم بخصوص با اوزن‌نیم و پسیکوفیزیولوژی
 خیلی از رنجهای آدمی را میتوان تسکین داد. علم میتواند وسائلی بآدمی نشان
 بدهد که با آنها خوبی کند و از بدی بپرهیزد. ضروری است که اجتماع با
 مساعی خود عادات و نشکیلاتی را که با قوانین زندگی متباینند تغییر دهد.
 بلاشک هیچگاه غمها و رنجها و بیماریهای دژنراتیو و پیری و مرگ را از
 میان نمیتوانیم برداشت. مردم خوب و بد، یا کان و جنایسکاران هر دو در
 معرض مصیبت‌هایی که وابسته بشرايط زندگی انسانیست قرار میگیرند. ولی
 این مصائب وقتی که در ب خانه يك مرد در متکار و یا يك مرد بیکار و خود
 خواه و منحرف را میکوبد بکچهره بخود نیگیرد. در مقابل مرد در متکار
 چهره مصیبت و حشت و خشونت خود را از دست میدهد. کسیکه وظایف انسانی
 خود را انجام میدهد یعنی از تمام قوانین زندگی بخصوص قانون تعالی روانی

پیروی میکند اغلب مقاومت عصبی و تعادل روحی را بیاداش میگیرد و گاهی از موهبت آرامش روانی برخوردار میگردد. آرامشیکه زندگی به برگزیدگان خود میدهد همانطوریکه خداوند بعبان خویش عنایت میکند. بدبختی در برابر آن نمیتواند عرض اندام کرد. آرامشیکه در مصائب و رنجها و حتی در وحشت مرگ کسانی را که به ندای خاموش زندگی گوش فرا داده اند همراهی و نگهداری میکند.



تعریف فضیلت (۱)

در محیطیکه بوسیله علم و تکنولوژی بوجود آمده یعنی در دنیای صنعت ماشینها، با آنکه مفهوم فضیلت تعداً بوسیله مردم امروزی فراموش شده معینا همچون مفاهیم مکانیک و شیمی ضروری باقیمانده است. فضیلت یکی از معلومات خیلی قدیمی مشاهده است. بلاشک هنوز میتوان بآن در اجتماع امروزی برخورد ولی در جماعاتیکه زیر یوغ ماتریالیسم بسر میبرند وجودش اکسیر است. اجتماعیکه اولویت را برای اقتصاد میثناسد به فضیلت نیسگراید زیرا فضیلت اصولا خواهان اطاعت از قوانین زندگیست و هنگامیکه انسان خود را در فعالیتهای اقتصادی محدود کرد کاملا از قوانین طبیعی پیروی نمیکند. بی آنکه سخن بلاف گفته شده باشد فضیلت ما را بحقیقت میرساند و تمام فعالیتهای جسمی و روانی ما را برونق نظم ساختنی آنها اداره میکند. یکفرد با فضیلت شبیه بیوتوری است که مرتب کار میکند. اختلالات و آشفتگیها وضعف اجتماع امروزی معلول فقدان فضیلت است. فضایل نیز باندازه فعالیتهای انسانی متنوعند، همه آنها اصلیت همانطوریکه تمام فعالیتهای بدنی و روانی اصلیت و بین آنها سلسله مراتبی وجود ندارد. معینا آنها را بدستجاتی تقسیم کرده اند. افلاطون چهار فضیلت میشناخت: احتیاط، عدالت، میانه روی و نیرو یا آندریا (۲). این فضایل بوسیله سنت آمبرواز (۳) پذیرفته و در تئولوژی مسیحیت وارد شد و فضایل اصلی گردیده. مسیحیت بآنها سه فضیلت دیگر افزود: امید، ایمان و عشق. نکته عجیب آنکه تمرین فضیلت جزو برنامه مدارس عمومی نیست.

معهدا بدیهیست که برای موفقیت زندگی اجتماعی و فردی عاملی اصلیست .
 احتیاجات مادی و معنوی ما تغییر میکند. در برخی ممالک یا در بعضی شرایط
 ممکن است فضیلتی موقه ارزش بیشتری از دیگران پیدا کند . در آنجا که
 روح تشمت و کینه توزی حکمفرماست ضروری ترین فضائل ادب و صبر و
 عذرخواهی از اشتباهات و محبت برادری است. در مناطقی مثل نورماندی (۱)
 و برتانی (۲) که الکلیسم موجبات دژنراسانس اهل ایرا فراهم آورده ، باید
 به تعلیم فضیلت نیرو کوشید زیرا تنها عاملیست که میتواند موجب تعادل
 گردد . تمام ملل تمدن امروز احتیاج بدو فضیلت اصلی دارند : خردمندی
 و اوژنیسم . در دیده افلاطون خردمندی و عدالت چون اصل تمام فضائل
 بود . اثرشان هم آهنگ کردن اعمال بدنی و روانی و جلوگیری از بسط
 بی تناسب فیزیولوژیکی در مقابل روانی یا رشد مفرط اعمال روانی در
 مقابل فیزیولوژیکی و بخصوص اقتصادی در مقابل انسانیت . فقط اجرای
 این فضائل میتواند مانع از سیر قهقرای تمدن غربی گردد . اوژنیسم در عهد
 یریکلس طبیعه ولایشر بسوسیه یونانیان انجام میشد . امروز باید مقام
 بزرگیرا در بین ملل متتمدن احراز کند . بهداشت و طب عاری از خورد شده .
 نگهداری افراد علیل و بیماران دژنره را ممکن ساخته و تسهیل نموده است
 بدینجهت شماره افراد معیوب روز بروز بیشتر میشود . بنا بر این اوژنیسم
 برای نجات تمدن امروزی ضروری است .

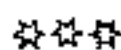
فضیلت بعلت رفتار قشربون اشتهار بدی یافته است و آنرا با سالوس
 و تعصب و خشونت و فضل فروشی اشتباه میکنند . در واقع فضیلت، جوانمردی
 و زیبائی و روشنائیست و برای حفظ زندگی فردی و اجتماعی همان ارزش
 غریزه را در جانوران وحشی دارد و عین شرط بقای ماست . زیرا با اثرش
 بدن بشکلیکه مطلوب ساختمان تشریحی و روانی اوست عمل میکند. بدین
 جهت بیفضیلت زیستن ، دیوانگیست . همانطوریکه ریختن آب بجای بنزین
 در يك موتور احتراقی و یا افزودن شن بجای روغن ماشین ، عملی
 چون آمیز است .

از وقتیکه اخلاق لذت جای اخلاق مذهبی و رواقیرا گرفته است

دور دیده مردم متعبدن ، فضیلت امری ضروری نیاید : بطوریکه رومن (۱) حتی میاندیشید که برای ما الزامی درستی بودن نیست اختیار فضیلت منحصرأ بستگی با نفع و لذت فردی خواهد داشت . ولی امروز ما میدانیم که فضیلت امری اجباری است زیرا چیزی جز پیروی از قوانین زندگی نیست . باین قوانین انسان نمیتواند پشت پا بزند مگر آنکه خود و نسل و کشورش را در معرض دژنراسانس و مرگ رها کند .

معاصی چنانچه میدانیم زندگی فردی را بیسایه و آلوده میکند . از طرفی در خانواده و اجتماع تمام افراد بیکدیگر بستگی دارند و آلودگی و سقوط یکفرد بتمام جامعه لطمه میزند . همانطوریکه تعالی زندگی فردیکه از فضیلت برخوردار است با اجتماع سود میرساند . تحمل بدی و زشتی اشتباه خطرناکیست . هر کس آزاد نیست که بییل خود رفتار کند . کسیکه مرتکب بی اعتدالی و تنبلی و افترا و گناهان دیگر میشود باید يك خطا کار عمومی در نظر آید .

در يك گروه مشابه آنکه از فضیلت برخوردار است چون منبع فیضی برای اطرافیان خویش است ، جماعات بشری ، حتی فاسد ترینشان ، کم و بیش برای تقوی ارزش قائلند . قهرمانان و شهدا فطرتاً بوسیله مردم تجلیل میشوند . عظمت يك ملت از اطاعت قوانین زندگی سرچشمه میگردد و حکومتهای امروزی منحط شده اند زیرا با خشکاندن سرچشمه های تقوی و فضیلت در خود ، از اطاعت اوامر زندگی سرپیچی کرده اند .



نتیجه طبیعی گناه

نتیجه آنکه مفهوم خوبی و بدی بر حسب زمان و مکان تغییر نمیکند و همانند تمایلات اصلی زندگی واقعی و تغییر ناپذیر است . این مفهوم با عقاید و سلیقه های فکری ما وابسته نیست و برای تمام مردم یکسان است . گناه عبارتست از بدی کردن خواه ارادی و خواه غیر ارادی ، به بیان دیگر جهل از اینکه چگونه باید با اقتضای ساختمان بدنی و روانی خود رفتار کرد و یا با علم بآنها سرپیچی نمود وجودش همانند سرطان و سل و دیوانگی

تصوری واهی نیست . هر کس که بسن روانی ۷ - ۸ برسد میتواند بوجود خوبی و بدی و مفهوم گناه و فضیلت پی ببرد . فهم این نکته دشوار نیست که گناه عبارت از پایداری ارادی یا غیر ارادی قانونهای زندگی است و قوانین زندگی نیز همانند قوانین اختلاط گازها و یا سقوط اجسام غیر قابل شکست است . چون کیفیت این پایداری خیلی دیر فرا میرسد آدمی هنوز و خامت نتایج گناه را درک نکرده است . هر گناه سبب بروز اختلالات عضوی و روانی و اجتماعی ترمیم ناپذیری میشود همانطوریکه انگشت ندامت بدنمان گزیدن نمیتواند اسکروز اندامهای الکلیک و یا عیوب ارثی کودکش را درمان کند ، همانطور هم ترمیم اختلالات ناشیه از حسد و تجمل دوستی و افترا و کینه و غیبت ممکن نیست . همچنین نمیتوان از بدبختی حاصله از زناشویی افراد علیل و معیوب ، جلوگیری کرد . گناه دیر یا زود باضعلال و مرگ منجر میشود . اضمحلال و مرگ گناهکار یا نژاد و یا ملتش . بدین جهت باید هر کس بتواند خوب را از بد بشناسد و بداند که در قلمرو ممکن مرز نامرئی بین صواب و خطا کجا کشیده شده است .

فصل پنجم

مقررات راه و رسم زندگی



مقررات مثنی زندگی از سه قانون زندگی ناشی میگردد.

خصایص این مقررات - نظم درونی و آزادی

مقررات راه و رسم زندگی طبیعت از قوانین اصلی زندگی انسان
استنتاج میشود و هدفشان اینست که بما بیاموزد حسان رفتار کنیم تا بتوانیم
زندگی را حفظ نمائیم و نسل خود را ادامه و امکانات روانی خود را پرورش
دهیم و چون قانون عبور و تکنولوژی زندگی و راههای مادر سفر پر
خطری باشد که همگی باید آنرا بیمائیم و بما وسائلی بدهد که بنوانیم
بر وفق احتیاجات جسم و جان خود رفتار کنیم و با آنها راه را از چاه و
صواب را از خطا بشناسیم. برای آنکه وظایف انسانی خود را انجام دهیم
کافی نیست که با طی طریق عاقلانه از بروز حوادث راه جلوگیری کنیم
بلکه بایستی پیش برویم و قبل از فرا رسیدن شب تیره، مقصدی که هر يك
از ما در جلو دارد برسیم.

همانطوریکه کار قلب طش منظم او و عمل مخاط معده بر تنج شیر
معدی است، همانطور عمل اختصاصی بدن انسان تعالی شعوی است. در
انسان اعمال بدنی از اعمال عقلانی و احساسی جدائی پذیر نیست. اصولی
از زندگی که بوسیله مانریالیسم (۱) یا اسپیریوالیسم (۲) تفسیر شده اشتباه
است زیرا که این فعالیتها را از یکدیگر مجزا کرده و رشد شخصیت انسان را
ناقص گذارده است. برعکس هر اصلیکه از سه قانون اصلی زندگی بدست
آید موجب تعالی خود بخود جسم و جان میشود زیرا که از شعور و خون

و عضلات و غدد داخلی و ماده عصبی ساخته شده ایم .

قوانین زندگی چنانچه میدانیم از اطلاعات مشاهداتی انسان نتیجه میشود و مقررات راه و رسم زندگی نیز از این قوانین استخراج میگردد و قابل اعتمادند زیرا صحت هر يك از این مقررات را میتوان با مطالعه در تسایلات اصلی جسم و جان خود کنترل کرد . راه و رسم زندگی ما هیچگاه نباید با این تسایلات اصلی متباین باشد .

شناسائی قوانین زندگی مستقیماً از مشاهده کیفیات بدست آمده و مقررات راه و رسم زندگی نیز طبعاً از این شناسائی طبیعت اشیاء و خود ما نتیجه گردیده است . بنابراین بروی مدارك تجریمی و به بیان دیگر بر مفاهیم علمی متکی است . و در نتیجه در مقابل تمام محکها پایرجا میماند و هر کس اگر بخواهد میتواند ارزش آنها را خود تحقیق کند . قدرتشان خیلی از اخلاق فلسفی و حتی اخلاق مذهبی بیشتر است زیرا اخلاق فلسفی ناشی از يك عقیده است و هر عقیده قابل بحث و انتقاد است . از طرفی اخلاق مذهبی بروی ایمان و شهود و الهام متکی است ولی اغلب مردم امروزی معتقدات قدیم را ترك گفته اند . باید که مقررات راه و رسم زندگی برای همگان یکسان باشد و آنچه در اسپانی و آنسوی رودخانه رن درست است در فرانسه نیز صحیح باشد .

مقرراتی که از تسایلات اصلی طبیعت ما استنتاج میشود ، نه تنها درست است بلکه جهانی نیز هست و بر حسب عادات و اعتقادات هر يك از ما و در کشورهای و اعصار مختلف تغییر نمیکند و چون بروی ساختمان جسم و جان ما متکی است همیشه و همه جا قابل اعمال است . هر موجود انسانی سن و جنس و رنگ و وضع اجتماعی و ثروت و فقرش هر چه باشد ، باید از فرمان قوانین اصلی زندگی پیروی کند . مقررات مشی زندگی برای همه مردم و تمام ملتها یکست . فقط اطاعت کامل از این مقررات میتواند بزندگی فردی نیرو بخشد و در اجتماعات بشری موجب صلح گردد .

مقررات راه و رسم زندگی ناشیه از قوانین اصلی آن ، در عین حال جهانی و تغییر ناپذیرند و در همه کشورهای و ناپایان عمر بشریت باقی خواهند ماند و جز با تغییر طبیعت زندگی ما تغییر نخواهند کرد . هر کس

باید بکوشد تا آنها را بخوبی بشناسد زیرا ساده نیستند. آموزش فن خلبانی و هدایت هواپیما و با رام کردن جانوران وحشی خیلی آسانتر است. زیرا ما موجوداتی پیچیده و پر از تمایلات متناقضی هستیم. مادر ابته اجانورانی وحشی بوده ایم. این درندگان کم کم معابد معنا شده اند. نیاکان ما جز از قوانین حفظ زندگی و بقای نسل پیروی نمیکردند. پس از آنکه در طول تکامل پرده‌ای از ماده خاکستری روی عجز را فرا گرفت، عقل و احساس جایگزین غریزه شد. روان موهبت جدیدی است و جز باورقه ورنی نازکی روی خشونت نیاکانی را نمیپوشاند. بلا شك قانون تعالی روانی از دو قانون حفظ حیات و ادامه نسل خیلی شریفتر است. ولی روان نمیتواند جز بایک نظم دقیق خود را از خشونت تمیلات اولیه برهاند. بدین جهت باید مقررات راه و رسم زندگی جهانی و پایدار باشد تا بتواند مانند شبکه بزرگی تمام جنبه‌های حیاتی ما را در خود بگیرد.

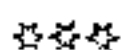
اصول سلوك ارادی مشابه با نیروی تطابقی موجودات زنده است. میدانیم که بكمك این نیروی تطابقی فعالیت‌های بدنی خود بخود و بلا شعور درجهتیکه برای حفظ زندگی فردی و نژادی مناسبتر است توجه میشوند. مقررات سلوكی همچون دنباله‌ای از نیروهای تطابقیست و سبب میشود که افکار و امیال و اعمال خود را بكمك اراده و شعور نه تنها بطرف حفظ و ادامه زندگی متوجه کنیم بلکه بسوی تعالی و تطهیر روانی خود نیز معطوف سازیم. روان از خون و بافتها جدائی پذیر نیست. تربیت جسم بد و پرورش روان بهمان اندازه غیر منطقی و بی‌فایده است که تربیت روان بدون پرورش جسم. شکست توأم ماتریالیسم و اسپیریتموآلیسم نشان میدهد که نه این و نه آن با حقیقت متوافق نیست. برای آنکه عقلانی باشد، باید راه و رسم زندگی ما با ساختمان حیات عضوی و روانی ما سازگار باشد. مقررات سلوكی ما جز تکنیکهایی که بتوان بدون پایمانی تمایلات اصلی طبیعت خود، فکر و عمل کرد، چیز دیگری نیست. دردنیای درونی ما جدارهای سختی وجود ندارد. مثلاً اعمال روانی و اعمال ارتباطی یا تولید مثل جز جنبه‌های مختلفی از فعالیت انسانی نیست. معیناً ما مقررات راه و رسم زنده گیر را به دسته تقسیم میکنیم: مقررات زندگی شخصی، اصول

روابط انسانی و مقررات انتقال زندگی در نسل، این تقسیم بندی مجازی است زیرا بلاشك مقررات زندگی شخصی یعنی زندگی درونی اندامها و خون و روان انسانی با دیسپلین روابط با هموعان و با مقررات حفظ نسل یکی میشود. مثلاً شرافتمندی و درستی و محبت بنوع و فداکاری که شرط تعالی زندگی اجتماعی است مظاهریك شخصیت متعادل و نیرومند است. خصایص بدنی و روانی که بقدر قدرت کافی میدهد تا زندگی را بهترین وجهی در نسل خود ادامه دهد نیز چنین است. باین ترتیب با آنکه مقررات زندگی مجموعه‌ای را میسازد معیناً بر حسب آن که به تربیت شخصیت و یا به روابط اجتماعی و یا با ایجاد کودکان نظر داشته باشد به سه دسته تقسیم شده است.

تمام مقررات سلوکی دوجنبه دارد. با بعضی تمایلات مخالفت و برخی دیگر را تمهیل میکند. ما باید افکار و امیال و خواسته هائیرا ترك بگوئیم که همچون گردابی در مسیر يك رود خانه، ما را در جهت مخالف زندگی میبرند. باید بكمك اراده از افکار و اعمالی جلوگیری کنیم که به حفظ زندگی ما و هموعان ما و تعالی روانی و ادامه نسل لطمه میزنند. البته قبل از هر چیز نباید بر شد زندگی جسمی و روانی لطمه زد ولی تنها جلوگیری از مایلات مضره و اصلاح اختلالات عملی بدن و درمان عوارض اندامها و روان کافی نیست بلکه باید علاوه بر این کیفیت و کمیت و شدت زندگی را افزایش داد. زیرا تنها ماصره جوئی میتواند غنی شد بلکه باید کار کرد و سرمایه حاصله را بکار انداخت. کینه نداشتن بهمنوع خوبست ولی دوست داشتن او بهتر است. بهترین وسیله برای جلوگیری از ناتوانی افزایش نیروست. برای اطاعت کامل از قوانین زندگی بایستی آنها را هرگز پایمال نکرد و به بسط امکانات ارثی بدن و روان خود کوشید. همچنین بایستی با اتخاذ روشی عاقلانه امکانات پرورش بیسری بیازماندگان خود انتقال داد.

خلاصه آنکه مقررات راه و رسم زندگی باید بما نه تنها آنچه را که نباید کرد بیاموزد بلکه مخصوصاً بما یاد بدهد که چه بکنیم. همچون کودک خردسالیکه در جنگل انوهی گمگشته باشد، انسان

امروزی درد نیابتی که خود ایجاد کرده سرگردانست . انسان در سرپیچی از قوانین طبیعی آزاد است ولی این سرپیچی بیهای اضمحلال خود و اعتقالبش تمام خواهد شد . هیچ کجا ، در سر راه ما تابلوهائی برای تعیین مناطق ممنوعه وجود ندارد بنابراین هر کس با جزئی غفلتی ، از این مرز میگذرد . برای آنکه خود را از خطر حفظ کنیم ، پیروی از مقررات دقیقی ضروری است . وسیله دیگری برای محافظت خود از باطلاقتها و شنهای متعرك و ظلمات راه وجود ندارد . ما بیک قانون عبور و يك تکنولوژی زیست و بیک هادی در سفر پرخطر زندگی احتیاج داریم .



مقررات برای حفظ زندگی - نباید زندگی خود و دیگران را از بین برد

اصل حفظ حیات از ما چه میخواهد ؟ نخست اینکه زندگی خود را محترم بداریم . بلاشك برای آدمی از بین بردن خود و ممنوعانش قدغن است . دکالوگ میگوید : «تو نباید خود را بکشی» . طریقههای متعددی برای کشتن وجود دارد . تمدن جدید سکینکپائی برای خود کشی با عضا کرده است که خیلی ظریفتر از روش اجداد وحشی ما و با گانگسترهای امروزی است . سودپرستی که قیمت ارزاق عموم را بالا میبرد . سرمایه داری که دسترنج و پس انداز مردم را میچابد ، صاحب صنایعی که از کارگران خود در مقابل مواد سمی حمایت نمی نماید . زنیکه سقط جنین میکند و پزشك سقط کننده ، جنایتکارند . در این دسته بسايد سازندگان مشروبات مضره و صاحبان مزارع انگوریکه با سیاستمداران برای افزایش مصرف مشروبات الکلی نثرینك مساعی میکنند و فروشندگان بریك و کوکائین و حبش و جوانیکه دوستش را برای میخوارگی میبرد و کارفرمائی که کارگزارش را در شرایط نامساعدی بکار وامیدارد . جای داد .

پدر و مادری که خودخواهی و غرور و تنبلی آنان مانع از تربیت اخلاقی و فیزیولوژیکی کودکان میگردد و شوهرانی که بازن خود بخشونت رفتار یا او را تترك میکنند یا قواش را بعلت آبستنیهای مکرر از میان میبرند و زنانیکه بخاطر بداخلاقی و بیخیمی ، زندگی روزانه را بر سرای

شوهر غیر قابل تحمل میسازند و معلیبنیکه برنامه‌های بیروح و خسته کننده‌ای بشا گردان تعبیل میکنند و کودکانیکه با شیطننت و حق ناشناسی، پدر و مادر خویش را آزار میدهند همگی توانین زندگیرا پایمال میکنند. تمام این اعمال اشکال جنینی جنایت است. وسائل دیگری برای نخطی بزنگی مردم وجود دارد. مستخرگی دائمی، غیبت، افتراء، کینه، هتاکسی و تحقیر قلب مردمرا جریحه دار میکند و آرامش زندگي آنانرا بهم میزند و اغلب برای همیشه ازارزش زندگي در چشمشان می‌کاهد.

اجتماع امروزی بوخامت این اعمال توجه ندارد در حالیکه همچون ضربه خنجرى به پشت يك برادر مئشومند.

اصل حفظ حیات با خودکشی و جنایت متباین است و نه تنها خودکشی، بلکه تمام افکار و اعمال و عاداتیرا که سبب نقصان نیروی حیاتی و اختلال نظم دستنگاه عصبی و روانی و موجد بیدایش بیماریها و یساکاهش کیفیت و مدت زندگي گردد، تقبیح میکند. مثلا خودخواهی و خشم مضرند زیرا تعادل عصبی و روانیرا بهم میزنند و قضاوترا مختل میکنند. غرور، بخل و حسد شخصیترا کوچک و حس اخلاقرا ناریک میکند و عقل را میزداید. تنبلی از رشد امکانات ارثی ما جلوگیری میکند و سبب جهالت و بینظمی و فقر میگردد. تنبلی و بی اعتدالی دو دشمن اصلی تمدن امروزی است. بی اعتدالی مانند نبلی نوعی خودکشی تدریجیست. مقداری از اعمال سقوط ملل را در این معایب باید جستجو کرد. این ملل مالا سالهای پیش از جنک بزرگترین مصرف کننده مشروبات الکلی بوده اند. در حقیقت الکلیسم و تاباژیسم (۱) و افراط در مسائل جنسی و مسومیتهای مزمن و بینظمی فکری و سقوط اخلاقی بشدت قانسون حفظ حیات را پایمال میکنند. این معایب سبب ضعف فرد میشود و اثر خاصی بروی او میگذارد. خودکشی گاهی شکل ظریف و مطبوعی بخود میگیرد. مثل افراط در غذا، آسایش زندگي، امنیت کامل اقتصادی و فقدان مسئولیت. هیچکس بخاطر آسایشی که ما پیش از جنک جهانگیر داشنیم و افراط در تغذیه‌ای که از کودکی تاپیری معمول بود، توجه نمی‌کرد. تهیه بست بدون مسئولیتی در دستنگاه

دولتی مطلوب اغلب مردم بود . معینا این طرز زندگی برای فرد و ملت مانند اعتیاد به تریاک خطرناکست . بعضی عادات نیز وجود دارد که از قدرت زندگی میکاهد . مثل خودپسندی و حسادت و عادت به تنقید از همه چیز و بدیشی . زیرا این عادات منفی روانی روی دستگاه سمپاتیک بزرگ و غدد داخلی اثر میکنند و میتوانند مبدأ اختلالات عملی و حتی عضوی شوند . در قرون وسطی کلیسا حزن و بیعلاقگی را نوعی گناه بنظر میآورد . اصل حفظ حیات همانند خودکشی عادات و افکار را برای ما قدغن میکند که از حدت دستگاه عصبی و فعالیت بدنی ما میکاهد .



مقررات برای حفظ حیات - تقویت نیروی زندگی در خود و دیگران

برای حفظ حیات ، تلاش برای نگهداری آن کافی نیست بلکه بایستی زندگی را بسط و عمیقتر و فعالتر و شیرینتر ساخت یعنی شدت و کیفیت و کمیت فعالیتهای بدنی و روانی خود افزود . فقط قدرت سبب تعالی آدمی میگردد . در نظر طبیعت بزرگترین فضیلت نیرو و بدترین معاصی ضعف است . ضعیف محکوم بمرگ است زیرا زندگی دوستار نیروست . نیرومیکه ما بآن احتیاج داریم با نیروی عضلانی یک قهرمان ورزش یا با قدرت روحی زاهد مرناض و یا نیروی فکری فیلسوف و دانشمند شباهت ندارد . نیروی دلخواه ما در عین حال مقاومت و هم آهنگی و نرمی عضلات و اندامها و رواست . همچنین ظرفیت تحمل خستگی و تغییرات جوی و گرسنگی و بیخوابی و غم ها و رنجها و بالاخره اراده امید داشتن و عمل کردن و استحکام جسمی و روانی که شکست نپذیرد و شادی که تمام وجود ما را لبریز کند .

چگونه باید این قدرت را بدست آورد؟ تنها وسیله آن تلاش روزانه مرتب و معتدل است یعنی تلاش غیرارادی قلب و عروق و غدد داخلی و تمام دستگاه های بدنی و تلاش شعوری اراده و هوش و عضلات . بایستی کم کم در طول تمرین مرتب روزانه آموخت که چگونه نظم را در زندگی برقرار کرد و از اصول موضوعه پیروی نمود و مالک نفس خود شد . همچنین باید با

تلاشهای مختصر و مداوم بر تأثرات و عصبانیت و بیعلاقگی و خمودی و غرور و تنبلی و تمنیات و خستگی ورنجها تسلط یافت. این تمرین برای همه مردم متعین ضروری است. خطای بزرگ تعلیم و تربیت امروزی در فراموش کردن آنست. بجز با دخالت اراده نمیتوان در خود نیروی زندگی را بسط داد.

مقرراتیکه باید پیروی کرد متعددولی ساده است. هدفشان اینست که زندگی روزانه ما را بروفق ساختمان جسم و جان ما بسازد. مثلا بما تحمل خستگی و سرما و گرما و رفتن و دویدن و حرکت بزیر آفتاب و باران و برف و باد زمستانی بدهد. حتی المقدور محیط تصنعی دفاتر و منازل و اتومبیلها را حذف کند تا آنکه مکانیسمهای خودکار تطابقی ما بکار بیفتد و اندامهای ما نیرومند شود و در انتخاب نوع و مقدار مواد غذایی از اصول تغذیه امروزی تبعیت کند و بما بگوید که در محیطی آرام و خاموش با اندازه کافی بخوابیم و ما را در کاریکه با اقتضای ساختمان بدنی و روانی خود برای آن ساخته شده ایم، تخصص دهد و برای ما وسائل استراحت و سرگرمی فراهم بیاورد ولی بقسمیکه این استراحت و سرگرمی جز نوعی خستگی سربار و اضافی برای تلف شدن کلی وقت نباشد. از ورزشهاییکه جنبه نمایشی و تظاهردارند جلوگیری کند بلکه هر روز ما را بتمرین ورزشهایی از نوعیکه هبر (۱) پیشنهاد میکند وادارد تا عضلات و اندامها و استخوانها با هم رشد کنند و بالاخره هرروز علاوه بر کار حرفه ای ما را به بعضی مساعی فکری و جمالی و اخلاقی و مذهبی وادارد. کسانیکه بتوانند زندگی خود را چنین نظام دهند پاداش بزرگی خواهند دید. زندگی در کمال قدرت و زیباییش یا مان رو خواهد آورد. چنانچه بسا کنین یونان قدیم رو کرده بود.

نجات ما را در تبعیت از این مقررات باید جست. در واقع تاریخچه زندگی جانوران و آدمیان بما آموخته است که ضعیف هیچ حقی ندارد حتی حق زندگی بروی سرزمین اجدادی خود. ساکنین نرماندی و برتانی و آنزو (۲) غنی ترین و زیباترین و پر برکت ترین ایالات فرانسه زندگی را در حدود و در کودکان خویش ضعیف کرده اند. فوریت دارد که از نو خود را

قوی کننده زیسرا تاریخ همه جا تکرار میشود و دیر یا زود نژاد هاییکه از نظر زیستی قویترند جای آنان را خواهند گرفت .

طبیعت هیچگونه ترحمی نسبت به الکلیکها و تنبلان و ضعیف عقلان ندارد . برعکس افراد قانع و چابک و هوشمند و پرشور را می پسندد . بخصوص کسانی را که جرئت اقدام و اراده موفقیت دارند و خود را آماده زندگی پر خطر و سختی کرده اند . آنکه از خطر بترسد زندگی را می بازد .



مقررات برای حفظ نسل - ایجاد و پرورش کودک -

اوژنیسم (۱)

مقرراتیکه برای بقای نسل ضروری است همان پیچیدگی کیفیات ایجاد نسل و پرورش آنرا دارد و بروی خصایص تولید نسل در نوع انسان و احتیاجات کودکان در طول رشدشان متکی است . بنابراین میتوان آنها را سه دسته تقسیم کرد : دسته اول مربوط بایجاد کودک ، دوم بتولد کودک و رشد او ، سوم بحیط ضروری برای زندگی مادی و روانی خانواده .

قسمت اعظم مساعی در وظایف سنگین حفظ نسل منوجه زن است و از این مساعی جز با سرپیچی از انجام وظیفه ای که برگردن دارد ، نمیتواند شانه خالی کرد . وظیفه ای که شاید بیش از یک میلیون سال در دستگام جنسی و غدد داخلی و دستگام عصبی و بروی روانش نقش شده است . برای زن هیچ خصایصی بزرگتر از رد وظیفه مادری نیست . اشتباه بزرگ اجتماع امروزی در اینست که توجه دختران جوان را از وظایف خاص آنان برگردانده و برایشن طرز تعلیم فکری و اخلاقی و بدنی شبیه پسران ترتیب داده و بدین جهت بآنان عاداتی تزریق کرده است که از وظیفه طبیعی خود ماصله گرفته اند .

هرمند و دکترس و خطبان و وکیل و استاد و دانشمند شدن دلیل کافی برای پایمال کردن قانون ادامه نسل نیست . هرچه زن دارای امتیازات فکری و بدنی پیشری است باید کودکان فراوانتری داشته باشد و رنگهی

جز با انجام وظیفه مادری ، بکمال رشد بدنی و روانی خود نرسد و فقط در انجام این وظیفه نتیجه درخشانی میگیرد زیرا در طب و پداگوژی و علوم و فلسفه و خلبانی و امور دیگر تقریباً همیشه از مرد عقب میماند .

لازم است که افکار عمومی نسبت بزن و شوهری که خیلی کم بچه دارند و یا اصلاً ندارند سختگیر باشد و مخصوصاً زنان بوظیفه حقیقی خود در اجتماع واقف شوند . ما میدانیم که مثلاً در ایتالیا نه مالیات بر افسراد ، مجرد و خانواده های بدون فرزند و نه امتیازات اقتصادی و مالی خانواده های پر فرزند و نه حمایت مادران و کودکان و نه کیفر های شدید بر علیه سقط جنین و تبایغات ضد آبستنی نتوانسته است از نقصان تولد نوزادان بکاهد . جز با بیداری عقل و شعور زنان ، مثل امروزی از سر اشیب سقوط نجات نخواهند یافت . آینده دموکراسیها در دست دختران جوان امروزی است .

چند کودک را قانون بقای نسل برای يك زن ضروری میدانند ؟ هر زن باید لا اقل يك دختر بجای خود بگذارد . چون همه زنان بر تیره نیستند و چون اغلب عیوب ارثی دارند بایستی که زوجهای سالم تا پنج کودک داشته باشند . باین قبیل خانواده ها است که باید دولت کمکهای مالی بپردازد نه بدینگران . بر عکس باید از افزایش شماره معلولین و الکلیها و بلهین و دزدانها خود داری کرد که بارگرانی بردوش اجتماع خواهند بود .

نقصان تولد بیماری مزمنی است که تمام ملل متقدم را مبتلا کرده است . هم او سبب سقوط یونان باستان و امپراطوری روم گردید و امروز نیز ملل متقدم را از سکنه خالی میکند . مثلاً شماره مردم انگلیس اگر میزان نه یک و مرگ و میر در این مدت فرق نکند ، پس از ۹۰ سال نصف خواهد شد . این بیماری از آنجا که ملینش شرایط اقتصادی و اجتماعی و خودداری از زنا تنوع و شیوع سقط جنین است ، الزاماً غیر قابل علاج نیست . علاج آن وابسته به اراده حکومت و بخصوص اراده زنان است . نجات تمدن ما نه تنها باینجاد عدد کافی کودک ، بلکه کودکان سرمایه را ایجاد میکند . بنابراین هر مرد یا زنی باید شریک زندگی خود را چنان برگزیند

که محصول زناشویی از صفات عالیه نژادی برخوردار باشد. در حیوانات وحشی، جفتگیری باقتضای میل جنسی دور از خطر فساد نسل (۱) صورت میگیرد. زیرا بعلت انتخاب اصالح، در میان آنان بیمار و معیوب نمیتوان یافت. ولی انسان و جانوران اهلی چنین نیستند و کم و بیش آثار عجایب ارثی آشکار و پوشیده را در خود دارند. نه کشتن جنسی، تقابل و نه حتی عشق، دلیل کافی برای حق ازدواج نیست. لازمست که کشتن جنسی با عشق با توازن خوبی همراه باشند. در مثل امروزی نوعی اوژنسیسم ضروری است. بعلت حمایت از معیوبین و بیماران و بسط بهداشت و رفور آسایشگاهها و بیمارستانها و راحتی البسه و رفور مواد غذایی و آسانی زندگی، بسیاری از افرادی که عیوب ارثی دارند و وجودشان از نظر نسل مفید نیست یا قی مانده و تکثیر شدهاند، به حسن نواختن دوستی و مساعدی پزشکان باید روشنائی ذوق سلیم را نیز افزود. در حقیقت قانون بقای نسل بیرحمی فرمان میدهد که کودکان فرعون داشته باشند و بیعصبی دیگسر بگیرند که اسلاکوردک بوجود نیاورد. زناشویی بین افرادی که عیوب ارثی دارند و بین هموزاده های همجنون خصمی بزرگی است.

همه کس باید بداند که زناشویی با خانواده ای که به دیوانگی و یا ضعف عقل و یا سل و یا الکلیسم آلوده است معادل با لگد کوبی قانون بقای نسل است و این لگد کوبی يك سری معایب و غمهای بی پایانی بسوزی مجرمین ببار خواهد آورد. ولی تنها محاسن و مزایای ارثی بزرگی (یعناد کودکان بر مایه کافی نیست. بایدستی که پدر و مادر آینده نیز خرد از بتلاهی به سیغلیس یا الکل و اعتیاد به تریاک و کوکائین در امان باشند. مستی زن یا شوهر در لحظه آمیزش جنایت و احمیت زبرا کود کانبکه در این شرایط وجود میآیند اغلب از عوارض عصبی یا روانی درمان ناپذیرترنج میبرند. عموماً پدر و مادریکه ازوم اوژنسیسم را از یاد میبرند، خسود بخود برسینک، کود کانشان تنبیه میشوند.

مقررات برای بقای نوع - توأد و پرورش كودك - خانواده

مقرراتی که مربوط به خانواده میگردد، هدفشان پرورش استعدادهای ارثی هر كودك است و مستقیماً از نحوه زندگی عضوی و عملی مادر و كودك استخراج شده است. زن آدمی همچون شپانزه ماده علم فطری باین ندارد که چگونه در طول آبستنی و زایمان رفتار کند و كودكش را شیر بدهد و پرورد. بنابراین نخستین وظیفه او تعلیم فن مادری است. یکی از خطاهای تمدن جدید اینست که این قسمت اصلی از تعلیم و تربیت دختران جوان را از یاد برده است. همانطوریکه برای ساختن اتومبیل و پرورش دامها دستورات عملی وجود دارد، برای آشنائی بطرز ایجاد و تشریح كودكان نیز دستوراتی موجود است که باید بتمام زنان اجتماع در مدارس خاصیکه باین منظور برپا میشود بیاموزند. بدین ترتیب مادران آینده خواهند دانست که چگونه در طول آبستنی رفتار کنند، چه غذایی بخورند، در چه حدودی کار کنند و چگونه خود را برای شیر دادن و تغذیه و پرستاری كودك آماده نمایند و در آنجا از خطراتیکه زیاده روی مصرف قهوه و مرین و سیگار و نوشابه‌های الکلی در طول آبستنی و دوره شیر دادن برای كودك دارد، آگاه خواهند شد. بنابراین بهخبر و نادان با مرحله زایمان نخواهند رسید و عملاً خواهند آموخت که چگونه كودك را بردارند و بگذارند و بیوشانند و نیز کنند و غذا بدهند و چگونه در مقابل پیشنهاد مشوم پزشکان و پرستارانیکه تغذیه كودك را با شیر خشك توصیه میکنند، مقاومت نمایند و جواب بگویند كودکانیکه از شیر مادر غذا میخورند کمتر میمیرند و رشد بدنشان خیلی بهتر است. بالاخره از تغذیه و فیزیولوژی دوران كودکی و اثر فیزیکی و روانی محیط در پرورش كودك اطلاعات کافی بدست خواهند آورد.

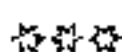
خصایص فیزیولوژیکی و روانی آبستنی و زایمان و پرورش كودك است که بهخانواده ساختمان خاصی میبخشد و اعضاء این گروه اصلی اجتماع را بقبول مقررات معین و ثابتی وامیدارد. پدر و مادر و كودكان يك نوع بهنیر! میسازند زیرا اجتماعي از اعضاء مختلف و نسی مكمل يكديگرند و مانند اندامهای بدن ما، برای يكديگر کار میکنند ولی در صورتی مجموعه

موزونی خواهند بود که با تلاش ارادی بر علیه خود خواهی و خشونت و بی اعتدالی و تنبلی و عصبانیت ، مبارزه کنند . برخلاف آنچه در طبقه جانوران مثل سگ و گاو میبینیم ، زن آدمی در ماههای آخر آبستنی و هنگام زایمان و در طول شیردادن کودک کمک همسر خود نیازمند است .

دوره باروری یعنی مرحله‌ای که در آن ممکن است آبستنی رخ دهد بین ۳۰ تا ۴۰ سال فرق میکند . از طرفی کودک در نخستین سال زندگی خود بسیار ظریف است و بسواظت های دائمی و حمایت دقیق و پشاشت و آرامش احتیاج دارد . لطافات روانی برای او خیلی زیان بخشند . کودک خیلی باهنگی رشد میکند و دوره رشد او لااقل تا ۱۸ سالگی طول میکشد . بدین ترتیب مساعی بقای نسل قسمت اعظم عمر زن را مصرف بخود میکند . بعزت آهنگی رشد کودکان انسانیت که باید زناشوئها پر دوام باشد . در نظر آوردن زناشوئی چون يك ایجاد موقتی و يك فسرار دادی که صرفین بتوانند بیل خود بهم بزنند ، خصای بزرگیت که از جهل بطرز رشد کودک و وظایف مادری ماستی شده است . پدر و مادری که زندگی کودکان خود را با مجادله و تندخویی و جدائی و تجدید فراس منقب میکنند قانون بقای نسل را بشدت لگد کوب کرده اند . کانون خانوادگی يك و بحد اجتماعی خاصیت و باید قانونی متوافق با ساختمان و عملش برای آن وضع کرد . یکی از اشباهات بزرگ انقلاب فرانسه اینست که بموجب قانون ۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲ زناشوئرا نیز قراردادی فسخ پذیر در نظر آورده است .

برای آنکه بر شد غائی خود برسند کودکان به محیط خانوادگی ثابت و منظمی احتیاج دارند . این نظم و این پایداری جز با رعایت برخی مقررات بدست نمیآید . ابتداء باید شریک زندگی را هافلانه انتخاب کرد و سپس خود را از قید خود خواهی که زندگی زناشوئرا غیر ممکن میسازد رها کنید و شرایط مادی مناسبی برای توند کودک و تربیت کودکان فراهم آورد . در اجتماع امروزی مشاغل زنان و کوچکی مسکن و قفسه‌ن مصونیت حرفه‌ای و جهل پدر و مادر و حصول باین شرایط را مشکل میکند . همچنین دولت باید بزین و شوهریکه میتوانند نسل پرمایه‌ای بوجود بیاورند ، کمک های فراوان کند . و زندگی بایستی که پدر و مادر آینده به وسعت بی‌اضافی

خود پی ببرند و وظیفه سنگین پرورش کودک را بیاموزند ، زیرا وضع ناشایستی که خانواده بآن دچار شده قسمتی مربوط بقفدان این تعلیم و تربیت است . بچه‌های امروزی برای گروه خانواده يك بار سنگین تحمل ناپذیری شده‌اند . خشونت و بی ادبی و حق ناشناسی کودکان نسبت پسر و مادر نتایج خودخواهی و جهل و ضعف پدر و مادر است . بنا براین قانون بقای نسل خواهان يك رفرف فکری و اخلاقی در جوانان نیست که میخواهند زناشویی کنند . این تحول فکری دشوار و پر زحمت است ولی برای خوشبختی زندگی شخصی آنان و بقای تمدن ما ضروری است .



مقررات بقای نسل - محیط اجتماعی

ارتزاق کودکان و تربیت بدنی و فکری آنان در عین حال از خانواده و محیطی که خانواده را فرا گرفته است ناشی میگردد . ایجاد این محیط و وظیفه اصلی اجتماع است . موفقیت اجتماع در وجه اول مرهون همکاری ر اتحاد افراد آنست . بخاطر ایجاد این اتحاد و همکاریست که باید خط مشی هر کس تنظیم شود .

بدیهیست که تبلی و مستی و خشم و خودخواهی مانع از هر نوع اتحاد انسانی میشود و بآنها باید نتایج سوء بی ادبی و انسرا و گساختی را نیز افزود . معایب ضد اجتماعی بوضع مننومی در فرانسه انتشار یافته و سد هائی بین افراد کشیده و بقای اجتماع را غیرممکن ساخته است . غبطه و غرور سبب تشتت دهقانان و کارگران و ارباب حرف همانند سرداران و سیاستمداران و استادان و دانشمندان گردیده است . مسئول عقیمی ما ، حسنه است زیرا مانع ترقی مردم برجسته بنفع مردم متوسط گشته است و بسبب آن همه کسانی که قادر بودند روزی رهبر ملت شوند طرد شده‌اند .

ساکنین يك قصبه و يك شهر و يك ایالت و يك کشور تمامی همبستگی دارند . معینا حس تعاون حاکم بر مشی زندگی نیست . در بیشتر مردم کینه بهممنوع شدید تر از محبت بنخویشتن است . حقارت برگزیدگان و نمودی و گنگی و تبلی توده و بدخواهی متقابل هر نوع تلاش دسته جمعی را غیرممکن میسازد . بدیهیست که انقاد دائمی از همه کس و همه چیز ،

غیبت و عادت بجعل داستانهائی برای فریب دیگران گناهان کوچکی نیست. مردان و زنانیکه باین معاصی میپردازند پیش از هر عامل دیگر اجتماع را متشتت میکنند و در نتیجه مضرترین عوامل اجتماعند .

هیچ کاری لازم تر از پایان دادن باین تشتت نیست. برای آنکه جامعه روی سعادت به بیند باید که افرادش مانند خشتهای یک بنا با هم بستگی داشته باشند ولی باچه سیمانی میتوان مردم را این چنین بهم نزدیک کرد؟ تنها سیمان مقاوم محبت است ، همان محبتیکه گاهی بین افراد يك خانواده میتوان دید ولی بخارجیها سرایت نمیکند .

بگفته ارسطو : کسیرا دوست داشتن یعنی خوبی او را خواستن . نکته عجیب آنکه بشریت تا امروز نخواسته است بفهمد که خواستاری خوبی دیگران برای پیشرفت زندگی اجتماعی لازمست . معنادار میداند که ، محبت بهمنوع وحنی بدشمنان وپوزش از خطایا ونوع دوستی ، پایه اصلی زندگی اخلاقیرا میسازد . قریب ۲۰۰۰ سال است که این مطالب را دریافته است . افراد نادری که از دمنورات انجیل بیروی میکنند گاهی مورد احترام دیگران واقع میشوند ولی عموماً ساده لوح در نظر میآیند و هیچکس باور ندارد که این قانون محبت رکن اصلی موفقیت گروههای انسانی و شرط بقای آنهاست .

چرا اصلی بدین درستی تا حال اجرا نشده است ؟ محتملاً برای آنکه قابل اجرا نبوده است و قابل اجرا نبوده برای آنکه هیچگاه نکوشیده اند اجرائش را ممکن سازند . اصل محبت همنوع دو جنبه دارد : از طرفی توحیه میکند که هر کس دیگران را دوست بدارد و از طرف دیگر خود را لایق دوست داشتن دیگران کند . زیرا مافوق قدرت بشری است که بتوان محصول متوسط تمدن صنعتی یعنی یکفرد خودپستد و بی ادب و مغرور و نذیل و افراطی و شرور و انجمل پرست را دوست داشت . تا وقتی که همه کس برای ترك عادات ناپسند خود نکوشد ، محبت متقابل جامعه عمل نخواهد پوشید . نه با وضع آینده اولوژیهای جدید و نه با تحولاتی در تشکیلات سیاسی مانمیتوانیم اجتماع بهتری بسازیم . بلکه با ایجاد تحولی در خود ورهائی از بند معایبی که ما را از دیگران جدا میکند میتوان باین مقصود رسید . آنوقت ممکن

خواهند شد که همسایه بهمسایه با دیده محبت بنگرد و کارگر کارفرما و کارفرما کارگرش را دوست بدارد. فقط عشق و محبت میتواند در اجتماع انسانی همان نظمی را برقرار کند که غریزه در طول میلیونها سال در اجتماع مورچه و زنبور عمل بوجود آورده است.

خلاصه آنکه قانون بقای نسل سه وظیفه بما تحمیل میکند: اول بچه داشتن و با پیروی از اصول اوژنیزم کودکان سالم و اصیل ایجاد کردن، دوم تربیت این کودکان بقسیمیکه امکانات ارثی آنان بنحو اکمل پرورش یابد، سوم فرا گرفتن فضایل اخلاقی و فکری که برای موفقیت در زندگی ضروری است و تعلیم آنها بفرزندان خویش، زسرا آینده نژاد و بدبختی یا خوشبختی آن با ارزش خانواده و اجتماع بستگی دارد. هیچ چیز دشوارتر از قطع ریشه عادات ضداجتماعی افراد نیست. عاداتیکه سبب نابودی همه میگردد. بنا براین بایستی از سنین کوچکی در کودکان بانعلیم احیاط و سخاوت و راستی و وفاداری و عذرخواهی از خطا و عشق برادری از رشد آن عادات جلوگیری کرد. باین ترتیب بشریت خواهد توانست خصائلیرا که با آنهاهم زحمت در طول تکامل بدست آورده نگهدارد و سیر خودرا درجادهایکه بسوی غایت نامعلومی کشیده شده است، ادامه دهد.



هقررات برای تعالی روانی - مدافع فیزیکی و فیزیولوژیکی و روانی - چگونه باید روان خود را شناخت - نظام درونی تربیت احساسات - تربیت فکر - جستجوی زیبایی و خداوند

تعالی روانی نیز مانند حفظ حیات و ادامه نسل وظیفه ای حتمی است. معینا ما بآن هیچگونه توجهی نداریم. مدارس و دانشگاهها فقط تربیت قوای فکری میکوشند ولی پرورش فکری همسنگ با پرورش روحی نیست زیرا روان در تمام جهات از عقل تجاوز میکند. اعمالینهای غیرعقلانی روان خیلی وسیعتر از اعمال عقلانی آنست و جوهره حقیقی شخصیت را تشکیل میدهد. نخستین دستوریکه قانون تعالی روانی بما میدهد اینستکه مجموعه میراث روانی خودرا که هنگام ولادت بدست آورده ایم گرامی بداریم. اهمیتی ندارد که این میراث کوچک یا بزرگ باشد. همه کس باید قوای روانی

خود را در تمام جهاتیکه امکانات ارثیش اجازه میدهد ، پرورش دهد . این يك وظیفه عمومی و جهانیست . کودکان بزرگران و کارگران و اصناف نیز مانند فرزندان تجار و صنعتگران و سوداگران باید از آن پیروی کنند ؛ این تعالی ارادی روانی برای ما تنها وسیله کمک به نجات تمدن غرب و جلوگیری از مصیبت های بزرگتر از آنچه ما بآن دچاریم برای اعقاب ماست .

قبل از هر چیز باید موانع را که برای پرورش روانی ما در کار است از میان برداشت . این موانع شیمیایی ، فیزیولوژیکی و روانی است . هر آنچه بزنده گی جسمی صدمه میزند برای زندگی روانی نیز زیان بخش است . بین تعادل عصبی و آرامش روانی رابطه قطعی موجود است و این هردو با وضع یافتن و خون و فکر و احساس ما بستگی دارد . بایستی برای جسم و جان خود آرامش تهیه کرد . خطای بزرگیست که بگذارند عصبانیت و آشفتگی در بچه ها جای بگیرد . هم آهنگی اعمال روانی مستلزم هم آهنگی اعمال بدنیست . متقابلا هم آهنگی اعمال بدنی برای آرامش روانی ضروری است . در نتیجه از عاداتیکه سبب خرابی یافتن او و امورها میگردد باید پرهیز کرد . بخصوص از انکلیسم و افراط در مسائل جنسی و زیاده روی در غذا یا فقر غذایی و تمام علل دیگری که منجر به اسکروز عروقی و غددی و عصبی و انحطاط عضوی و پیری زودرس میگردد .

در مرحله دوم باید آن عادات روانی را که برای شعور نظیر باخود کشی است ترك کرد . در بادی امر تنبلی . ولی نه فقط تنبلی بمعنای کار نکردن یا زیاد خوابیدن و یا بدکار گردنست بلکه آنچه سبب شود ما تمام فرصت های خود را برای کارهای بیفایده و بوج بهدر دهیم . پرگویی دائمی ، ورق بازی ، رقصیدن ، یا اتومبیل در خیابانهای شهر گشتن و باسینما و رادیو وقت گذراندن هوش را بیهوش میبرد . همچنین حواس خود را روی موضوعات متعدد مشتت کردن و بهیچکدام تعمق نمودن خطرناکست . ما باید پرهیزیم و نگذاریم از اینکه سرعت ارتباطات و وفور روزنامه ها و مجلات و اتومبیل و هواپیما و تلغراف و افکار و احساسات و اشیاء و افراد تازه ای سرسری در فکر ما وارد کند .

در حقیقت ما امروز همه متخصصینی هستیم ولی هیچ چیز ما را مجبور
نمیکند که کاملاً در رشته تخصصی خود محصور بنائیم و هیچ مانعی درین
نیست که در ساعات فراغت خود پرورش فعالیت‌های فکری و اخلاقی و جمالی
و مذهبی که جوهره شخصیت انسانند، پردازیم.

از تمام عادات بد، زیانبخش تر از همه برای تعالی روانی دروغ -
گوئی و تحریک و افترا بهمنوعان و خیانت به آنان و دزدی و همه چیز را
بخاطر نفع شخصی خواستن است. روان آدمی هیچگاه در میان فساد و
دروغ تعالی تمیذیرد.

پس چگونه باید از نفوذ مخرب دنیای امروزی در امان ماند؟ با
رعایت اصولی شبیه بآنچه فلاسفه رواقی و نخستین پیروان مسیح بکار بردند
یعنی باید کسانی که يك ایده آل دارند بدور هم گرد بیایند و از مفررات
قطعی اطاعت کنند. مثلاً دروغ پردازیهای رادیو را نشنوند، از روزنامه‌ها
جز مطالب مفید را نخوانند و فقط مقالات یا کتابهای که بوسیله
نویسندگان شرافتمند و بصیر نگاشته شده مطالعه نمایند.

بدون لطف بمواهب معنوی. قبول طرز زندگی و تفکر شایع در
شهرها تا دهات دور افتاده ممکن نیست. پیش از آنکه در جاده تعالی بچلو
برویم باید عادات و عیوبیکه تعالی روانی را فلج میکنند، ترك گفت.
و قنیکه این موانع از میان برداشته شد چه باید کرد؟ از آن پس باید تعالی
روان را برونق تمایلات اصلی زندگی آغاز کرد. آدمی این امتیاز عجیب
را دارد که میتواند اگر بخواهد جسم و جانش را بکلی شعور خود بسازد.
برای این بنا تکنیک خاصی ضروری است. میتوان راه اداره خود را آموخت
همانطوریکه طرز هدایت يك هواپیما را میتوان یاد گرفت. فقط کسانی که
مالك نفس خویشند میتوانند این تعلیم را شروع کنند. برای
تعالی روانی دانشمند یا هوشمند بودن ضروری نیست. کافیست که آن را
بخواهند. بلاشک هیچکس قادر نیست که بتنهائی چلو برود و همه کس در
لحظه‌ای از زندگی براهنمائی و اندرز دیگران نیازمند است ولی در
پرورش و تنظیم فعالیت‌های فکری و عاطفی که جوهره شخصیتند از کسی
نمیتوان کمک گرفت.

در این تصمیم بایستی همه کس روان خود را بشناسد . با این شناسائی هر کس مصائب و خستگی و بزرگی و حقارت کارش هر چه باشد ، میتواند موفق شد . کافیت که هر روز صبح و عصر چند دقیقه از غوغا بر کنار بماند و بخود بپردازد و قاضی وجدان را بحکمیت بخواند و خطاهایش را بشناسد و طرح کارش را بریزد . هم در این موقع کسانی که طرز نیایش را میدانند باید دعا کنند . رالف والدو امرسون میگفت «هیچکس بی آنکه چیزی بیاموزد هرگز دعا نکرده است» نیایش همیشه نتیجه ای دارد حتی اگر این نتیجه آن نباشد که ما میخواسته ایم . بدینجهت بایستی که از آغاز زندگی کودکان را عادت داد که زمانهای کوتاهی درسکوت و آرامش بخصوص بانمایش بگذرانند . هر کس که یکبار موفق شد ، میتواند هر زمان که بخواهد در دنیای آرامی که مافوق تصاویر اشیاء و ترسیم کلمات قرار دارد برسد . آن وقت کم کم تاریکی محو میشود و همچون از چشمه روشنی ، نوری در میان خاموشی بجریان میافتد .

نخستین اصل ، پرورش قوای عقلانی نیست بلکه بنای تار و پودی عاطفی در خویشتن است که تکیه گاه تمام عوامل دیگر روانی باشد . ضرورت حس اخلاق کمتر از لزوم حس بینائی و شنوائی نیست . باید عادت کنیم تا بهمان دقتیکه نور را از ظلمت و صدا را از سکوت میشناسیم ، خوبیرا از بیدی تمیز دهیم و انگهی موظف شویم که از بیدی پرهیز و خوبی کنیم .

ولی پرهیز از بیدی مستلزم يك ساختمان بدنی و روانی خوب است . باری رشد غائی جسم و جان جز بكمك نترکیه نفس ممکن نمیشود . ورزشکاران و مردان علم و روحانیون مقررات دقیقی از زندگی و تفکر را پیروی میکنند . برای کسانی که جویای تعالی روانیند هیچگونه افراطی مجاز نیست . نظم درونی همیشه پاداش خود را میگیرد این پاداش نیروست . نیرو شادی میآورد . شادئی درونی ، صامت ، وصف ناپذیر که نغمه عادی زندگی میگذرد . این وضع فیزبولوژیکی و روانی هر قدر که بنظر معلمین و اجتماع شناسان امروزی غریب بیاید ، معینا رکن ضروری شخصیت را میسازد و همچون فرودگاهی است که روان میتواند از آن اوج بگیرد .

علاوه بر فلاسفه و روحانیون، دانشمندانیکه به تحقیقات تجربی میپردازند نیز لزوم قطعی این خصائل را میثنامند زیرا يك خطا هر قدر هم كه كوچك باشد بلافاصله نتیجه تحقیق را غلط میکند. در مخاطرات زندگی اجتماعی و فردی فقط راستی میتواند مسارا نجات دهد.

جاده تعالی در طول قرون بیالاکشیده میشود. درحین مسافرت، رهروان، اغلب در مردابها میلغزند یا در پسرنگاهها میافتند و یا در کنار جمن لب رودخانه میلیند و برای همیشه میخوابند. درشادی و رنج، در غنا و تنگدستی و در سلامتی و بیماری معینا باید کوشش را ادامه داد و بعد از هر سقوطی دوباره بر پا خواست و کم کم شوق و ایمان و اراده خواستن و روحیه كمك مقابل و ظرفیت عشق و بالاخره وارسنگیرا بدست آورد. این عوامل غیر عقلانی روان، زرة شخصیت را میسازند. هیچگاه منطق مردم را جاب نمیکند. کانت (۱) و برگسون (۲) و پاستور برای شاگردان خود باندازه ناپلئون بیش سربازانش محبوب نبودند. فقط با ظرفیت عدالت و عشق و وارستگی است که كوچك میواند از قوی و بزرگ بگذرد و قوی نیز بزرگ شود.

تعالی عقلانی نیز همچون تعالی احساسات ضروری است. درعین حال که ما سجایای خود را میسازیم باید به پرورش فعالینهای عقلانی نیز پردازیم فعالینهاییکه مدرسه آنها را نربها باندازه فعالینهای اخلاقی كوچك کرده است. وقتیکه محصل از زیر دست استادان خارج و از امتحانات و کنکورها خلاص شد میتواند پرورش فکری خود را شروع کند. بایستی ابتدا بدیدن وحس کردن و شنیدن و مطالعه کردن و قضاوت نمودن پرداخت و به بیان دیگر باحقیقت تماس گرفت.

کار دستی برای همه ضروری است زیرا دقت حرکات، بدقت افکار كمك میکند. وای هیچکس نباید وقتی بر تکنیکی مسلط شد همیشه در آن محصور بماند. يك مجسمه ساز مانند میکل آنژ (۳) ممکن است نفاش و معمار هم باشد و هیچ چیز مانع از آن نیست که يك منحصص مالی روش لاوازیه را تعجب کند و میسزیکدان و یسا شیمیست شود. زما پیرا که با

و گوئیهای پوچ و سرگرمیهای بیفایده و در سینما و تئاتر و گلف بهیهوده میگذرانیم اگر مورد اسفاده صحیح قرار گیرد میتواند دنیا را که در آن زندگی میکنیم واجداد ما در آن بسر بردهاند بما بشناساند. اگر بجای مطالعه مجلات و روزنامه های مبتذل، در کتابها و مجلات تکنیکی و علمی مطالب مفیدی برای زندگی شخصی و خانوادگی خود جستجو کنیم از این شادی برخوردار میشویم که دنیای خویش را خیلی وسیعتر به بینیم و بدانیم که چگونه جهانیکه ما جزوی از آنیم درست شده است و خود ما چگونه ساخته شده ایم و چگونه میتوانیم نیروهای نهفته در جسم و جان خود را منشأ اثر سازیم و بالاخره چگونه ممکن است کودکانمان را بهتر از خویش تربیت کنیم. هر کس که وضع مادی زندگی اش با اجازه میدهد که چنین کند، نباید يك جاهل بدوی باقی بماند و از این جهل، تصدیق مدرسه و دیپلم متوسطه نمیتواند ما را بیرون بکشد.

ادوار انعطاط با کوچکی زمامداران مشخص است. مردم از اینکه کسیرا نمیتابند در زحمتد زیرا سودن قهرمانان یکی از احتیاجات طبیعت انسانی و یکی از شرایط لازم برای رشد فکری اوست. در کشور های دموکراسی مردان لایفیکه بتوانند سرمشق جوانان قرار گیرند وجود ندارند. خوشبختانه اجتماع علاوه بر زندگان، مردگان را نیز شامل است و بزرگان قعیده هنوز در میان ما بسر میبرند. بایستی خواست تا آنان را دید و صدایشانرا شنید. آیامنلا در جلال مون سن میشل و عظمت نونردام دو سارنر (۱) یا در شکوه قصر تونکدوک (۲) حاضر و ظاهر نیستند؟ با مرور تاریخشان با آنان زندگی میکنیم. مصاحبت بارولان (۳) و شارلمانی و دانت و ژان دارک و گوته و پاستور مفیدتر از يك ستاره سینما نیست. در زندگی دانشمندان و قهرمانان و ماکن يك ذخیره تمام نندنی از انرژی معنوی وجود دارد. این مردان چون کوههایی در میان دشت سربالا کسیده اند و با نشان میدهند که تا کجا میوانیم بالا برویم و حقدر هدفیکه طبیعه شعور انسانی بآن متمایل است عالیهست. فقط چنین مردانی میتوانند برای زندگی درونی ما غذای معنوی مسورد نیازش را

تهیه کنند .

در روان آدمی عواملی وجود دارد که بخوبی عقل و حس اخلاق و سببایا شناخته نشده است . این عوامل که با کلمات وصف شده نمیستند عبارتند از اشراق و کششهای غریزی و گاهی درك ماوراءحسی حقیقت . نیروی فردی و ملی از غنای این جوهرهای روانی سرچشمه میگیرد . این انرژی معنوی و صف ناپذیر در مللیکه میخواهند همه چیز را با فرمولهای روشنی توصیف کنند یافت نمیشود . در فرانسه از میان رفته است زیرا فرانسوی هر آنچه را که غیر عقلانی است رد کرده و حقیقت اشیائی را که کلمات از بیان عاجزند ، فراموش نموده است . پاسکال از دکارت به حقیقت نزدیکتر بود و شعراء و عرفا انسان را بهتر از فیزیولوژیستها می - شناسند . بنابراین کسانی که میخواهند تا آنجا که برای انسان ممکن است تعالی جویند بایستی غرور فکری را ترك بگویند و توهم بقدرت مایشائی بگر روشن و اعتقاد به نیروی مطلق منطقی را کنار بگذارند و بالاخره در خود حس جمالی و حس مذهبیرا تقویت کنند .

عشق جمال و عشق بخالق را نمیتوان همچون ریاضی یاد گرفت . حس جمال جز بوسیله نفس جمال بدست نمیآید . زیبایی همه جا وجود دارد و در چمنزارهای کانادائی و در جنگل ایل دو فرانس (۱) و اطراف خلیج سان فرانسیسکو همانند سواحل کورس (۲) و در میان تپه های آرام ورمونت (۳) و صخره های سن ژیل آنرا میتوان دید . امروز بعلمت ترقی تکنولوژی ، زشتی ببعده کارخانه های شیکاگو و پیتسبورگ و یا حومه پاریس نیز نمای زیبایی میتواند بخود گرفت . هر کس میتواند هر وقت بخواهد آثار پتهوون و پالسترینا و یا هر شاهکار موسیقی کلاسیک را بشنود و به انتخاب خود بتماشای پارثنون (۴) و آسمان خراش امپایر استیت (۵) و کاتدرال ریمس (۶) و یا اهرام مصر بپردازد . میتوان بدون حرکت از روی مستندی در بهترین ممالک دنیا گردش کرد و به ارزانی آثار شکسپیر و ویرژیل و دانه و گوته را خرید . مردم فقیری که در شهرهای صنعتی

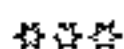
۱ - Ile de france ۲ - Corse ۳ - Vermont ۴ - Parthenon

۵ - Empire state ۶ - Reims

اروپا و آمریکا در قصبات دوردست و یاد در جنگل‌های کانادا بسر می‌برند نیز
 می‌توانند همچون اغنیا حس جمالیرا در خود پرورش دهند و در این مناطق
 روحی که فکر را بزرگ می‌کنند راه یابند. ما می‌توانیم سدی را که مدرسه
 بدور ما کشیده بشکنیم و بگذاریم روان ما بدنیائیکه حتی اجداد غارنشین
 ما آنرا می‌شناختند روی بیاورد. عشق جمال بر گزیدگان خود را خیلی
 بیشتر از عشق سیلوژیسم (۱) بالا می‌برد. زیرا روان ما را بسوی دلیری و
 وارستگی و زیبایی مطلق و خداوند میکشاند.

فقط روی با الهای عرفان است که روان آدمی می‌تواند تعالی خود را
 بیابان برساند. در این جا وظیفه مذهب مشخص میشود زیرا این طیران در
 ماوراء جو فکری و خارج از چهار بعد زمانی و مکانی و بدون کمک منطق،
 خطرناکست. بلاشک تکنیکهای عرفانی یعنی طرق پیوستگی روان بخالق،
 کم کم در طول قرون تکامل یافته‌اند.

هیچکس نمیتواند به تنهایی راه پرخطر قلمرو تاریک قدس را بگذرد.
 يك راهنمای مجرب لازم است و الا خطر گم شدن در باطلاحها و یاسر گردانی
 در جاده جنون در پیش است. در سفر بهشت راهنمای دانه بتاتریس بود.
 خلاصه آنکه قانون تعالی روانی همه را مجبور میکند که مجموعه فعالیت
 های روانی خود را با تلاش ارادی پرورش دهد. شرط اصلی اینست که این
 تلاش در هیچیک از جنبه‌های شعوری محدود نشود. پرورش افراطی عقل
 یا احساس بيك اندازه خطاست. مطلقاً فکور یا عارف، منطقی یا اشرافی،
 دانشمند یا شاعر بودن خطرناکست. با پرورش توأم فعالیت‌های عقلانی و
 اخلاقی و جسمانی و مذهبیست که هر کس میتواند بکمال زندگی معنوی متوافق
 یا امکانات ارثیش برسد.



هقررات تعالی روانی در اثراد - نباید پرورش روانی

بازماندگان خود را متوقف کرد - بهبود محیط

چگونه باید قدرت روانی را افزایش داد

چگونه می‌توانیم در پرورش معنوی فرزندان و نوادگان خود و

نژاد سپیم باشیم ؟ نخستین وظیفه ما اینست که مانعی سر راه این پرورش وجود نیاوریم . مطمئن نباید بود که تعالی روانی در موجودات زنده همیشگی باشد . ما هنوز آن عوامل طبیعی را نمیشناسیم که حجتهم مغز برخی از پستانداران را در طول چند ملیون سال چهار برابر کرده و اجداد ما را از قید خودکاری یعنی غریزه حیوانی نجات داده است . همچنین مانبدانیم که در نتیجه تأثیر چه عاملی وضع روانی انسان از حد پینکانتروپ (۱) و سینانثروپ (۲) تا مرحله لئونارد اوینچی و پاسکال و ناپلئون رسیده است . آیا قدرت انسانی میتواند چنین تکامل را منوقف کند ؟ تصنع زندگی امروزی چگونه روی رشد بدنی و عملی انسان اثر میکند ؟ باین پرسشها ما امروز نمیتوانیم هیچگونه پاسخی بدهیم . ولی عاقلانه است که از خود پرسیم آیا حذف شرایط طبیعی زندگی مانع بزرگی برای تکامل نیروهای شعوری نمیسازد ؟ و آیا تعالی خود بخود شعور در نژاد بعثت خطایای ما بپایان نمیرسد ؟ برای جلوگیری از مصیبت چه راهی باید در پیش گرفت ؟ فی الحال ما جز با اوژنیسم و بهبود شرایط محیط نمیتوانیم در تعالی روانی خود سهم بگیریم . شناسائی و اجرای اوژنیسم یک وظیفه حسی است . اوژنیسم فضیلتی ضروری برای نجات تمدن امروز ما است . بلاشک سطح فکری افراد ممتاز را بالاتر نمیرد بلکه بشماره کسانی که باین سطح میتوانند رسید ، میافزاید . ما بایستی از اجتماع افرادی که اصالت دانی دارند خانواده‌هایی بوجود بیاوریم که از نظر جسمی و روانی رو بهتری روند تا قسمی اصالت ارثی حاصل شود و افرادی لاین خوشبختی بوجود آند که مادر باشند ضعیف و معیوبین را نیز به نبال خود در راهیکه طبیعت اشیاء بمانشان میدهد ، بکشانند . وظیفه حکومت اینست که با سخای بیشتری با افراد و خانواده‌هایی که از اوژنیسم بیروی میکنند کمک کند . زیرا برای نیل ملنی بسوی عظمت هیچ وسیله‌ای بهتر از افزایش شماره افراد ممتاز نیست .

دومین طریقه برای کمک با افزایش نیروی روانی اعقاب خود ، تهیه شرایطی از زندگیست که در آن فعالیت‌های عاطفی و عقلانی آنان بر رشد غائی خود برسد . این امر مستلزم آنست که ابتدا کودکان را در محیط

فیزیکی و شیمیایی خاصی قرار دهند و عادات فیزیولوژیکی خوبی بآنان بیاموزند و در مرحله بعد عوامل روانی پیرامونشان را چنان انتخاب کنند که تمام فعالیت‌های شعوری پرورش کنند .

پرورش غائی کودک مستلزم نوعی پایداری زندگیست . باید از نو خانواده‌ها درخاک‌کی که اجداد ما بر می‌پرندند ، ریشه گیر کرد . همچنین باید که هر کس قطعه زمینی هرچقدر هم کوچک ، داشته باشد و باغی در آن بسازد و کسیکه هنوز مالک دهی است آنرا بهترین وجهی بپردازد و با گلها زینت دهد . راهش را سنگفرش کند . درختان زائده را ببرد ، تخته سنگی که راه عبور گاه آهن را می‌بندد بشکند و درختانی بکار که نوادگانش از سایه آن برخوردار شوند . بالاخره باید باحرمت تمام آثار هنری ، بناهای قدیمی ، قصرها ، معابد و هرچاره که معرف روح نیاکان ماست حفظ کرد . علاوه بایستی از تحقیر رودخانه ها و تپه‌های آرام و جنگلهائی که گهواره‌های تمدن اجدادی ما بوده‌اند پرهیز کنیم . ولی وظیفه اصلی ما اینست که مدرسه را بجای آنکه يك کارخانه هم‌انگیزی برای ساختن تصدیق و دیلم باشد ، يك كانون تعليم اخلاقی و فکری و جمالی و مذهبی و بخصوص مرکز پرورش مردان آینده تبدیل کنیم .

میدانیم که نه‌اوژنیسم و نه بهبود شرایط محیط ، سطح فکری را از آنچه در ممتازترین مردم امروزی می‌بینیم بالاتر نمیرد . همانطوریکه ترقیبات بهداشت به طول عمر نیفزوده بلکه حد متوسط عمردا بالا برده است . برای افزایش قوای عقلانی نژاد باید راز تسریع طبیعی تکامل را باز شناخت . شعور آدمی به نسبت پیچیدگی مسائلیکه باید حل شود ، بزرگ‌نشده است ولی چنین پیشرفتی غیرممکن نیست . ما در دسترس خود دو طریقه برای ایجاد انسانهایی با قوای روانی عالیتری از آنچه تا بحال بروی زمین زیسته‌اند داریم . اولی با اصلاح وضع فرد و دومی با اصلاح نژاد .

شاید هنگام آن رسیده‌است که مردان علم تحقیق کنند که چگونه برای بهبود وضع روانی باید کیفیت ماده مغزی و غدد داخلی را تغییر دهند . شاید ایجاد مردان بزرگ ممکن شود همانطوریکه زنبورهای عمل ملکه را میسازند . بلاشك صفاتیکه با این ترتیب بدست آید با اثر

قلل میشود. اما در مورد نژاد ما هنوز وسائلی نمیشناسیم تاها بطوری که در طول تکامل پیشرفت کرده است، سبب پیشرفت تصعبی آن شویم. نام مونا سیو هائیکه تا بحریه در حاکم و روان حاصل شده اند و صبح قهقرا می داشته اند. در حقیقت ما هیچ اطلاعی از عواملیکه سبب عالی روانی در سری حاکم و روان شده است، نداریم. نایسی از همپا کون مرد گریس ریست شناسان، شناسائی عوامل محسول تکامل را و حقیقت قرار دهند و به بیان دیگر به تصمیم مسوولان افرایس برو و کعب روانی در ایسای امروزی دست نزنند.



چگونه باید این اصول را بر هر فرد تطبیق کرد - آشتیهای درونی

اصول زندگی بر همه افراد يك نحو قابل تعمیم نیست زیرا با یکدیگر متفاوتند. برخی طایف خاصی دارند و معررات متفاوتی در نحو خاصی بر انسان و مسائل اخرا بیست. در نادی امر بطور میرسد معرراتیکه از عواملیکه حفظ حیات و ادامه سل و عالی روانی استسیاح شده اند شامل همه مردم در همه اعصار و همه ملتها میگردد. معررات چینی بیست تاریخ آمریکا و اروپا شاهد موارد زیادی از کسایسکه این عواملی را پایمال کرده اند بی آنکه این امر سبب بروز معیسهائی برای خود و مناسان گردد. برعکس برخی از آنان اهمیت زیادی از طراجماعی و فردی حاکم بوده اند. سبب فرانسوا داسیر با نایش و کمکهای نوعی خیلی بیسر از آنچه پدر حاکم بوده بر زندگی میسند، به سرب خدمت کرده است. همجنس پسر همان بود که ادوینسن (۱) با امید نجات نویل (۲) عداکاری کرد و در حاکم خود، بری نامی نماید. با آنکه عواملی که حفظ حیات و عالی سل سلطه زیادی دارند معررات استسا سر در آنها دیده میشود. برعکس اصل عالی روانی سکس نباید است. گاهی گذشت از زندگی بمعروان ممکن است ولی همیشه فرمانی روان معاطر زندگی مدعی است و فسکه در عمق روح ما این فرمان عواملی زندگی صادی در میگردد چه راهی ناند احیای کنیم؟ نایسی رفتار ما موافق با ساحمان اشیاء نماند. میدانیم که در وظایف مدعی ما سلسله فرمانی وجود دارد. اهمیت زندگی فرد از

زندگی سل او کمتر است زیرا طبیعت عموماً مرد را ندای اعتناش میکند . هر گاه مرد زندگی شخصیت را بقای ملت ترجیح دهد ، همانطوریکه گاهی در دم پیش میآید ، ملت از هم میپاشد . در نوع انسانی عالی روانی عالیتترین قابولیه است .

خلاصه آنکه آدمی چنان ساخته شده است که هنگام اختلاف بین تمایلات اصلی طبیعی ، اصل ادامه سل حاکم بر اصل حفظ حیات ، و اطاعت از روان ضروری بر اطاعت زندگی است . ما بر آن پدر و مادر و طبعه دارند که حیات کودکان را بر زندگی خود ترجیح ندانند شرط آنکه این هدایتکاری موجب بدحسی نرنگسری نشود . هنگام محطی پارس پدری نسبت اعظم انداز را بحالواده خود میداد . خود ناتوان و سوار شد و مرد و کودکانی بدون سرپرست و با آور ماندند . ما بر این ساینستی احساسات را از مصطفی و شجاع را از قصاوت محراب کرد .

سراسر افراد به ندای روانی خود به سر از ندای زندگی توجه میکنند . کسانی که برای نجات ندی جان میدهند سپهرین و جیبی نایند اما است میگویند . هیچکس جمعی از مردان و زنان در هر عصر قانون ادامه سل را پایمال کرده و ندسال هدوی مثل وض پرستی و بوعدوستی و حمال عشق و فداوند و برای مردن نااسلجه همچون سرنارون و یا برای کیمت به سوانان همانند فرانسوا داسیر و روسان و وپل (۱) و یا برای وقف خود بحدمه خالی در میان تنهایی دیرها ندسال سس سوا رهسار شده اند .

امروزه کسانی که وظائف دیگری را سرقانون ادامه سل ترجیح میدهند چه باید بکنند ، و طبعه روان و مردانیکه میخواهند زندگی خود را وقف علم و بوعدوستی و مذهب کنند چیست ، خون عده آنان نسبت به نقیه مردم بسیار کم است محاربت که ندای فلسفی خود گوس کنند . ما احتیاج به روحانیونی داریم که خود را کاملاً بحدمت کودکان و مادران و پیران و گمشگان بگمارند . همچون به افراد پر شور و کجکاوی و متهوری بیارمندیم که بتوانند این عصر را ترك نگویند و عمر خود را در گوشه تنهای لابراتوارها و معابد وقف کشف و درك حقیقت کنند .

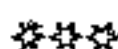
گاهی تصادمات دیگری بین فعالیتهای مختلف روانی مثلا بین احساس و عقل در میگیرد؟ چه اهمیت نسبی باید برای پرورش قوای فکری یا تربیت اخلاقی و مذهبی و جمالی قائل شد؟ آیا برخی از این فعالیتهای غیرعقلانی شعور نباید باقتضای طبیعت فرد بیشتر مورد توجه قرار گیرد؟ تجربه نشان داده است که زوره اخلاقی برای فرد و طبقه اجتماعی او خیلی مهمتر از اطلاعات علمی و ادبی و فلسفی است.

قوانین زندگی روانی ما دقت قوانین فیزیولوژی و شیمی را ندارند. اصل معنی برای يك كودك بايك بالغ يا يك پيرمرد با در افراد احساس یا مردم یا افسرده یا دلیر یا ملایم يك معنی ندارد. اغلب مردم برای مشی فیزیولوژیکی و معنوی و اجتماعی خود معیاری را ندارند و کسانی که تنها بتوانند خود را اداره کنند خیلی نادرنند. متأسفانه در اجتماع امروزی کسانی یافت میشوند که در خردمندی تخصص یافته باشند و باخرد خود بدیگران نیز کمک کنند. در گذشته چند پزشک قدیمی خانوادگی با اندازه کافی شرافت و اطلاعات عمومی داشتند که وظیفه راهنمایی مادی و معنوی را ایفاء نمایند. ولی پزشک تاجر شده است و امروز کسی از یک متخصص امراض پستی یا روده یا کبد یا قلب و ریه در برابر مشکلات زندگی، اندرز و راهنمایی نمینخواهد و پزشکانی که در رشته تخصصی خود به همه طبایع فرد توجه میکنند مثل پسیکانالیستها (۱) دستوراًشان گاهی مفید، گاهی زیانبخش و اغلب ناکافی است.

برای تعلیم راه و رسم زندگی مردم، بوجود راهنمایانی احتیاج داریم که شناسائی امور قرن و علم طب و خردمندی فیلسوف و وجدان روحانی را در خود جمع داشته باشند. به بیان دیگر زاهدی تجربه زندگی آموخته و در علم انسان تعلیم یافته. شاید بایستی باین منظور جمعیتی مسلکی بوجود آورد که افرادش در عین حال دارای سجایای علمی و روحانی باشند. این مردان وقتی باستانه پیری رسیدند میتوانند راهنمای دستجات فراوانی باشند که در آشوب جهانی سرگردانند و تضییق مقررات زندگی با احتیاجات هر فرد وظیفه چنین مردانیست.

فصل ششم

اجرای مقررات زندگی



دشواری مشی عاقلانه - موافقی که در خود ماست
و آنچه در پیرامون خود داریم

باید از هم اکنون هر کس در زندگی روزانه خود مقررات راه و رسم زندگی را اجرا کند و خود را پای بند اصولی قطعی که در انتخابش آزاد است سازد. آیا ما مردم امروزی قادر به چنین کوششی هستیم؟ و آیا عقل و انرژی برای ترک عادات مطبوع و راحت بخش امروزی داریم؟ بلاشک ما میدانیم که موفقیت در زندگی مستلزم اطاعت از قوانین طبیعت است و تحقیر این قوانین سبب بدبختی ما شده است و فقط قبول يك راه و رسم عاقلانه ما را نجات خواهد داد. ولی مشی عاقلانه در میان معیطمادی و روانی که محصول اجتماع امروزی است به شجاعت واقعی نیازمند است. « بشریت مالک سرنوشت خود شده است و ثنی آبا خواهد توانست که از قدرت بی پایان علم بکنج خود استفاده کند؟ برای آنکه از بزرگی شود باید خود را ترمیم کند ولی این مرمت دردناک است. زیرا او در عین حال هم مرمر و هم مرمر تراش است و باید از وجود خود با ضربات محکم چکش جرقه‌هایی پیراند تا چهره حقیقی را بخود بگیرد » آبا ما اینک با انجام این مهم قادریم و عقل و نیروی کافی برای رهایی از بنده عاداتیکه در آن محصوریم داریم؟ ما بی بندوباری را دوست داریم و هر الزامی برای ما رنجی است. ما نه خرد و نه دلیری اصاعت از اصول را نداشته‌ایم.

در پایان تمام تمدنها وضع چنین بوده است. وقتی آدمی بکمک عقل و اختراعات، خود را از الزامات زندگی اولیه آزاد میکند نمی‌اندیشد که

بجای نظاماتی که طبیعت بر او تحمیل میکرد ، اصول تازه ای بگذارد. مثلاً در یونان قدیم و روم ، زهد رواقی جز بوسیله عده کمی از مردم اجرا نشد و شاگردان زنون (۱) و اپیکت (۲) و مارك اورل همیشه اندك بودند . با وجود خشونت و سختی ، اخلاق مسیحیت موفقیت عجیبی یافت ، اثرش قوی بود و بشدن غرب ساختمان خاصی بخشید . معیناً در برابر شرایط فیزیکی زندگی و محیط روانی حاصله بوسیله ترقی علوم و تکنولوژی ، ناب مقاومت نیاورد . بعضی آنکه ماداً سرکشی ممکن شود ، انسان بر علیه هر اصلی قد علم میکند .

موانع سختی که برای اجرای مقررات زندگی در پیش است ، از خود ماست . آدمی آنچه را که از نه قلبش نخواهد ، بزراحت یاد بگیرد و فطرتاً راههای عقل را بروی اموری می بندد که شناسائی آنها مجبور به ترك نیایش میکند . مثلاً قبول نمیکند که با گلو شراب یا سیدرنوشیدن و دائماً سیگار دود کردن و در مصرف قهوه امراط نمودن و غیبت همسایه و امرا و جلب نفرت دیگران بعزت غرور و بی ادبی ، خطرناکست . یکی از عادات زشت روانی ما اینست که فقط در خود و در اشیاء دیگر جنبه هایم را که خوش آیند ماست جستجو و احیاجات اصلی طبیعت خود را با احیاجات ساختگی محیط اشتباه کنیم و نفع فوری و موهوم را بجای منافع دوردست واقعی دنبال نمائیم . ما نمیخواهیم خود را آنطوریکه هستیم به بینیم . غرور و ارضای نفس ما را کور میکند . لزومی به نظم و تقییر روش در اعمال بنظر ما نمیرسد . در حقیقت بدون رعایت مقرراتی نمیتوان کار کرد و سرمایه و آسایش بدست آورد . ولی اسان امروزی لزوم اجباری را در راه ارضای غرور و تمیاس بهتر میفهمند . مثل کسیکه با کمال میل برای نهمین در مسابقه دوی صدمتری تلاش میکند و مساعی برای عادت براستگونی و خودداری از غیبت و مبارزه با بی ادبی و غرور را بر خود تحمیل مینماید . گوئی عقل وقتی برای هدایت ما بکار می رود فلج میشود. میدانیم که يك ماسین را میتوان بطریق عادلانه هدایت کرد ولی دشوار است که در مورد آدمی نیز چنین بیندیشیم .

موانیکه برای اجرای مقررات زندگی در پیش است تنها در عقل نیست بلکه در سجایا نیز وجود دارد. بسیاری از مردم آن قدرت اخلاقی را ندارند که در برابر قوانین زندگی سر تسلیم فرود آرند. معنای تملك نفس را نمیدانند و از کودکی فقط تمایلات خود را پیروی کرده‌اند. خانه و مدرسه را در بینظمی و سرسری گذرانده و هرگز اراده خود را با شدت و دوام و با شور و شوق بطرف يك ایده آل متوجه نساخته‌اند.

معنای تركيه نفس را نمیدانند در صورتیکه بدون تركيه نفس هیچ کار بزرگی در جهان انجام نگرفته است. در طول قرون متوالی اخلاق مذهبی عادت به نظم را در پدران ما نگهداشته بود امروزه نیز بکسانیکه از اصولش پیروی میکنند تملك نفس و نیروی زنده گی میبخشد. ولی اکثریت مردم آنرا ترك گفته‌اند. اخلاق لذت (۱) که جای آنرا گرفته ما را قطعاً ضعیف کرده است. ما مفهوم خوبی و بدی را فراموش کرده ایم و به لزوم يك بطم درونی توجه نمیکنیم. حتی اگر بفهمیم که اطاعت از قوانین زندگی، شرط ضروری بقای شخصی و نژادی است باز پیروی از تمایلات و هوسها را ادامه میدهیم. خلاصه آنکه موانیکه در ما برای عقلانی ساختن راه زندگی وجود دارد شامل نقص فکری از يك طرف است که مانع مشاهده حقیقت میشود و ضعف اخلاقی مشخص عصر ما از طرف دیگر است.

موانع دیگری برای مشی عقلانی زندگی ما در نیروهای متضاد محیط زندگی وجود دارد. زیرا احیای ما باید در همان شرایط انجام گیرد که سبب سقوط ما شده است. محیط اخلاقی اجتماعات و روح تشکیلات عوض نشده‌اند و بیش از آنکه ما خود را عوض نکنیم نیز تغییر نخواهند یافت. بنا بر این بایستی اجرای مقررات زندگی را در محیط نامساعدی آغاز کرد.

اجتماع همیشه در برابر کسانی که نمیخواهند با جریانش جلو بروند، دیوارهای محالعی بالا میبرد. در همه اعصار کسانی پیام ملحد سوزانده شده‌اند. امروز نیز مانند گذشته، مخترعین در فقر میمیرند و مرسلین

سنگباران میشوند، درحقیقت کسانیکه از قوانین زندگی پیروی کنند سبب سقوط حتی نظم فعلی میگرددند و طبیعت بسیاری از مردم هادی که در جهل و حماقت و فساد بسر میبرند و بخصوص کسانیکه از این جهل و حماقت و فساد سوء استفاده میکنند با آنان دشمن خواهند شد.

فی الحال ما در دنیائی بسر میبریم که برای زندگی مساعد نیست. در محیطی که با احتیاجات حقیقی جسم و جان ما متوافق نشده است. در دیده مردم امروزی راستگویی و وفاداری بقولی و کار شرافتمندانه و خیانت نکردن بدیگران مسخره میآید. معلمین و استادان توجه نمیکنند که حس شرافت و حس اخلاق خیلی مهتر از موقعیت در امتحانات و کنکورها است. شاگردان نیز در این عدم توجه شریکند. هر کس را که بوجود خوبی و بدی معتقد باشد، ساده میدانند و هر کس بگوید که حسد بدیگران عادت زشتی است و آشفتگی خانواده و مدرسه نشانه انحطاط است و فرانسویان امروز با خود پسندی و بی ادبی و حسد مشغولند همشهری بدی در نظر میآید. زنانیکه وظیفه حقیقی و انسانی خود را انجام میدهند بوسیله زنانی مورد مسخره قرار میگیرند که کارشان تخریب و سیکار دود کردن و بورزش برداختن و رقصیدن و ارضای تمایلات جنسی و فرار از وظیفه مادری و بچه داری است. یا آنکه باغلید از مردان باشتنالات آنان میپردازند و خلاصه به نظم ناشیه از ساختمان جسمی و روانی خود تسلیم نمیشوند. کسانی که آنقدر شجاعت دارند که بگویند حیوانات نباید بی نظم و بی اراده بلکه بایستی منظم و دئیر باشند، چون دشمنان دموکراسی معرفی میشوند. اجتماع امروزی با تمام قوا مانع تعالی روانی است.

فاجعه بزرگ جنگ جهانی که معنای واقعیت را با نغمه پنهان است. همچون مه آلودگی یکروز طوفانی، دیوانگی عجیبی، عقل ما را تیره میکند. عصیان کور کوران مردم بر علیه قوانین زندگی ادامه دارد و بسط مییابد. بین اجتماع امروزی و مشی عاقلانه زندگی همان تضاد می وجود دارد که بین اجتماع رومی در قرن چهارم و اخلاق مسیحیت وجود داشت. تنها سرگرمی رومیها در دوره انقراض، خوردن و نوشیدن و ورزش و مسابقات اسب دوانی و جنگ گلادیاتورها بود. وضع ما نیز چنین است و تمدنیکه

بوسیله علم و تکنولوژی پرداخته شده است نیز همچون تمدنهای قدیمی از هم میپاشد. همانند رومیها، مانیز لزوم تحویل احساس نمیکنیم. آیا باز گشت به رابطه قدیمی تر زندگی و مصائب ناشیه از قحطی و سرما باید بعضی از موانع اجرای مقررات زندگی را از میان بردارد؟



چگونه باید بر این موانع فائق شد - ناتوانی منطق.

محرکهای واقعی اعمال ما - قدرت احساس - جستجوی مفید قدرتی را که برای نفوق بر این موانع ضروری است از کجا بدست میآوریم؟ اطاعت از قوانین زندگی مستلزم رعایت نظمی قطعی تر از مقررات رواقیون و همچون مقررات مسیحیت در قرون اولیه اش، دشوار است. چگونه بر نفرت خود از اجبار و محرومیت ها ورنج فائق آئیم؟ منطق در این باره بما جز کمک ناچیزی نمیکند. خیلی نادرند مردانی که همچون سقراط حق را بر زندگی ترجیح دهند. هیچکس کاملا خود را برای حقیقت علمی فدا نمیکند. حتی گالیله از شهادت سربعد. دیوارهایی که با جهل و سستی و تبلی بالا رفته اند هرگز با منطق سرنگون نمیتوانند. صحت عقلانی يك وظیفه، الزاماً سبب اطاعت از این وظیفه نمیگردد. وقتی که نظریه ای در تغییر روش مردم مؤثر میشود بد جهت است که در کنار عوامل منطقی، عوامل عاطفی را نیز شامل است. کارل مارکس در عین حال يك فیلسوف و يك انقلابی پر شور بود بد جهت کمونسم قدرت يك آئین را بخود گرفت.

آنچه انسان را بعمل و امیدارد عقیده است نه منطق. عقل نمیتواند بما نیروی زیستن بر وفق طبیعت اشیاء بدهد. فقط روشن کردن راه قناعت میکند و هرگز ما را بجلو نمیراند. رهبار مفکرین صرف در زندگی شبیه به اقلیجهایست که برای يك مسایفه دو حاضر شوند. مقصد را بخوبی می بینند ولی قادر نیستند که از جای خود بجنبند. بازی کردن با کلمات یکسوء دفع الوهت بی تری است. عشق به بجزئیات سبب ناتوانی میگردد.

ما بر موانعی که در پیش داریم فائق نخواهیم شد مگر آنکه از عمق روح ما موجی از عواطف سربلا بکشد. محرکهای اعمال از نوع عاطفانه

حتی افلاطون نیز منحصرأ آنها را عقلانی نمیدانست . برای آنکه رفتار ما مقرون بخرد باشد ، ما در عین حال به احساس و منطق احتیاج داریم زیرا بدون منطق ، احساس میتواند ما را تا عمق دریاها و اوج آسمانها بکشاند . محرك اعمال ما با احیایات ابتدائی زندگی است مثل احتیاج به آب و غذا و مسکن و لباس و مصونیت و آزادی یا نظاهرات روانی که در عین حال از عمل غدد داخلی و سیستم سپاتیک و خون ناشی میشود و بآنها حسد و ترس و نفرت و عشق نام میدهیم . احتیاج بدانستن ، آدمیرا بروی جاده اکتشاف و اختراع کشانده و این کنجکاوی است که ما را از وحشیگری بدویت نجات داده است . ملهم دانشمند ، عشق بشریت و باجلب نفع نیست بلکه احتیاج به کاوش و تحقیق است . معینا احساس اگر بوسیله عقل هدایت نشود ، خطرناکست . مثلا خطر حسد از يك ایپدمی طاعون ریوی کمتر نیست زیرا هر کس برای آزار دیگران بیشتر از کمک بخود تلاش میکند . کینه نیز همچون حسد متباین با قوانین زندگی است زیرا اصولا مخرب است . فقط دو خصلت قادر به خلقند یکی عشق و دیگری ترس .

تنها عشق میتواند دیوارهای شخصی که خود خواهی ما را در پشت خود پناه داده از میان بردارد و درما آتش شور و شوق زنده کند و ما را با چهره گشاده در راه دردناک مداخله کاری بکشاند . زیرا فداکاری برای تعالی روانی ضروری است . بخاطر عشق مادر است که کودک خرد سال رفتار عاقلانه در پیش میگیرد . ولی دوست داشتن بچریادات ممکن نیست . مطالعه يك کتاب حقوق شور و شوق برنمیانگیزد . خود را برای عزیزان و رهبران و وطن و خداوند فدا میکنند نه برای يك ایده . شهیدائیکه در راه مسیح جان داده اند ، زندگیرا بخاطر قوانین طبیعی نباخته اند . يك مفهوم انتزاعی محرك نمیشود مگر وقتی که با يك عامل عقیدتی همراه باشد . بدبختانه بسیاری از مردم امروزی بخاطر عشق بهسوع و وطن کار نمیکنند زیرا جز خود کسیرا دوست ندارند .

مهر بخود نیز گاهی قدرتی است زیرا ترس را میزاید و ترس نیز چون عشق سبب عمل میگردد . شاید ترس بتواند مردم امروزی را باحاذ مشی عاقلانه زندگی وادارد . در برخی اعظفات ، فقط دیوانگاتند که

نیترسند . هیچ دوره‌ای از تاریخ اینقدر وحشت‌آور نبوده و هیچگاه چنین فجایع و مصائبی بروز نکرده است . سالهای متصادی صدای ناقوس خطر از پس تیرگی افق بگوش میرسید . ولی کسی نخواست بآن گوش دهد . زیرا خداوند کسانی را که میخواهد از میان ببرد دیوانه میکند . آنوقت جنگها حادث و چهره جهان عوض میشود . زمان آشوب و فاجعه نزدیکست معینا بهر قیمتی است باید خود را نجات داد و کودکان خویش را از رنج های غیرقابل وصفی که با احتضار ملل همراه است رها نید . برای مواجهه با مصیبت های حتمی باید قدرت نیاکان را بدست بیاوریم و جز با اطاعت صادقانه از قوانین زندگی موفق باحیای خود نیشویم . شاید ترس نخردمندی را بما بازگرداند .

اگر باهوشمندی همراه باشد خودخواهی نیز همچون عشق و ترس میتواند ما را با اتخاذ مشی صحیحی وادارد زیرا هیچ چیز برای آدمی مفید تر از قوانین طبیعی نیست .

خود خواهی چیزی جز امراط یا انحراف در تمایل حفظ زندگی نیست . در لباس عادی يك عیب مغرب اجتماع ولی در شکل خفیف تر ، خود فضیلتی است . اگر کاملاً از آن محروم بودیم زندگی برایمان مسکن نبود . این غرور طبیعی آدمیرا به تجسس دائمی نفع مادی و معنوی وامیدارد و تمایلی اصلیت که در پاکان نیز همچون حرامیان (۱) دیده میشود . در عمل جستجوی خوشبختی ، جستجوی مفید یعنی سلامتی و علم و آزادی و زیبایی است . باری این مواهب همانهاست که اطاعت از قوانین طبیعی بما میبخشد . بدبختانه محاسن این پیروی واضح نیست و در طول زندگی مرد و نژاد دیر رس است و عموماً غرور نمیتواند مطوع را از مفید و احتیاج حقیقی را از احتیاج تصنعی و خوبی موقت را از خوبی قطعی تمیز دهد . چنانچه سقراط تعلیم میکرد ، و طیفه با لذت و نفع توأم میگردد . نفع ما در اینست که قطعاً مقررات ناشیه از قوانین زندگی را بپرویم کنیم . خلاصه آنکه هنگام آن رسیده است که با مرگ و سقوط را بپذیریم و با بهتر تمام مواصیرا که در جلوی احیای ما وجود دارد از میان برداریم .



تکنیک اصلاح خود - پرورش افراد بالغ و کودک

وقتی که خانه ای آتش میگیرد همه کس کارهای خود را ترک میکند و برای اطفاء حریق میکوشد . همچنین وقتی که مصائب بزرگ اجتماعی رو میآورد بایستی اشتغالات خود را ترک گفت و شروع بعمل کرد . چگونه باید دیگران و خود را نجات داد ؟ « برای نخستین بار در تاریخ جهان ، تمدنی در آستانه انحطاط ، علل سقوط خود را باز شناخته است . شاید بتواند از این شناسائی استفاده کند و بکمک نیروی شگرف علم از بروز سرنوشت عمومی ملل بزرگ گذشته جلوگیری نماید . در این راه نو باید از هم اکنون پیشرفت (۱) ، برای پیشروی در این راه نو باید قبل از هر چیز خود را عوض کرد . ولی برای ما ممکن نیست که فوراً غیوش را از چنگال خطاهای گذشته و تنکباتیکه آثار این خطایا بروسان نقش بسنه است ، برهانیم . زیرا ما بواسطه عاداتیکه از کوچکی بر ما تحمیل شده ضعیف و ناقص مانده ایم و عقل و نیروی کافی برای خرد کردن قالبهاییکه اجتماع بدور ما کشیده است نداریم . ولی ما تا اندازه ای بر اعمال خود مسلطیم . همه کس میتواند با تلاش ارادی عادات فکری و زندگی خود را تغییر دهد . فقط بعد از این احیای داخلی است که میتوانیم در تنکبات خود نیز رفرمی دهیم . تحولات از میان میدانهای عمومی شروع نمیشود ، بلکه از عمق قلب تنی چند سرخشمه میگیرد . میوه کمونسم با هستگی در میان افکرات خاموشانه کارل مارکس و انگلس رسید . فکر تاموچی نرنده خلاق نیگردد . الهام به آرامش دنیای درونی احیای دارد . انسان امروزی سقوط کرده برای آنکه این الهام از او گرفته شده است . برای تجدید بنای تمدن باید قبلا خود را بر حسب نمونه ای که زندگی میخواست بسازیم .

بدون تکنیک خامسی ، عقلانی کردن منی زندگی ممکن نیست و

دسترسی باین تکنیک نیز همچون پرورش فکری و تربیت بدنی دشوار است .

ما بانی نداریم از اینکه سالیانی چند را برای آموزش حساب و

تاریخ و علوم تجربی و فلسفه صرف کنیم و زمانهای درازی را برای آشنائی بقواعد ورزش و دو و شنا و فوتبال و اسکی و گلف و نیس بکار بسریم ، جوانان گذراندن امتحانات متوسطه و آزمونهای لازم برای تصدیق دانندگی و خلبانیرا باخوشروئی استقبال میکنند ولی هنوز توجه نکرده اند که تکنیک مشی زندگی خیلی مشکلتر از پرورش فکری و پسیکوموتور است . راه قوی و عاقل و متعادل شدن و در مقابل خستگی مقاومت کردن و سربار دیگران نبودن را آموختن بی اهمیت تر از تعلیم طرز غذا خوردن و خوابیدن و تحصیل علم و یا کاردر دفاتر و مزارع و کارخانه ها نیست . مبارزه بر علیه خودپسندی روشی عالمانه تر از مبارزه با تیغوس یا وبای آسیائی میخواهد و بلاتک عادت به ترك یا میانه روی در صرف شراب و سیگار نیز همچون نلند ریاضیات عالی دشوار است .

برای آنکه مشی زندگی عاقلانه گردد مؤثرترین روش اینست که هرروز صبح شرح کار روزانه و هرشب نتیجه کار حاصله را مورد غورقرار داد . همانطوریکه پیش بینی میکنیم که کارم چه ساعتی شروع و چه ساعتی تمام میشود و چه کسایر می بیند و با چه میوشیم و چه میخوریم و عایدی ما چه خواهد بود ، همانطور باید پیش بینی نمائیم که چه کمکهائی باید ب دیگران بکنیم و چگونه از افترا و حسد و کینه اطرافیان خود جلوگیری و چطور با خودپسندی و بی ادبی خود مبارزه و چه نوع ورزش بدنی را اختیار کنیم و چگونه در کارها معتدل باشیم . نا پاکی اخلاقی نیز همچون کسافت بدنی مشتم است . پیش از شروع يك روز نو هر کس باید اخلاقش را نیز همانند جسمش شستشو دهد .

ولی تنظیم يك برنامه برای مشی زندگی کافی نیست . بایستی دانست که این برنامه تا چه حدودی انجام پذیر است و چگونه باید از اصولیکه در نظر گرفته ایم پیروی کرد . پیش از خواب و بعد از بیداری بسیاری از مردم عادت دارند که چند حرکت نرمش برای عضلات و بندها میکنند . کم اهمیت تر نیست که چند دقیقه را نیز صرف پرورش فعلیت های اخلاقی و فکری و روانی خود نمایند . این ضریقه اثر بزرگی در تعالی شعوری دارد .

با تفکر هر روزه درباره روشی که باید در اعمال خود اتخاذ کرد و با سعی در پیروی دقیق از خط مشی ترسیمی، میتوان در عین حال عقل و اراده را تقویت کرد. بدین ترتیب در عمق شعور فکری و مجهولی بسط مییابد که در آن هر کس بتنهائی، بی نقاب چهره خود را می بیند. موفقیت ما در اجرای مقررات زندگی با شدت زندگی درونی ما بستگی دارد.

همانطوریکه تاجر دفتر دخل و خرج خود و دانشمند اوراق تجارت خود را بدقت تنظیم میکند، هر فردی خواه فقیر یا غنی، پیر یا جوان، عالم یا جاهل باید هر روز خوبیها و بدیهای انجام یافته و مخصوصاً میزان شادی یا رنج، اضطراب یا آرامش، کینه یا محبتی را که در دوستان و همنوعانش تزریق کرده است، ضبط نماید. فقط با اجرای صبورانه این روشهاست که کم کم جسم و جان ما تغییر پیدا میکند.

ولی این تغییرات کامل نخواهد بود. برای بکفرد بالغ مشکل است که تمام آثار تربیت غلط روانی و اخلاقی و فکری خود را بزدايد و انگهی عادات ناپسند کاملاً ریشه کن نمیشود. فقط کسانی که از کسودگی به اطاعت از قوانین زندگی عادت کرده اند میتوانند مشی کاملاً صحیحی در پیش بگیرند. بنابراین بایستی قبل از هر چیز به تغییر وضع تعلیم و تربیت پرداخت و کودکان را بهتر از آنچه خود هستیم پرورش داد و جسم و جانها را بروفق و این حفظ حیات و بقای نسل و تعالی روانی بیار آورد.

این وظیفه پدر و مادر است و مخصوصاً باید آنرا در سالهای اول عمر کودک ایفا کنند و اگر تکنیکهای پرورش جسمی و روانی کودک را که بر حسب سن و جنس و محیط فرق میکند ندانند، از انجام این مهم بر نخواهند آمد. مخصوصاً مادر باین اطلاعات محتاج است. بدینجهت کارآموزی اجباری تمام دختران جوان در مدارس خاصی که قبلاً بآن اشاره کردیم ضروری مینماید. برای آنکه تعلیم و تربیت مفید افتد باید خیلی زودتر از آنچه عموماً امروز میکنند، شروع شود یعنی از هفته های اول بعد از تولد. ابتدا باید بمسائل فیزیولوژیکی منحصر و بعد از سال اول بمسائل روانی بوجه شود. ارزش زمان برای کودک و پدر و مادرش یکسان نیست. یکروز در یکسالگی خیلی طولانی تر از یکروز در ۳۰ سالگی است و

شاید شش برابر بیشتر حوادث فیزیولوژیکی و روانی را شامل است .
 بنا براین نباید چنین دوران پرمانه کودکی را بدون گشت گذاشت . محتملادر
 طول شش سال اول زندگی نتیجه اجرای مقررات زندگی قطعی تر است .
 وظیفه مادر در آینده کودک و آینده تمدن ما حائز اهمیت زیادی است . معینا
 تعلیم و تربیت دموکراتیک بهیچوجه دختران جوان را برای وظیفه اجتماعی
 آنان آماده نمیکند .

بعد از پنجمین یا ششمین سال زندگی ، آموزگاران و استادان در
 مسئولیت پرورش کودکان و جوانان بروفق اصول زندگی ، با پدر و مادر
 سهینند . ولی تا امروز موقعیتی بدست نیآورده اند زیرا مسائل عقلانیرا
 از فیزیولوژیکی و اخلاقی جدا میدانند . سقوط اخلاقی و بدنی جوانان
 محسوس است و به نسبت جمعیت در هیچ مملکت متدنی اینقدر کاهش شماره
 دانشندان بزرگ و ناعدوستان و قهرمانان سابقه نداشته است . بعض
 ورود بدرسه از همان دقایقیکه کودک آموزش خط و الفباء را شروع
 میکند ، باید قوانین اصلی زندگی اجتماعی را تعلیم بگیرد . بی ادبی و
 کیفی و حسادت و دو بهمزنی عیوبی بزرگتر از ندانستن جغرافی و دستور
 زبانست و اجرای مقررات عقلانی زندگی کم اهمیت تر از تعلیم حساب نیست .
 هنگام آن رسیده است که قالبهای گذشته را خورد کنیم . مدرسه جز با
 بسط قلسرو خود نمیتواند در نجات تمدن سهم بگیرد . بایستی فقط پرورش
 قوای فکری مورد توجه نباشد و امتحانات دانش آموزان را منحصرأ بر
 حسب حافظه ایشان طبقه بندی نکند .

در فرانسه در امتحانات متوسطه و مسابقات ورودی بمدارس عالیه
 توجهی به ارزش حقیقی داو طلب نمیشود . زیرا این ارزش بهمان اندازه
 که وابسته بقوای فکری است ناشی از عوامل روانی و اخلاقی نیز هست .
 بایستی که از این پس گواهینامه ها فقط معرف ارزش فکری نباشد بلکه
 نتایج آزمایشهای اخلاقی و روانی نیز در آن قید گردد .

بسیارند کسانیکه هنوز معنای حوادثیکه اوضاع زمین را زیر و رو
 میکند ، نمیفهمند . اغلب امید شان بیازگشت هرایطی از زندگی است که
 مسبب بدبختی آنان شده است و باهمان خرافات و نمود فکری و روانی

سابق سرسبزند ، این مداومت در چهل نشان میدهد که ناچه اندازه از مهم فوریست بحول اصول زندگی بپنجرند .

بندهجبت برای معردین عملایی کردن مشی زندگی خیلی دشوار است و تنها چاره کساییکه میخواهند باحریان غلط اجتماع توافق کنند ، اتحاد آنهاست . دو یا سه نفر برای تهیه کابوسکه از آن شعله افکارو سربالا کنند ، کافیست میدانیم که موهبت سلولهای کمویستی چقدر زیاد است . چهار یا پنج نفر میتواند بر امور کارخانه ای مسلط شوند گروههای خیلی قابل مساوند مسع اثرهای بزرگ شود ناسی امروز کساییکه ناحیای خود و اصلاح اجتماع مضمند بدور هم جمع شوند

دو نوع اجتماع ممکن است اجتماع افراد و اجتماع خانوادهها . امتیاز اجتماع خانوادهگی در ایستکه تواند رای کودکان معسط ترسی خاصی که مدرسه قادر با اتحاد آن است ، فراهم سازد تمام اجتماعات سیاسی ، مذهبی ، حرفه ای یا ورزشی اگر افرادشان ضرورت امر آسان باشد ، مساوند کابوی برای اصلاح آدمی گردد

ناسی درپسای تمام ممالک ممدن حوزههای کوچکی برای تعلیم مسی عادلانه زندگی اتحاد سود . کم کم این کابویها بزرگتر خواهند شد وهمچون پیوندهای پوست سالم در یک رحم وسیع یکدیگر خواهند پیوست نمایند کمان کرد که اطاعت جندی ازفوانی زندگی در اجتماع امروزی مسلمیم تلاش فراوانی است این تلاش اگر صورت دسته جمعی انجام گیرد ، آسانر مسود کساییکه با آن تلاش قادرند همسور یکدیگر را مساسند ، و بوسیله سوده سخا از هم جدا مانده اند همکام آن رسیده است که زندگی خود را از مردگان جدا کند و دست عمل برسد فقط کساییکه آس سوو در دلسان سعله ور است قادر به نای شدن نویسی هستند .

۲۰۰

مقصود مسافرت و مهررات راه - سراب - چنگونه میتوان

هدی زندگی را بوضوح نهریب کرد

، با قدم در راه گذارده ایم ولی طرف کدام معصد میرویم ، آسانی

تقررات راه کافی نیست باید دانست که مقصد کجاست . ما همچون مردمی که حبه‌ها بدون هدف در حاده‌های بزرگ با اتومبیل رفت و آمد میکند راه پیمایان بیکاره‌ای هستیم .

مانعیم سهر پر معاطره‌ای گرفته‌ایم که هرگز راه نازگشت نخواهیم داشت. برای آنکه گمراه شویم نایستی که به تنها با اصول مثنی صحیح آشنا باشیم بلکه خوبی مقصد را شناسیم . اگر مقصد را نداند کجاست بهترین حلایان در آسمان پهناور خرح خواهد زد و معانی خواهد دسید . نایستی از صبح ندانیم اگر به طوفان و گردباد و تاریکی برخوردیم ، هواپیمای ما در کدام فرودگاه بر زمین نشیند .

عقل بوضع مطمئنی ما را سوی هدفایمان هدایت نمیکند و هوسر نتوانسته است در طول تکامل همان نمود و بیروی عریزه را بدست بیاورد . شناسائی اصول زندگی از هدف زندگی آسانتر است . معهدا همانطوری که باید هرگز رهروی را ندانیم نایستی سمت هدف را نیز شناسیم . ما بر این مقصد این حادثه بررگیکه هر یک از ما باید تمام موجودیش را در آن راه بخطر بیندازد چیست ؟

هدف واقعی زندگی ما وسیله طبیعت اشیاء معین شده است و به تمیای و هوسها و حتی عالیترین مایللات و الهامات ما نیز وابسته است . در واقع ما آرادیم که زندگی خود مقصدی بدلخواه خود ندیم در را میتوانیم قوای طبیعی را پایمال کنیم . بدین ترتیب در راه این هدف اغلب مرده به جسم و جان خود اصولی تعجیل میکند بدون اینکه ارجود پرسد آما این هدف هماست که طبیعت صامت میخواهد در توجیه زندگی ، شرایط اقتصادی جابوده و حصائل ارثی و محیط مادی و عقاید مذهبی و افکار فلسفی عصر و اراده شخصی آنان مؤثر است .

در برخی از لحظات تاریخ تمدن عرب ، مردمی برای آنکه افکار و کوششهای خود را سوی هدفی متوجه کنند ، متحد شده اند

برای بیاکان قسرون وسطائی ما ، زندگی رمیمی حور آماده شدن برای زندگی و راه زمانی و مکانی ، دردبای دیگری که در آن هر کس پاداش اعمال خود را می بیند چیری نبود. ما برای هدف زندگی بعد از مرگ

قرار میگرفت. این مقصد بوسیله متجددین به ماقبل مرگ کشیده شده است و امروز اغلب مردم آنرا در کسب امتیازات مادی و فکری که اجتماع جدید بکمک علوم و تکنولوژی فراهم میآورد، جستجو میکنند. این یکی از نقاط ضعف لیبرالیسم دموکراتیک است که میگوید هدف زندگی به طبیعت اشیاء هم بسته نیست و در زندگی مقصدی جز ارضای احتیاجات جسمی و فکری نمیتوان داشت.

در حقیقت ما بیشتر از برادران کوچکتر خود شیائزه ها و گوریلها بسر نوشتمان نیاندیشیم. بسیاری از مردم نمیتوانند روح خود را بالاتر از مشغولیات مادی زندگی بکشانند. اگر در کارخانه ها و مزارع کار میکنند زندگی محدود و ناقصی دارند. عدم مصونیت حرفه ای، حقارت شرایط، کیفی و کوچکی مسکن و تقایص اخلاقی و جهل آنان سبب میشود که مفهوم محدودی از مقصد زندگی داشته باشند. کارشان خوردن و نوشیدن و خوابیدن و ورزش کردن و رقصیدن و بانواع طرق ممکنه تفریح کردن است. حتی کسانی که در مزارع بسر میبرند از تمیز عظمت آسمان و شکوه نور و زیبایی طوفان و آرامش نبه ها و جمال گلها و درختان عاجز شده اند و در حالیکه عشق و نیرو و شادی در عمق روح ما جان میسپارد بناهای تاریخی فراوانیکه در گذشته معرف عمیقترین الهامات ملت فرانسه بود، در میان مزارع متخروبه افساده است.

ما بین هنرمند یدی و کارگران معادن و مزارع و کسبه و برزگران میتوان کسانی را یافت که مقصد زندگی آنان سود است. همچنین مردمی هستند که از زندگی ترس دارند و ایده آل آنان مصونیت، کاری آسان و بدون مسئولیت و بازنشستگی است. به بیان دیگر گروه مستخدمین جزء و عالیرتبه دولت و تمام کسانی که زندگی خود را در ترس بخطر انداختن می بازند.

معهدا هنوز زنان و مردان فراوانی میتوانند یافت که فقط جویای سود و مصونیت و منحصرأ در پی ارضای حوائج مادی خود نیستند بلکه ایده آل بزرگی در جلو دارند: ایده آل شاعر و پیشهور و هنرمند و کسانی که بصنایع مستظرفه مبردازند. ایده آل دانشمند و روحانی که تمام

کوششهایشان متوجه حقیقت است. ایده آل کسانی که خود را فدای کمک بهمنوع میکنند. ایده آل زنی که خود را وقف ایجاد و تربیت کودکان انسانی میکند.

خلاصه آنکه اختلاف زیادی در هدفی که افراد در اجتماع امروزی برای زندگی قائلند، وجود دارد. همه کسی خواهان خوشبختی است ولی اغلب خوشبختی ما پیمای بدبختی دیگران تمام میشود بدین سبب جستجوی مردم را علیه بگدیگر، افراد را علیه افراد و ملل را علیه ملل برانگیخته است و در عمل مردم امروزی جنگ را چون مقصد زندگی اختیار کرده اند.

علم راه دنیای عجیب ولی پرخطری را بروی انسان گشوده است. ما از سزایها یعنی ایشاحی که محصول شناسائی ناقص اشیائند، گسول خورده ایم. درحقیقت علم هنوز کمک مؤثری درمشی زندگی نکرده است. بجای آنکه از آن روشنائی بطلبیم مافقط آنرا برای کاوش طبیعت بنفع خود بکاربرده ایم. بدینجهت درمورد سرنوشت حقیقی ما چیزی بمانیاموخته و بعنوان راهنساء خود را کوچکتر از اشراق و سنن و الهامات مذهبی نشان داده است و ما نتوانسته ایم ازقدرتش استفاده کنیم.

معینا تنها علم میتواند تمام قلمرو واقع را که برای آدمی قابل درك است درآغوش بگیرد. زیرا نفوذ قضاوت او قلمرو مشهود را فرا میگردد و این قلمرو امور معنوی را نیز چون مادی شامل میشود. تنهاوسيله درك معنویات مطالعه خود و دیگران است. عقاید و امیال و آرزوهای ما نمیتوانند منطق و هدف زندگی را روشن کنند. مقصد زندگی جز با مطالعه عرتب موجودات زنده بدست نیآید. سرنوشت آدمیرا باید در وجودش بخواند همانطوری که از روی ساختمان يك ماشین میتوان فهمید که کارش چیست.

اگر پرومته (۱) یا ارشمیدس (۲) در عهد ما زنده شوند حدس میتوانند زد که دستگاه مجهولی که هواپیماست برای چه ساخته شده است. در ساختمان جسم و جان خودماست که باید نه تنها قوانین زندگی بلکه

هدفش را نیز جستجو کنیم . بدن انسان نیز همچون جسم بیجان هواپیما بلاشک برای عمل ساخته شده است . سرنوشت هواپیما ، پرواز در آسمان و سرنوشت آدمی ، زیستن است . هدف زندگی سود و تفریح و فلسفه و مذهب و حتی خوشبختی نیست ، بلکه خود زندگی است .

زندگی فرآورد تمام فعالیت‌های بدنی و روانی است . پس جز باین شرط که هرگز این فعالیتها تخفیف نیابد و ضعیف و منحرف و پراکنده نشود به هدف نخواهد رسید . اگر ما بر وفق فرمان صامت زندگی بسر ببریم ، مطمئنیم که وظیفه خود را انجام داده‌ایم ولی اگر تمايلات کورکورانه خود را متباین با نظم قطعی اشیاء قرار دهیم ، راه را اشتباه میکنیم و چیزی را در دنیای خارجی میجوئیم که جز در خود نمیتوانیم یافت .

هدف زندگی اینست که از هر فرد يك نمونه اصلی آدمی بسازد . برای انجام وظایف انسانیت خود ، باید تمام امکانات بدنی و فکری و معنوی را پرورش داد . پایان تکامل فرد و نژاد چنانچه یاد آور شدیم ، تعالی روانیست . ولی ماده زنده جوهره لازم روانست . بنا براین وظیفه داریم که تمام فعالیت‌های بدنی و روانی خود را پرورش دهیم و این وظیفه همگانی است . فقیر و غنی ، بیمار و سالم ، مرد و زن و کودک و پیر باید از آن پیروی کنند . هر انسانی جنس و سن و وضع اجتماعیش هرچه باشد ، احتیاجاتی عاطفی و فکری و بدنی دارد که ارضای آنها برای ایفای وظیفه اش ضروری است . دلیل وجود و وظیفه اصلی جامعه اینست که ارضای این حوائج را ممکن سازد . معهدنا بعلت نفوذ لیبرالیسم ماتریالیست ملل دموکرات ، عمومیت این حوائج را پذیرفته‌اند . ما برای محصلین مدارس و کارگران کارخانجات و مزارع و مستخدمین ادارات و معلمین و استادان و اسرآن ارتش شرایط ضروری برای پرورش کامل جسم و جانشان فراهم نیاورده ایم .

تمدن ما به سرانسیب سقوط افتاده است زیرا گذارده ایم ثروتی که فرد را فاسد میکند و فقری که او را ضعیف و محدود میسازد زیاد شود . الکلیسم کارگران ما را از پا در میآورد و رادیو و سینما و ورزشهای نامناسب روحیه فرزندان را فلج میکند .

تکستین وظیفه اجتماع اینست که بهر يك از افراد امکان انجام وظایف انسانی را بدهد و اگر توانست از عهده این وظیفه برآید باید آنرا عوض کرد .

گرچه هدف زندگی برای همه یکسانست ، وسائل نیل بآن بر حسب افراد فرق میکند . افراد انسانی بهم شبیه نیستند . بنا بر این باید بفهمیم که استعدادها و تقایص بدنی و روانی ما کدام است و از چه راهی میتوانیم خصائل خود را بکار بندیم و با معایب خود بجنگیم و از چه تیبی هستیم . بدین ترتیب فقط میتوانیم نحوه سفری را که متناسب ماست اختیار کنیم . وقتی که هوایسا و اتوموبیل و راه آهن دردسترس نیست با اسب یا پای پیاده نیز میتوان بقصد رسید . به کوچکان چون بزرگان ، به ضعفا چون اغنیا ، به سیاه پوستان چون سفید پوستان زندگی عرضه مینود .

سرنوشت ما همانند ساختمان جهان تغییر ناپذیر است . شناسائی این هدف برای ما از شناختن نقشه آلاسکا و خواص امواج ماوراء صوت و ساختمان هسته مرکزی اتم خیلی مهمتر است . هدفیکه زندگی بسوی آن میگراید ، روان است یعنی تجلی عقل و عشق در خود ما و در دنیای زمینی . بایستی که امروز تمام بشریت نگاههای خود را بسوی يك آسمان بلند کند و بروی يك راه قدم بگذارد در غیر اینصورت در میان هرج و مرج از میان میرود . تا وقتی که مردم مقصد غلطی را در زندگی پیروی میکنند از حسن نگاهم بری خواهند ماند و یکدیگر را خواهند درید و آنوقت اصیلترین ملل نیز بنحود کنی حاتم خواهند داد . لازم است خود را بسوی هدفیکه قوانین طبیعی برای تکامل تعیین کرده ، هدایت کنیم . اگر ما زندگی خود را با این قوانین متوافق ساختیم همانطوریکه فیتا غورث میگفت ، دنیای حسن دوستدوستی میشود . زندگی جز یکسانیکه از قوانینش اطاعت میکنند و هدفش را میشناسند ، آزادی و موفقیت و شادی نمی بخشند . فقط حقیقت میتواند ما را نجات بخشد .



تحریر زندگی - زیستن از بهر چه ؟ سکوت علم - پاسخ مذهب
 لزوم فرضیه کار - ما که هستیم ؟

انسان نیز همچون میمون با کنجکاو بی پایانی مشخص است بدینجهت

همیشه برای حل مسائل غیرقابل حل میکوشد . برای او کافی نیست که بداند هدف زندگی خود زندگی است و با پرورش متعادل فعالیت‌های روانی و بدنی خود بروفق قوانین طبیعی ، بخوبی وظیفه‌اش را انجام داده است . از خود میپرسد که معنای زندگی چیست ؟ چرا و از کجا می‌آئیم ؟ که هستیم ؟ مقام عقل در جهان چیست ؟ اینهمه رنج و غم واضطراب چرا ؟ معنای مرگ چیست ؟ اگر باید بزودی به نیستی برگشت ساختن جسم و جان خود بروفق يك ایده آل نیکی و حقیقت چه سودی دارد ؟ آیا فداکاری و ایمان و دلیری ریشخند های طبیعت نیست ؟ بکجا می‌رویم ؟ آیا بعد از مرگ روان نیز همچون جسم متلاشی میشود ؟ یا آنکه باقی میماند ؟

امروزه نیز مانند همه اعصار در همه کشورها مردان و زنانی وجود دارند که زیستن برای آنان هدفی ناکافیست و حیات در نظرشان پربهارترین مواهب نیست . آنان تشنه جمال و وارسنگی و عشقند و میخواهند به خداوند برسند .

به پرستشایشان فلسفه جز پاسخ های کوچکی نداده است . نه سقراط و نه افلاطون موفق به تسکین اضطراب بشریت در برابر راز زندگی نشدند .

فقط مذهب راه حل کاملی برای مسئله بشری پیشنهاد میکند و در طی قرون متوالی کنجکاوی اضطراب آلودی را که مردم نسبت بسرنوشت خود داشته اند ، تسکین داده است . الهام مذهبی و توجه بخداوند و ایمان ، برای نیاکان ما موجد یقین و آرامش بود .

ولی منطبق بمبارزه دائمی خود بر علیه اشراق شدت داد و زیر ضربات فلاسفه قرون نور مخصوصاً ولتر و مصنفین دائرة المعارف پایه های مذهب متزلزل گشت . علم برای مردم قاطعیتی متفاوت با یقین ایمان بارمغان آورد . یعنی حقایقی ساده و روشن و با آسانی قابل عرضه و اغلب با فورمول های ریاضی دقیق بیان شدنی . مذهب برعکس استعمال مفاهیم و زبان قرون وسطائیرا ادامه داد و امروز لا اقل سه چهارم جمعیت اروپا و آمریکا حل مسائل پیچیده طبیعت ما و سرنوشتمان را از مسیحیت نمی خواهند .

ما در این مورد نمیتوانیم بگمک علم امیدوار باشیم. علم بما راه پیروی از نظم طبیعی و زیستن و نگهداری نسل و پرورش روانی را میآموزد و هدف زندگی را بما نشان میدهد ولی در برابر تعریفش صامت میماند و برای پاسخ به پرسشهاییکه بشریت متفکر با اضطراب از آغاز و انجام خود میکند هنوز خیلی جوانست. زیرا هنوز طبیعت روان را نمیشناسد.

فقط میدانند که شخصیت ما از مغز و اعضاء و خون ناشی میگردد و تمام فعالیتهای انسانی، چنانچه میدانیم در همین حال عضوی و روانی است. ولی ما هنوز کاملاً از روابط کیفیات مغزی با فکر بیخبریم. آیا میتوان روانی را مشابیه با مغزی یا از آن متجاوز دانست؟ آیا روان از ماده زنده حاصل میآید یا فقط بآن پیوستگی دارد؟ این پرسشها هنوز بدون پاسخ ماندهاند.

معیناً منجمین کوه ویلسون (۱) توانستهاند از کلهکشانهای عظیمی که ۵۰۰ میلیون سال نوری با ما فاصله دارند، عکس بردارند و با وجود مقاومت عجیبی هسه اتم راز ساحتمان خود را بر فیزیکدانهای امروزی فاش کرده است و متخصصین علم تواریخ از مکتب مرگان (۲) توانستهاند در کروموزومهای سلولهای جنسی ساختمانهایی مولکولی بیابند (۳) که برویشان خصایص ارثی جسمی و روانی جای میگیرند ولی هیچکس هنوز عمل رشتههای ظریفی را که برای اولین بار رامون ای کالخال (۴) در سلولهای عصبی دیده نمیشناسد و روابط این سلولها را با فکر نمیداند. ما فقط میدانیم که خصایص شخصیت از بعضی شرایط سیستم غددی و عصبی ناشی میشود.

این موجود در عین حال آشنا و مجهول که خود ما هستیم هنوز خارج از فهم با تکنیکهای علمی است. آیا شناخته ناسدنی است؟ یا با وسائلی خیلی ظریفتر و کاملتر از وسایل امروزی شناخته خواهد شد؟ نمیدانیم. در مقابل هر سئوالی که مربوط به مبدأ و طبیعت و سرنوشت روان است علم کاملاً خاموش میماند.

۱ - Mont Wilson ۲ - Morgan ۳ - Gene

۴ - Ramon y Cajal

معینا مجاز است که در این باره فرضیاتی (۱) بسازد. فرضیات در واقع برای ترفی علم ضروریست زیرا نتقن آنها موجب کشف تکنیکهای تازه و تشکیلات نوین تجربی میگردد. بنا بر این خیلی مهم نیست که يك فرضیه صحیح یا غلط باشد. وظیفه اش فقط برآه انداختن ماست. در نتیجه فرضیه ای که يك مساهده یا تجربه تازه ای منجر نشود نخیل بیپوده ای بیش نیست. مثلا بغایده است که در باره مبدأ زندگی و شعور بحث شود زیرا این کیفیات هیچگونه شاهدهی ندارند و تاریخشان هیچگاه بر ما روشن نخواهد شد و هر فرضیه ای در این مورد عقیم خواهد ماند.

برعکس صورایکه در باره طبیعت و آینده روان میوان کرد ، ممکن است موجب تحصیفات تازه ای شوند بنا بر این نمر بخشند حی اگر با تجارب بعدی نیز باطل شوند. وقتی که پ. مارکت (۲) با کشتی از گران لاک (۳) حرکت کرد گمان میبرد که صوب چین رهسپار است. این فرضیه غلط معینا مفید افاد زیرا اگر چین مرسید لا اهل شیکا گسورا ساخت.

ما که هستیم ؟ میدانیم که ما بدنهایی مستقل و خود آگاهیم که آزادی در سطح زمین جنش داریم. هر يك از این بدنها ، از سلولها و مایعات و روان تشکیل شده است و پارخی صفات از بدنهای دیگر منماز میگردد و شخصیت متفاوتی دارد. مرزهای مکانش خوبی محدود است. معینا از این مرزها میگردد و خصایص فضای محیطی خود را تغییر میدهد زیرا دورا دور خود میدان قوه ای بوجود میآورد که بروی تمام موجودات رنده و بیجانش اثر میکند.

مردم یا ازهم دور و ماسوی هم کشیده میشوند. بن آنان رشه های نامرئی ارتباطی وجود دارد که همچون شبکه ای امراذ يك اجتماع را بهم میسوند. مکر است که دیای زمین و شرایط زند کیرا تغییر داده است و به طوریکه میدانیم ملك این بیروی منوی صفت خاص آدمی است و ما را از نزدیکترین بسگان خود در رده چابوری همی آترو پوئیدها و بخصوص سمیانه ، اصولا منماز میکند. روان هنگامی در ماده زنده نچلی کرد که

مغز و غدد داخلی به مرحله ای از تکامل رسیدند و همچون فسفر سانس کسرم شب تاب نوعی فروزنه گی است که از بافت های زنده سرچشمه میگیرد .
 ساختن فکر چیست ؟ آیا همانته فوتون نور خورشید و الکترون و پروتون موج الکتریکی و بسیکون (۱) نیز وجود دارد ؟ و یا برعکس از دنیای کاملاً جدیدی است که هنوز مفاهیم امروزی ما قادر بتوصیف آن نیست ؟ مطالعه شعور برای زیست شناسان آینده بلاشک موجب شگفتیهای فراوانی خواهد شد خیلی بیشتر از شگفتیهایی که از مطالعه دنیای درونی اتم ، به میزبکد آنها دست داد .

روان جزئی از بدن را تشکیل میدهد . بنا بر این در دنیای فیزیکی وجود دارد ، ولی از چهار بعد زمانی و مکانی میگذرد . همانطوری که نور در فضای لامپ باقی میماند . انرژی معنوی بر حسب افراد خصایص متفاوتی نشان میدهد . این خصایص با اثر نقل میشوند . در ژنها عواملی وجود دارد که تا حدودیکه از آن بی اصطلاحیم خصایل ارثی را مشخص میکنند . روان نیز همچون شرح شیره معده و یا نیرو کسین از فعالیت نوعی گروه سلولی ناشی میگردد . معدها در دنیاییکه این سلولها متعلق بآنها پای بسته نیسند . آیا چون دودی است که از کنده هیزم بر میخیزد و یا ابری کسه برای يك لحظه بروی قله کوه بر سر چنگل سرو عیایستد ؟

ما نه روان و نه جسمیم زیرا روان و جسم مناظر مکملی از ما را میسازند . مناطری که با ساختن حواس خود میتوان آنرا درك کرد . هیچ فعالیت روانی هرگز بدون فعالیت عضوی حاصل نمیشود .
 روان چنانچه میدانیم بر حسب افراد ، تیپهای مختلفی نشان میدهد . مثلاً تیپ متفکر و عاطفی و اشراقی . این دستجات با تفوق برخی از فعالیت های بدنی و روانی مشخصند . شخصیت آدمی قبل از هر چیز از شعور ساخته شده است ولی شعور در عین حال به فر و خون و غدد داخلی و سیستم عصبی سمپاتیك و قلب بستگی دارد . وحدت شخصیت ما همچون وحدت بدنی ، حاصل عوامل پیچیده ایست . ما عقل و احساس و اشراق و همچنین هیپوفیز و تیروئید و قشر مغزی و غدد جنسی هستیم . این خطا است که مغز را محل فکر بدانیم .

در حقیقت ما با تمام اعضای خود فکر میکنیم . ولی محتملا قدرت فهم و حافظه و ترکیب افکار با شماره سلولهای مغزی و تکامل ساختمان و پیچیدگی سیستم ارتباطی آنها بستگی دارد .

عقل اطلاعاتی را که اعضای حسی از دنیای خارج یا میدهند ، بکار می‌بندد و وسایل عمل ما را در دنیا فراهم میکند و به لطف اکتشافات خود حدت درك و قدرت دستهای ما را بوضع شگرفی افزایش داده و نسکوپهای عظیم کالیفرنئی و کوه‌ویلسن را ساخته است که بدنیهائی راه می‌بند که چندین میلیون سال نوری از کهکشان راه شیری فاصله دارند و از طرفی میکروسکوپ الکترونی را بوجود آورده است که با آن میتوان دنیای مولکولها را مطالعه کرد . بعلاوه وسائلی بدست ما داده که میتوانیم روی اشیاء خیلی بزرگ و خیلی کوچک عمل کنیم . در عرض چند دقیقه بناها را که افتخار تمدن است یا خاک یکسان سازیم . روی سلولهای مجزا اعمال جراحی انجام دهیم و هسته آنها را بشکنیم .

عقل خلاق علم و فلسفه است و هنگامیکه متعادل باشد راهنمای خوبی است . ولی بما حس زندگی و قدرت زیستن نمی‌بخشد و جز یکی از فعالیت های روانی نیست . اگر بتنهائی رشد کند و همراه با احساس نباشد افراد را از یکدیگر دور و از انسانیت خارج میکند .

احساسات بیشتر از غدد داخلی و اعصاب سمپاتیک و قلب ناشی میگردد تا از مغز . شوق و شجاعت و عشق و کینه ما را بکاری که طرحش را عقل کشیده و امیدارد . ترس و خشم و عشق کثیف و جرئت اقدام است که با واسطه اعصاب سمپاتیک روی غددی عمل میکند که ترشحشان ما را بحالت عمل یا دفاع یا فرار یا حمله و امیدارد . هیپوفیز و تیروئید و غدد جنسی و فوق کلیوی ، عشق و کینه و شور و ایمان را ممکن میسازند . بخاطر عمل این اعضاست که جماعات بشری بافی میسازند . منطلق بتنهائی برای اتحاد افراد کافی نیست و نمیتواند مهر بورزد و کینه بتوزد . اجرای فضائل دینی وقتی که غدد داخلی معیوبند مشکل میشود .

احساس مستقیم از عقل حقیقت را درك نمی‌کند . عقل بزندگی خارجی نظر دارد و احساس بر عکس به زندگی درونی می پردازد .

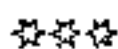
بگفته پاسکال (۱) قلب دلایلی دارد که منطوق نمیباشد. فعالیت های غیرعقلانی روان یعنی عواطف و حسن اخلاق و حسن جمالی و حسن مذهبی است که در ما نیرو و شادی ایجاد میکند و یا افراد قدرتی می بخشد که از خود خارج شوند و با دیگران تماس بگیرند. آنان را دوست یارند و در راهشان فداکاری کنند.

شاید الهام هنری « الهام مذهبی و عشق » پرورش اشراق را مساعده میکند. شاعر حقیقت را خیلی عمیقتر از دانشمند میفهمد. اشراق خیلی نزدیک به روشن بینی است و درك و راء حسی حقیقت بنظر میرسد « تمام مردان بزرگ و اجد اشراقند و بدون دلیل و تحلیل آنچه را که بایستی میدانند » محتمل است که بین اشراق و روشن بینی از نظر کمیت تفاوت وجود داشته باشد نه کیفیت. روشن بینی و تلپاتی معلوم بلاواسطه مشاهده اند. کسانی که از این موهبت برخوردارند بدون دخالت اعضای حسی (فکر دیگران را میخوانند و حوادثی را که دور و نزدیک در زمان و مکان اتفاق خواهد افتاد میدانند. این موهبت بعید است استثنائی باشد. در آزمایشهایی که بروی دانشجویان دانشگاه دیوک (۲) بعمل آورد: تین (۳) اغلب وجود درك و راء حسی را در دانشجویان ملاحظه کرد. یغیبران آینده را میدانستند. در قرن یازدهم اعراب درك و راء حسی را چهارمین مرحله رشد فکری توجیه میکردند. بسوجب عقیده یوگو (۴) انتقال فکر از فردی بفرود دیگر ممکن است. فیخته و هگل و شوپنهاور و فون هارتن وجود درك و راء حسی را قبول داشتند. نکته عجیب آنکه ارسطو پیشگویی را رد میکرد زیرا این کیفیت برای اوقایل توجیه نبود و دکارت و فلاسفه قرن هیجدهم نیز گمان میکردند هیچ چیز جز از راه حواس در فکر راه نمیآید.

بنابراین از زمان و نسانس، انسان در مرزهای پنج حس محصور ماند. امروز ما به بسیاری از امور غیر قابل تردید تلپاتی آشنائی داریم طبیعت تلپاتی و دیدن گذشته و پیشگویی آینده، امروز نیز همانند عصر ارسطو مجهول است ولی ما میدانیم که نباید بخاطر آنکه کیفیتی قابل

تغییر نیست و مشاهده آن دشوار است و اطمینش را انکار کرد .
قطعی است که روان میتواند از راه دیگری بجز اعضای حسی با
دنایای خارجی و افراد دیگر مربوط گردد . بلاشك بید است که اشراق
استحکام عمل را داشته باشد و استعمال آن اغلب خطرناکست . ولی این
نوع درك و راه حسی خیلی بدرجه نفوذ معنوی ما میافزاید زیرا اجازه
میدهد اشیای را که خارج از دسترس ما در زمان و مکان و شاید حتی خارج از
زمان و مکان واقعند درك کنیم .

بنابراین انسان چنان ساخته شده است که میتواند عوامل کاملاً معنوی
و افکار دیگران و عنایت خداوندی را درك کند . در واقع بین ما و حقیقت
درونی یا بیرونی روابط خیلی وسیعتری وجود دارد که فلسفه و علم کلاسیک
آنها را نیشناسد . مادرعین حال در زمان و مکان و خارج از ابعاد جهان فیزیکی
زندگی میکنیم . ما در دسترس خود قدرت عقل و نیروی اشراق یا روشن -
بینی را داریم . عقل سبب شناسائی و تسلط ما بر دنیای مادی شده است .
اشراق خیلی عمیق تر از عقل در حقیقت نفوذ میکند و ما را مستقیماً به اشیاء
دیگری می پیوندد . مخصوصاً بكمك این عواملیهای غیر عقلانی است که
روان بخارج از دنیای مادی راه مییابد . این خاصیت ماده بدنی و روانی که
در عین حال آنها در دنیای فیزیکی و در جهانی میتوان یافت که لااقل تا این
زمان با عقل و علم ادراك ناپذیر است ، انسان را موجودی متفاوت از تمام
اشیاءیکه در سطح زمین میتوان یافت میسازد . اینست آنچه ما هستیم .



مقام انسان در جهان - آیا انسان تنها موجود متفکر است .

منظره روانی جهان . فرضیه کار .

هر فردی خود را گل سرسبد عالم فرض میکند و هیچ چیز مهمتر از زندگی
شخصی ، در نظر ما نیاید . ما این احساس را داریم که زندگی ما خیلی
پرمعنی است . آیا این احساس يك توهم یا نیرنگی برای آنکه طبیعت ما
را مجبور باطاعت از قانون حفظ حیات کند نیست ؟ ما در جهان چه مقامی
داریم ؟

بلاشك ما فرمانروای زمینیم ولی زمین جز سیاره ای کسه بدور

خورشید میگردد بیش نیست و خورشید نیز ستاره کوچکی از ملیون ها ستاره است که کهکشان راه شیری را میسازند و بالاتر از کهکشان راه شیری دنیاها دیگری وجود دارد که در فضای پهناور همچون جزایر کوچکی پراکنده اند و تلسکوپ کوه ویلسن حتی در فاصله ۴۰۰ ملیون سال نوری تازمین ، از این دنیاها یافته است . واضح است که از نظر کیفیت وجود انسان درجهان آن قطره است که در حساب ناید . ولی ارزش يك چیز بستگی باوزن یا حجمش ندارد . یکساعت از قطعه سنگی بهمان وزن متفاوتست و ونوس میلو (۱) معنای دیگری دارد تا پارچه مرمری بهمان اندازه که در گوشه ای افتاده باشد .

بدیهی است که منز انسان در مقایسه با عظمت سرسام آور جهان و حتی زمین کوچک ما ، خیلی ناچیز است . ولی کیفیتش قابل مقایسه نیست . این اجتماع هم آهنگ بیش از ۱۲ میلیارد سلول عصبی که بین هم بیش از چند تریلیون دفعه با رشته های ظریفی ارتباط دارند ، در هیچ کجای جهان بزرگ نظر ندارد و از این مقدار نا چیز ماده زنده ، فکر متجلی میگردد و فکر به تنها تمام دنیای مادی از عظیم ترین کهکشاها تا هسته آنها را فرا میگیرد بلکه از وراء آن نیز میگذرد . موجود انسانی ارزش خیلی بیشتری از توده عظیم بیجان دنیای جهانی دارد . در هیچ کجا چنین ساختمان کاملی نمیتوان یافت . شاید مغز تنها نقطه ایست درجهان که شرایط ضروری برای تجلی روان بخارج از ماده در او جمع است .

آیا ماده زنده بجز روی زمین ، بخصوص در سیارات دیگری که بدور خورشید های افزون از شمار میگردند یافت نمیشود ؟ کمتر احتمال دارد که فقط در این نقطه میکروسکوپی جهان ستارگان ، روان تجلی کرده باشد . معینا شرایط فیزیکی و شیمیایی ضروری برای زندگی - به آن معنا که ما میشناسیم - بعدی پیچیده است که جز بروی زمین در کرات دیگر دیده نمیشود . در ماه آب و هوایست و بیکم تلسکوپ در آن آناری از نباتات نمیتوان دید . در جو زهره مقدار زیادی اسید کربنیک موجود است ولی از بخار آب و اکسیژن اثری نیست . محیط مریخ مرطوب و جو

آن شامل اکسیژن و انیدرید کربنیک و بخار آبست و تغییرات فصلی رنگ بعضی مناطق این کره از وجود نباتات انبوه خبر میدهد. در منظومه شمسی زندگی جز بروی زمین و مریخ ممکن نیست. آیا دنیاهای دیگری نمیتوان یافت که قابل زیست باشد؟

میدانیم که سیارات وقتی بوجود میآیند که دو خورشید از نزدیک هم بگذرند و کشش آنها برویهم اثر کند. شاید کره معقر ما حقیقه در جهان همان موقعیت منحصر بفردی را داشته باشد که منجمین و فلاسفه و روحانیون پیش از زمان کوپرنیک بآن نسبت میدادند. بعقیده ادینگتون (۱) در طول ده هزار میلیون سال مابین صد میلیون ستاره فقط برای یک خورشید چنین اتفاقی میافتد. بدین ترتیب منظومه‌های شمسی در جهان خیلی نادرند و ممکن است در جای دیگری جز زمین نژاد انسانی یافت نشود.

روان، دردنیای جهانی، خارج از ماده زنده دیده نمیشود. معیناً تمام عوامل سازنده بدن انسان و جانوران از زمین و آب و هوا بدست میآید. آیا روان نیز از این عوامل ناشی میگردد؟ یا وقتی برخی واکنشهای شیمیائی خاصی انجام شد تجلی میکند؟ آیا در دنیای جهانی عواملی روانی وجود دارد که ما از آن بی اطلاعیم همانطوریکه از وجود اشعه کسمیک تا وقتیکه آنرا کشف نکرده بودیم، خبری نداشتیم؟

فی الحال مانعیدانیم که چگونه واکنشهای شیمیائی و کیفیات فیزیولوژیکی میتوانند موجب رشد شخصیت انسانی گردند. معیناً مجاز است تصور کنیم که دنیای خارجی شامل انرژی روانی پراکنده‌ایست که خواه آزاد و خواه بماده زنده پیوسته است. این انرژی در ترکیب بدن وارد میشود و مخصوصاً در مغز جای میگیرد و تجلی میکند. ولی اگرچنین انرژی معنوی در جهان فیزیکی وجود داشته باشد مانعیدانیم از وجودش اطلاع حاصل کنیم و همانطوریکه در طول یک عمل جراحی، وقتی بمنزیمار بیهوشی مینگریم نمیتوانیم وجود کیفیات روانی را ببینیم، درک مستقیم روان نیز با اندامهای حسی ما ممکن نیست.

انسان هیچگاه باور نکرده که تنها موجود متفکر در سطح زمین

است . نیاکان ما بوجود عواملی معنوی معتقد بودند که در خانه ها و کنار چشمه ها و در کوهها و دریاها و جنگلها سکنی داشتند . تمدن گذشته بروی مذهب بنا شده بود یعنی روی بعضی وظایفی که انسان را به عوامل نامرئی مربوط میساخت و برای جلب مساعدت این عوامل تکنیکهای خاصی بکار میرفت . فرشتگان بیان خانواده و دوستان بر میگشتند و بآنها گاهی نصایح سودمندی میکردند . قوانین نیز از عالم بالا الهام میشد . آیا بنای اسپارت بوسیله آپولون (۱) به لیکورگ (۲) الهام نشده بود ؟ مسیحیت این عقاید را ناب تر و صافی تر کرد . فرشتگان و پاگان جای خدایان کوچک را گرفتند . در طول قرون وسطی حقیر ترین دهقانان همراه با این عوامل معنوی بر میبردند و در سکوت مزارع و جنگلها تنها نبودند . سن میشل و سنت کاترین و سنت مارگریت بودند که به ژان دارک مأموریتش را ابلاغ کردند . همه کس میتوانست عمرش را در مصاحبت خداوند و محبتش بگذراند و از آنان نیرو و آرامش بگیرد .

وقتی تمدن صنعتی بسط یافت ، میهمانان ربانی کم کم سطح زمین را ترک گفتند حتی ارواحی را که گاهی بعد از غروب آفتاب در کنار چاهها و قریه های متروک میدیدند دیگر برنگشتند .

امروز مردم متجدد بعبادات اجداد بت پرست خود باز گشته اند و جای پاگان و فرشتگان را عوامل معنوی مبهم و ارواحی گرفته اند که بکمک واسطه (۳) و نگارش خود بخود اطلاعات بی اهمیتی از وراء مرگ بما میدهند .

امروز نیز مانند گذشته ، انسان جویای مصاحبت عواملی نامرئی است که بتوانند با او کمک کنند و او را دوست بدارند . ولی میدانند که این عوامل معنوی خارج از دسترس اویند . فقط اشراقیون و روشن بینان بزرگ میتوانند حضورشان را درک کنند و با آنان مربوط شوند .

اگر ماده بیجان شامل عواملی روانی است این عوامل همیشه بر ما مجبور خواهند ماند . معینا جهان اثری از نیروی عاقله در خود دارد که در بعضی جهات با روان شخصی ما شبیه است .

بطوریکه میدانیم يك نظم قطعی در جهان برقرار است . ما میتوانیم این نظم را بفهمیم و حتی با اسزاهات ریاضی که ساخته و کمر مابست تقریباً نحوه رفتار دنیای معیطی را توحیه میکنیم . بنابراین شباهتی بین عقل ما و آنچه‌ی که جهان را خلق کرده وجود دارد . این عقل خلاقه ، این خداوند ، گویی رفتارش ناماده بیجان نظیر رفتار ریاضی دانی است . چنین خدای ذهنی ما ، خیلی دور از دسترس ما قرار میگیرد . سنگ همچون قوه ثقل و غیر قابل عبور همچون خورشید است که خود را جز بنوا بنح بزرگ مثل نیوتون و آمیروپلانک (۱) و بروگلی نزدیک میکنند . معینا و تئیکه بساده زنده میپردازد سادگی طرق و منطق قاطع خود را ادرست میدهد . بنظر میآید که تکامل موجودات جاندار بوسیله پیروی بی تجربه ، و نخرج ، خشن و مرددی هدایت شده که معینا تعدی داشته است تا آسرا بسوی عایت مشخصی یعنی تعالی روانی بکشاند . ازجاده هوار بزرگه کوچه‌های بن بسنی جدا شده اند که رنگی گویی بخطا در آنها نیز راه یافته است و بالاخره بسپای اعمالی مبهم و پیچیده و تلاشی طولانی و متضاد طبیعت یا اراده خداوندی ، انسان را بوجود آورده است

بگفته ارتور کانتون (۲) فرضیه خداوند بهتر از هر فرضیه دیگری جهان را توحیه میکند و همچون بسیاری از فرضیات میزیکی ، قابونی است و بسیار پر ثمر بوده است و هیچ دلیلی برای ترك آن در دست نیست .

میلیکان و ادنیگتون و سینز نیز همانند بیوتون معتقدند که جهان معصول يك عقل خلاقه است . ولی این فرضیه که میزیکهاها و منجبتن را ارضا میکند برای مردم عادی کافی نیست و این خدای بیوتون بیشتر از خدای افلاطون به شادبها ورنجها و مصائب مانمیرد دارد . ما نمیتوانیم که خدای ما يك ریاضی دان بزرگه و یایک تجربه کننده خشن و مرددی باشد . ما بخدائی نیازمندیم که ما را دوست بدارد ، زبان ما را بفهمد و بها کمک کند .



احتیاج بخداوند . نیایش . تجربه عرفانی و معنای آن .

لیبرالسم و مذهب

زودیک و دو قرن است که مذهب کم کم جای خود را به آئین سو و علم داده است و از مدارس عمومی تبعید شده و عملاً ارباب رفته است. با وصف آریوسم ماساها پیدا است که مرده باشد.

آدمی گوشش هیشکی خود را برای شناسائی جوهره معنوی اشیاء دنبال میکند. و در همه اعصار و تقریباً در همه کشورها احتیاج بر سنش را احساس کرده است. بر سنش برای او تمایلی طبیعی بطرف دوست داشتنی است. این جستجوی خداوند، محضاً نتیجه ضروری ساختمان روانی ما است.

عقیده پیروان مسیح مامینوا ایم خداوند را در چوب میز و غذائی که میخوریم و آبی که میپوشیم و در اشعه خورشیدی که ما را گرم میکند و در حلال و در زمین و در آسمان و دریا پیدا کنیم. چون اوست که همه چیز را آفریده و نگهداشته است. هر جا که باشیم و در هر لحظه از روز و شب در دسترنی ما است و آسانی با توجه شور و عشق خود میتوان با او رسید این که سهولت قابل درک است که در احتیاج امر روزی بر که محسوس هم و تکواژی است نیاز خداوند بشکل کم و بیش و سعی بری افراد باقی مانده است و هنگامیکه این احتیاج ارضا شود همانطور که اعات در باره امور جنسی اتفاق میافتد، معترف میگردد.

نیاز خداوند ما بیابش تظاهر میکند. بیابش یک فریاد عجز، یک نوازشی کیم، یک سرود عشق است و فقط شامل کلماتی نیست که معنایش را نمی فهمیم اثرش تقریباً همیشه متساوست و چنانچه گوئی خداوند با آدمی گوش میدهد و حواب مستقیمی عطا میکند، حوابت غیر مسطره ای اتفاق میافتد. تعادل روحی برقرار میشود، احساس آرزو و ناخواهی و بیفایدگی تلاشهای ما از میان میرود، دنیا چهره خشن و صدمت خود را از دست میدهد و مهربان میشود و قدرت عجیبی از عین وجود ما سر بالا میکند.

بیابش با آدمی بر روی تحمل عمها و مصائب را می بخشد و هنگامی که کلمات منطقی برای امیدواری نمیتوان یافت. اسن را امیدوار میکند و قدرت ایستادگی در برابر حوادث بزرگ با او میدهد. اس کیفیات دو همه کس ممکن است تظاهر کند بخصوص در کسانی که روح خود را از عوا

و آشوب زندگی جدید دورنگشیدارند. دنیای علم از دنیای نیایش متفاوت است ولی با آن متباین نیست. همانطوریکه عقلانسی با غیر عقلانی تباینی ندارد. نیابستی از یاد برد که روان در همین حال فعالیت‌های عقلانی و غیر عقلانی دارد. نتایج نیایش را با علم نیز میتوان دریافت زیرا نیایش نه تنها بروی حالات عاطفی بلکه روی کیفیات بدنی نیز اثر میکند و گاهی در چند لحظه یا چند روز بیماری جسمی را بهبود می بخشد. این کیفیات هرچقدر هم که غیر قابل درک باشد یا پستی بواقعیتهای معترف بود. دفتر مشاهدات طبی لورد (۱) بیش از ۲۰۰ مورد درمان عوزی و غیر قابل تردید سل و کوری و استئومیلیت و سرطان و امراض بدنی دیگر را ضبط کرده است. ما در جاده سختی قدم میزنیم. آدمی احتیاج بگمک دارد نیایش میکند، کسی بگمک میآید. تفسیر این امر در آینده هرچه باشد، صحت آن جاودانیست.

شناخت دنیای خارجی از مساعی توأم تجربه و تئوری برای ما حاصل میگردد. بگمک تکنیکهای تجربی ما، بسیاری از کیفیات فیزیکی را کشف و تحلیل کرده ایم. سپس تئوری تمام این امور تجربی را در یک سیستم پیوسته گرد آورده و امور تازه ای را پیش بینی و تعریفات نوینی را الهام گسوده است. همچنین شناسائی جوهره معنوی جهان مستلزم تئوری و تجربه است. یعنی عرفان و حکمت الهی (۲). عرفان چنانچه میدانیم عصاره مذهب است. تجربه عرفانی بهمان اندازه با شناخت فلسفی فرق دارد که عتق از منطق متفاوتست و انگهی همیشه صحیح خواهد ماند در حالیکه شناخت فلسفی تغییر خواهد یافت چنانچه تئوریهای فیزیکی نیز تغییر کرده اند و میکنند. عرفای بزرگ نیز همانند دانشمندان بزرگ نادرند. تولد سن بل (۳) کیفیتی نادرتر از تولد نیوتن و پاسنور بوده است. تجسس تجربی خداوند مستلزم کاری دشوار و طولانی است و کسی نمیتواند پیش از تحمل مشقات دوره تزکیه نفس و تصفیه حواس در راه عرفانی وارد شود. از آن پس سفری شروع میشود که پایانش پیوستگی با خالق است. این پیوستگی عقلانسی نیست. خداوند همیشه وصف ناپذیر و ناشناختنی باقی خواهد ماند معینا درک خداوند برای احساس آنقدر مستقیم و قوی و واضح است که به عارف

یقین کامل از حقیقتش میدهد. خدائیکه بدینسان تجلی میکند، عشق است نه عقل و شب تاریکی را که قبل از وصول بآستانش باید از آن گذشت، فرصتی برای تعلیق فعالیت‌های حسی و منطقی است. گویی آدمی بخالق نرسد مگر وقتی که نساویر دنیا را درخورد خاموش کند و بکمر تبه جریان کیفیات فکری را متوقف سازد.

آیا باید از خود پرسید که «تجربه عرفانی راست یا غلط و یا نوعی تلقین بخود و یا توهم و یا خروج روح بخارج از ابعاد دنیای ما و وصلش با حقیقت عالیه است؟» شاید بایستی که از آن خود را بیک مفهوم تجربی قانع و بی آنکه در جستجوی مبدأش باشیم، مواهییکه بنا میدهد، قبول کنیم. ولی میخواهیم بدانیم که عرفا حقیقه بخداوند میرسند و تجربه آنان متوافق بانظم اشیاء است. خدا بر حسب تعریف یک موجود غیرمادی است و او را نمیتوان دید و شنید و بوئید یا لمس کرد. بنابراین چنانچه عقیده ارسطو را بپذیریم، خداوند خارج از دسترس آدمی قرار میگیرد. ولی علم امروزی خیلی بزرگتر از علم زمان ارسطوست. ما امروز وجود درک وراء حسی را قبول میکنیم و میدانیم که این کیفیت مخصوصاً وقتی ظاهر میشود که فعالیت عقلانی متوقف گردد. روشن بینان مجرب میتوانند در روح خود خلاء ایجاد کنند. شب عقلی که روی بروک آدمیرابل توصیف میکند و جذبه سن ترزداویلا (۱) شباهت زیادی باخلاء روحی مساعد برای کیفیات تلپاتی دارد و انگهی روشن بین نیز همچون عارف یقین کامل از وصل بشیئی خارجی دارد. در هر دو مورد نمیتوان این قطعیت را با هیچ مدرکی نشان داد. بنا بر این تشابه زیادی بین تجربه عرفانی و درک وراء حسی فکر وجود دارد. آیا تماس با خداوند غریب تر از ارتباط با یک موجود انسانی است که از ما در زمان و مکان دور است؟

وجود خداوند بهتر از هر فرضیه دیگری اثرات نیایش و کیفیات عرفانی و حس منتهی را تفسیر میکند. شرط عقل است که نیاز ربانی خود را نه تنها توهم، بلکه چون معرف خصیصه ساختمان روانی انسان در نظر بیاوریم که کم و بیش بر حسب افراد پرورش یافته است. چون جهان دستگاه

هم بسته‌ای است بنابراین ظهور يك احتیاج وجود وسیله‌ای را در محیط خارج برای ارضای این احتیاج ایجاد میکند . مثلاً اگر در چو زمین اکسیژن نبود ، سلولهای بدن جانوران هوازی نمیشدند . همچنین احتیاج به آب و چربی و قندها و پروتئین نشان میدهند که این مواد در محیط خارجی وجود دارند . مجاز است که معنای احتیاجی را که بسیاری از مردم برای پیوستگی بوجود نامرئی و توانایی حس میکنند ، همین امر نسبت دهیم . موجودی در عین حال شخصی ولی پدیدار در همه چیز که بما با واسطه اشراق و کشف و فواین طبیعی تجلی میکند .

شگفت آنکه انسان امروزی تمام عوامل روانی را از حقیقت حذف کرده و محیطی مطلقاً مادی ساخته است . چنین دنیایی در خور او نیست و در آنجا نخیل راه دارد . در طول هزاران سال نیاکان ما وجود عوامل روحانی را در پیرامون خود مسلم میدانستند . بالای هر دهکده نافروسی بسدا دره می‌آمد و مذهب در حوادث بزرگ زندگی : تولد و زناشویی و مرگت حاکم بود و در همه نیروی زندگی تلقین میکرد . گویا برای آنکه تمدن جدید از سقوط حتی خود در رنگاه فنا جاو گیری کند . باید از نو معابدی در دنیای باشکوه فیزیکی آنها و منجمین بر پا شود .

نیایستی بعضی برگشت و در عصر سن توماس د اکن و نوتر دام دو - شارتر (۱) زندگی کرد . همچنین نباید خود را در دنیای انشبن و شاپلی و بروگلی پای بسته و تنها یافت . با وجود عظمتش چنین جهانی قطعاً جز قسمتی از واقعیت را فراموش نگذارد زیرا عقل انسانی که آنرا بوجود آورده جانی برای خود در آن باقی نگذاشته است . معیناً دنیای عشاق و هنرمندان و عرفا همانند دنیای مهندسی و فلاسفه حقیقی است . هنر و مذهب و اخلاق کم اهمیت بر از علم نیست . بدنیای امروزی بعضی آنکه از دریچه لبرالیزم یا مارکسیسم بگریزند ، برای ما لباس خیلی تنگی میشود . غیر منطقی است اگر حقیقت خارجی قادر نباشد انسان را در هر وعده‌اش در ایجاب بردگرچه ساختن ما در درونی جهات یا ما دابل هاپتی است بنابراین شرط خرد است که برای دنیای معنا نیز همان موجودیت دنیای

ما ده را قائل شویم .



**بکجا میرویم ؟ معنای مرگ . فنای کامل . بقای موقت
یا جاودانی . پاسخ علم . پاسخ مذهب . تضاد علم و احساس .
فرمان زندگی . ایجاب یک فرضیه .**

بکجا میرویم ؟ بسوی مرگ . حتی اگر بتوانیم بکمک اکتشافات
جدید ، جهت زمان فیزیولوژیکی خود را برگردانیم و دوره بندوره جوانتر
شویم و زندگی را دو سه قرن طولانی کنیم ، سر مرگ فائق نخواهیم شد
زیرا ساختمان بدن ما ضرورتش را ایجاب میکند . بمحض آغاز زندگی
داخل زهداتی ، جنین انسانی رو به پیری می رود و سیر پیری در جنین و نوزاد
و کودک خردسال خیلی سریعتر از انسان بالغ بخصوص پیران است و بلاشک
سرعت سیر بسوی مرگ بر حسب پیشرفت سن کمتر میشود ولی هرگز
موقوف نمیگردد و جهت خود را عوض نمیکند . ترقیات علم در آینده هر چه
باشد ، هر موجود انسانی محکوم است که دیر یا زود این جهان را ترک
بگردد .

معنای مرگ چیست ؟ میدانیم که جسم ما بعد از مرگ چه میشود :
مقداری گاز و کسی خاکستر . ولی روان ما ؟ گسویی با اندامها از میان
می رود . چون در تمام مدت زندگی از بافتها و خون جدا نشدنی است . پس
منطقی است فکر کنیم که با آنها نیز تجزیه و متلاشی میشود . معنای احساس
هیجوقت این ادعای عقل را نپذیرفته است .

مردم مغرب زمین ، نه تنها در این جهان بلکه در وراء قبر نیز پشمت
خواستار زندگیند و برایشان کاهی نیست که فقط در آثار خود ، ملاد درختهایی
که کاشته اند و خاها ای که ساخته اند و اکتشافاتی که زائیده مغز آنهاست و
در سایج دیر یا زود درس اعمال خود زنده بمانند و باین قانع نمیشوند که در
پازماندگان خود با واسطه زینهایی که خود نیز از گذشتگان گرفته اند ،
ببوی باشند . آنچه ما خواستار آنیم قبل از همه بقای شخصی است و اینکه
بعد از مرگ عزیزان خود را ببینیم و در دنیای ارضیح و عبادت مردم
بگذاریم و فرین انصاف خدایی باشیم .

مردمیکه بروی زمین زیسته اند تقریباً همیشه ببقای روان ، لا اقل بشکل موقتی عقیده داشته اند .

راست است که اغلب مردم امروزی ایمان مذهبی را ترك گفته اند ولی بسیاری از آنان هنوز برای مرگ می اندیشند و از خود با اضطرابی می پرسند که آیا تعالی روانی در طول زندگی حقیقه هدف اوست و آیا گنج های معنوی که بوسیله بزرگان راه حق و پاکان اندوخته شده ، محکوم به فناست .

باین پرسشها فی الحال علم نمیتواند هیچگونه پاسخی دهد . حتی هنوز نمیدانند که رابطه بین مغزی و روانی چیست و آیا افنای ماده مغزی لزوماً سبب محو عوامل روانی نیز میگردد . همچنین طبیعت روان را نمی شناسد و شاید همیشه در این جهل باقی بماند زیرا روان با آنکه در ماده زنده ریشه دارد معیناً در خارج از دنیای زمای - مکانی نیز موجود و بنا براین خارج از دسترس قضاوت علمی است . حتی اگر هم الان ارواحی در پیرامون ما بسر میبرند ، ما بوجودشان پی نمیسیریم زیرا هیچ وسیله ای برای درکشان نداریم .

بنابراین معنای بازگشت رفتگان چیست ، موارد فراوان و غیر قابل تردیدی وجود دارد که لحظه مرگ یا کسی بعد از آن منوفی در نظر یکی از افراد خانواده یا از دوستان خود آمده و از مراحل ماجرا خبر داده است بملاوه بكم نگارش خود بخود و یا بوسیله يك واسطه (۱) میتوان روابطی بادیهای دیگر برقرار کرد . این پیامها گاهی حاوی مطالبی است که جز منوفی کسی از آن با خبر نبوده است . سر اولیور لاج (۲) خود را همیشه در ارتباط با پسر در گذشته اش میدانست .

طرفداران بقای روح (۳) میگویند که این بینامهای دریافتی نشانه بقای روحست . و گمان میبرند که یا تمام شعور و یا لا اقل يك اصل روانی بعد از مرگ باقی میماند . این اصل به روان واسطه متصل میشود و نوعی شعور مشترك بین واسطه و منوفی ایجاد میکند که موقتی است و کم کم تحلیل میرود و بالاخره محو میشود .

اهمیت این امور غیر قابل تردید و ولی تفسیری که از آنها میشود قطعاً غلط است. زیرا معتقدین ببقای روح روشن بینی را از یاد میبرند. معیناً میدانیم که روشن بینان حوادث گذشته و آینده را می بینند و برایشان رازی وجود ندارد ممانعی را که مربوط بارتباط با روح متوفی میباشند شاید بسادگی با روشن بینی و واسطه بستگی داشته باشد. بنابراین تا امروز هیچ دلیل علمی بر روی بقای روح بعد از مرگ وجود ندارد. ولی کسی نمیتواند منکر شود که چنین علمی بوجود نخواهد آمد. مطالعه مرتب کیفیات متاپسایشیک بلاشک در شناخت خصایص روانیها کمک خواهد کرد همان طوری که تحقیق آثار مرضی سبب شده است که بهتر فیزیولوژی دستگاه عصبی را بشناسیم. بدینسانه این مطالعه اغلب بوسیله شارلاتانهای که به آن میپردازند بی اعتبار میشود. هنگام آن رسیده است که علم در ساحل قلمرو ناشناخته ای شگر بیندازد که کاوش در آن شاید پرتوهائی بر روی طبیعت روان بیفکند.

تفسیری که مذهب برای مرگ میکند خیلی با توجیه علم متفاوت است. ز نظر مذهب مرگ پایان زندگی نیست بلکه آغاز است. بجای آنکه روان با بن تلاش می شود بتعالی خود ادامه میدهد و بدون آنکه شخصیت خود را از دست بدهد بخداوند متصل میشود.

نزدیک بدو هزار سال، صدها میلیون مرد و زن تر آرامش جان داده اند. با این عقیده که بعد از مرگ مصاحب عزیزان خود و پاکان و خردنگان و خداوند خواهند بود. حتی مسیحیت بانسان نه تنها بقای جاویدان بلکه اگر آدمی شایسته باشد وصل بخداوند و خوشبختی پسو پایان را نیز نوید مینهد. بنابراین پاسخ مذهب به اضطراب بشریت در برابر راز مرگ خیلی بیشتر از جواب علم ارضا کننده است. و فنی که احساس شکل اشراق و عشق را بخود میگیرد آنچه را که بر عقل پوشیده میباند کشف میکند. هارف میگوید «تو زگر مرا نیافته بودی دنبال نمیگردی» مذهب بانسان پاسخی را میدهد که قلبش میخواهد.

ما باید پاسخ علم یا پاسخ مذهب را بپذیریم؟ و باید هادی احساس باشد یا عقل؟ مردمان برخی از احساس و بعضی از عقل پیروی میکنند.

شرط خرد آنست که مشی زندگی هم به عقل و هم به احساس ، هم به علم و هم بایمان ، هم به درست و هم بزینا متکی باشد . برای ما مسکن نیست که بر از مرگ نیندیشیم . دوفرضیه وجود دارد . یکی آنکه ما بعد از مرگ کاملاً از میان میرویم دیگری آنکه چیزی از ما باقی میماند . بگفته پاسکال « کشتی نشستگانیم » بایستی انتخابی کرد . ما بین دوفرضیه کار بایستی آنرا که به نتایج عالیتری منجر میشود برگزید هرچند که از نظر منطقی کاملاً صحیح نباشد . بنا براین باید فرضیه بقای جاویدانی را بپذیریم معیناً با این شرط که قبول این فرضیه ما را از اطاعت قوانین اصلی زندگی باز ندارد . و بایستی از باد ببریم که دلیل بارز وجود و نظم طبیعت و هدف زندگی ما زمستن در عین کمال فعالیتهای بدنی و روانی است .

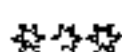
آیا اعتقاد ببقای جاویدان با قوانینی که در جسم و جان ما نفس شده مساوی است ؟ آیا برای سه قانون اصلی زندگی مانع و رادعی است و یا آنها را تشویق میکند ؟ بلا شك اعتقاد ببقای شخصیت کاری جز این میکند که ما را به پرورش شعور در طول زندگی وادارد و تقیاً به تعالی روانی کمک میکند . در کسانی که خود را وقف خدمت دیگران و بتعالی کرده اند معنویت با اوج زیادی دیده میشود . راست است که اغلب تزکیه نفسی که بغلط فهمیده شده باشد بین پرورش جسمی و روانی جدائی می اندازد و ای در حقیقت شعور جز با پرورش صحیح بدنی به کمال رسد خود نمیرسد . برای آنکه روان خود را آماده وصل بشداوند کند وجود جسم لازم است . بدن ترتیب اطاعت از قوانین زندگی و طیفه مقدسی میگردد زیرا قوانین زندگی از نظر عارف معرف اراده بخندوندی است .

با آنکه منطبق فنای کامل بدن را بهتر از بقای روان می پسندد معیناً بهر است که فرضیه ابدیت را بپذیریم زیرا تفسیر فنای شعور آسان تر از توجیه بقای آن نیست . اگر شخصیت آدمی باید با جسمش از میان برود پس این تعالی روانی که طبیعت در عین بقای نسل انجام میدهد از بهر چیست ؟ زندگی فردی تنها هدفش ادامه نسل نیست زیرا مدتها پس از آنکه مرد و زن قدرت تولید مثل خود را از دست داده اند هنوز تعالی روانی انجام بگیرد و اگر جز این بود تکامل فرد و نژاد جز نوعی ریسخند طبیعت بنظر نمیرسید .

مساعی فراوانی که در طول قرون، ماده زنده برای تجلی روان متحمل شده است اگر روان آدمی نیز با جوش از میان برود، بی‌معنی است.

معهد ما نمیتوانیم بفهمیم چگونه روانیکه از جسم جدا نشدنی است میتواند بی جسم زنده بماند. شاید قرن‌ها و بلکه هزاران سال برای حل این راز بزرگ وقت لازم باشد. در انتظار کشف این راز شاید بتوان تراوش روان را از مغز شبیه انتشار نور ازسیم تونگستن داخل لامپ دانست. روشنائی ازسیم بوجود می‌آید همانطوریکه فکر از مغز تراوش میکند. ولی فوتونهای مرگه نور از شیشه چراغ میگذرند و در فضا سیر بی پایانی را شروع میکنند. و قیقه چراغ خاموش شود، فوتونهای منتشره از میان نمی‌رود. منجمین کالیفرنیا روی صفحات عکاسی خود اشمه ستارگانی را ضبط کرده‌اند که شاید در حدود ۲۰۰ میلیون سال نوری قبل از این متلاشی شده‌اند. میتوان باور کرد که انرژی معنوی متجلی از مغز در دنیای ماوراء زمانی - مکانی بعد از مرگ ما نیز همچون نور چراغ باقی میماند و بسیر خود ادامه میدهد.

مرگ برای هر کس معنا و مفهومی جدا گانه دارد زیرا مرگ وابسته بزندگیست و معنای زندگی برای هر کس متفاوتست. تقریباً همیشه مرگ پایان یکروز باستانی یکنواخت و پرحسرت و غمناکیست. گاهی جمال غروب آفتاب را بروی یک کوه پر برف دارد و زمانی بخواب بپلوان بعد از نبرد شبیه است. ولی ما اگر بخواهیم میتوانیم وصل روح به آستاه بر شکوه خداوندی باشد.



تأثیر مشی صحیح در زندگی - از من بما - چهار نوع هم بستگی با دیگران - ارزش اجتماعی فرد

هر فردی که بخود را عقلا نه رهبری نماید، کم کم تغییرات عمیقی میکند. و قتیکه جسم و جان بر وفق ساختمان خود عمل کرد. نمرزاسر میشود. اطاعت از قوانین حفظ حیات و ادامه نسل و تعالی روانی خود بخود تمام فعالیتهای بدنی و روانی را نیرومند میکند. این بیسرفت مخصوصاً پرورشی سبایا وحی اخلاق و اشراق وحس منتهی و ظرفیت دوست داشتن

و گذشت کردن مشخص است . در عین حال عقل روشنی میپذیرد . وقتی آدمی فهمید که هدف زندگی سود مادی نیست بلکه خود زندگی است دیگر منحصراً توجهش را بروی دنیای خارجی معطوف نمیکند . بلکه با دقت بیشتری بزنگی خود و اطرافیان خود مینگرد و میفهمد که او وابسته بدیگران و دیگران هم بسته باویند و میدانند که در نوع انسان زن و مرد روحاً مکمل یکدیگرند همانطوریکه دستگاه جنسی آنان مکمل یکدیگر است و میشناسد که آهستگی رشد جوانان و ظرافت فکری آنان زندگی را ایجاد میکند . بدین ترتیب وضع نصنعی نظریات ژان ژاک روسو اجتماعی و بی منطقی قرارداد اجتماعی و خطر اندیویدوالیسم (۱) و لزوم توجه بدیگران نیز همچون بخود در تمام مراحل زندگی بر ما روشن میشود .

تضاد فاحشی بین خودخواهی فردی و محبت بهمنوع که لازمه زندگی اجتماعی است وجود دارد . ساختمان و رشد بدن بواسطه عوامل محیط و کمک افراد دیگر انجام میپذیرد . انسان در طول زندگی جنینی نوعی انگل مادر و تا سن بلوغ انگل خانواده و اجتماع است . بدین ترتیب عادت میکند که استفاده از تمام مواهب محیط را حقی برای خود بداند . بسط ندیویدوالیسم مرهون این تمایل غریزی بسوی خودخواهی در تمام موجودات زنده است . از طرف دیگر افراط در خودخواهی تسکین جامعه حقیقی را غیر ممکن میسازد . بنا بر این محبت بهمنوع نیز همچون خودخواهی ضروری است . میان من و ما ، این دو تمایل متضاد باید تعادلی برقرار شود . این تعادل شرط ضروری موفقیت ما در زندگی است همانطوریکه دقت حرکات دست مرهون تضاد عملی عضلات خم کننده و راست کننده نگشتان است . من به طریق مختلف به ما تبدیل میشود .

ظرفیت اتحاد بر حسب افراد فرق میکند و با امکانات ارثی و بخصوص تعلیم و تربیت و محیط فکری کشور و عصریکه در آن زندگی میکنیم بستگی دارد . در فرانسویان امروزی تقریباً هیچ ولی در مردم آلمان و آمریکا بیشتر است . در نخستین اجتماعات مسیحی برادری و عشق بهمنوع و اتحاد وجود داشت . ظرفیت اتحاد در عین حال از ظرفیت فهمیدن و حس

کردن ناشی می‌گردد. میدان نیروییکه هر کس بدور خود ایجاد میکند ممکن است کوچک یا بزرگ باشد. میزان بستگی ما بادیگران در صورتی که نظیر من مثل تو یا با تو یا برای تو گردند، کم و زیاد میشود. لیبرالیسم مائریالیست و اندیویدوالیسم و اخلاق بیولوژیکی قادر نیست که مردم را بالاتر از حس تعاون تا پایه محبت نوع برتری دهد. فقط اجرای مقرراتی که از قوانین زندگی استنتاج شده است میتواند ظرفیت اتحاد آدمیان را بین یکدیگر و تشریک مساعی شعوری روی پایه محبت را زیادتر کند. تمدن غرب بر حسب آنکه به ارزش اخلاقی فرد بیفزاید و یا به کاهش خود ادامه دهد، در جهان باقی خواهد ماند و یا در پرتگاه اضمحلال سرنگون خواهد شد. ارزش اجتماعی فرد مخصوصاً بامیزان محبت بهم نوع بستگی دارد. نفاقی که در خانواده و شهر و اداره و کارخانه و کارگاه در تمام ملت حاکم است از جهل ما به لزوم زندگی اجتماعی و ناتوانی ما در مواجهه با آن ناشی می‌گردد. برای ساختمان یک خانه آجرهای محکم لازم است که برویهم بگذارند و سیمان نیز برای نگهداری آنها ضروری است. اطاعت از قوانین زندگی از بسط اندیویدوالیسم که مردم را علیه یکدیگر بر میانگیزد جلوگیری میکند و غرور و حسد و دروغگویی و دورویی را ازین میبرد و خطر بی‌ادبی و عصبانیت و بدخلقی و بی‌اعتنائی به عواطف دیگران را نشان میدهد و خشونت و معایبی را که با اتحاد اجتماعی متباین است از میان بر میدارد و خود بخود ما را یکدیگر بوسیله ادب و احسان و نیکویی و محبت و فداکاری مربوط میکند. هر فردی که به احتیاجات طبیعت خود آشناست میداند که خوشبختی حقیقی او و فرزندانش با ظرفیت بیرونی از نظم آسماء بستگی دارد. بلاشک باید راه جنگیدن را دانست زیرا تا امروز نبرد شرط زندگی بوده است ولی جنگ موجود جنگ است بنابراین باید راه عضو دشمنان را نیز آموخت با آنان متحد شد و آنانرا دوست داشت.

قوانین زندگی و ساختمان اجتماعات بشری - حقوق و حوائج آدمی - حوائج حقیقی و تصنعی - اجتماع پیکری (۱) و اجتماع

عضوی (۲)

برای زیستن و نگهداری نسل و تعالی روانی ، آدمی احتیاج به محیط خاصی دارد و برای تهیه این محیط است که در اجتماع زندگی میکند . هر اجتماعیکه نمیتواند برای همه افراد وسائل اطاعت از قوانین زندگی را فراهم نماید وظیفه حقیقی خود را ایفا نمیکند و بنا بر این مستحق دوام نیست .

اجتماع در عین حال از زندگان و مردگان و آیندگان تشکیل شده است . هر کس باید در آن جایی داشته باشد زیرا فرد جزئی از اجتماع است ولی نه بخاطر يك قرار داد اجتماعی بلکه بدین سبب که زائیده شده است .

اشراق مذهبی قرون وسطی خیلی بیشتر از راسیونالیسم انقلاب فرانسه در عمق حقیقت نفوذ میکرد . ساختمان اجتماع تابعی از طبیعت آدمی است همچنانکه اتمبیل احتیاج به بنزین و روغن و آب و فکر راننده دارد . احتیاجات انسان خیلی پیچیده تر است و طبیعت نظیر با تنوع بیحد اعمال بدنی و روانی اوست . ولی انسان مانند ماشین ، راننده ای ندارد که مراقب احتیاجش باشد و باید با تلاش مساعی شخصی خود از دنیای خارج آنچه را که مورد نیاز زندگی بدنی و معنوی اوست بیرون بکشد .

حقوق آدمی جز مناظرات فکری و اتزاعانی بیش نیست . نمیتوان آنها را مطالعه کرد و سنجید . بر عکس حوائج انسانی چیزهایی واقعی است ، که میتواند در قلمو و تجربه وارد شود و قابل مطالعه و سنجش است . وظیفه جامعه اینست که برای هر فرد محیطی مادی و معنوی شایسته برای ارضای احتیاجات اصلی او فراهم کند زیرا بر آوردن این حوائج برای پرورش غائی شخصیت او ضروری است . هدف اجتماع باید ایجاد افراد کاملی باشد و همانطور هر فردی باید در تشکیل يك جامعه کامل سهم بگیرد .

در برابر احتیاجات طبیعی، برخی حوائج تصنعی وجود دارد حوائج تصنعی آنهاست که اگر بر آورده نشود آدمی ضرری نمی بیند و از پیشرفت وی نمیکاهد مثل احتیاج بنوشیدن مشروبات الکلی و شنیدن وادیو و سینما رفتن و سیکار کشیدن دائمی. تجربه نشان داده است که آدمی برای آنکه بکمال رشد خود برسد در عین حال با آزادی و نظم، پایداری و تغیر، مصونیت و خطر، فعالیت و استراحت استقلال و وابستگی، سرما و گرما، شب و روز، بیداری و خواب، غذای جسمی و غذای معنوی احتیاج دارد.

همه کس تمایل فطری باین دارد که برخی از حوائجش را بعد افراط ارضا کند. مثلاً احتیاج به آزادی یا غذا یا مصونیت یا آسایش را. ترقیات علم و تکنولوژی ارضای افراطی تمام این حوائج را ممکن ساخته است ولی هر گاه فرد امروزی خود را تسلیم این تمایل کند اخلاقاً و فکراً و بدناً رو بانحطاط می رود. برای آنکه منعط نشود، آدمی باید حوائج خود را جز در حدودیکه سه قانون اصلی زندگی اجازه میدهد، برنیاورد. بدین ترتیب اعمال جسمی و روانی بسرو فوق ساختمان بدن انجام خواهد شد و آدمی خواهد توانست بخوبی وظیفه انسانی را ایفا کند.

افراد از نظر سن و جنس و عادات بدنی و روانی متفاوتند. برخیها میتوانند از عهده انجام کارهایی برآیند که دیگران کمهوشتر یا جاهلتر یا بی دست و پا تر و یا ضعیف تر از آنند که بانجامشان قادر باشند. برخی برای فکر و بعضی برای عمل ساخته شده اند و بالاخره دسته ای از موهبت فطری فرماندهی برخوردارند در صورتیکه اغلب از اداره خود نیز عاجزند.

اختلاف افراد و احتیاجاتشان، به جماعات بشری، صفات مخصوصه آنها را میبخشد. مطالعه آدمیان وجود جهانی دو نوع جماعات را نشان میدهد جماعات دسته اول از افراد ناچور (۱) ولی مکمل تشکیل یافته است و به اعضاء مختلف در یک بدن زنده شباهت دارد و شبیه بامفهوم اجتماعی است که در آلمان بدست کومیه (۲) و در فرانسه بوسیله پرون (۳) برقرار شد و بدانها جماعات بیکری (۴) نام داده اند. مثل اجتماع طبیعی خانواده

مرکب از پدر و مادر و کودکان و یا روستا نشینان . مؤسسات صنعتی نیز اگر بشکل اجتماعات پیکری درمیآمد متضمن منافع زیادی بود .

جماعات نوع دوم از عناصر همجور و نامکملی تشکیل یافته و با اجتماع اعضای شبیه بهم مرادف است مثلا منزها و معده ها و قلبها و دستها و پانها اجتماع عضوی (۱) نام داده اند . يك کلاس درس و يك گروهان سرباز و جامعه پزشکان و سندیکای کارگران و يك اجتماع مذهبی نمونه ای از آنهاست . گروههای عضوی وقتی مفیدند که با گروههای عضوی دیگر برای ایجاد يك جامعه موزون همکاری کنند . هر گروه عضوی که باغزود و خود بینی رشد کند در زندگی اجتماعی همان عملی را دارد که سرطان در بدن انجام میدهد .

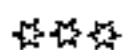
افراد گروههای پیکری و عضوی فقط از این نظر مساویند که همگی موجودات انسانیند ولی از نظر امکانات ارثی و عادات و سن و جنس و ارزش فیزیولوژیکی و اخلاقی و فکری متفاوتند . معینا اختلاف ظرفیت فردی و اعمال اجتماعی دلیلی بر تفاوت شرافت نیست . معده و مخرج نیز برای بدن همچون مغز و چشمها ضروریند . همه اعضاء به قلب بستگی دارند و قلب نیز بیه آنها وابسته است . کارگر در خدمت کارفرما و کارفرما در خدمت کارگراست . در يك اجتماع پیکری کارهای حقیر شرافت کستری از کارهای خطیر ندارد . در موفقیت يك پرواز ، مهندس و مکانیسین نیز همچون مهارت خلبان سهم دارند .

اجتماع امروزی از عده زیادی جماعات عضوی و پیکری تشکیل شده است . آشفنگی آن در عین حال ناشی از ناهم آهنگی این جماعات و تشکیلات و ضعف آنهاست . استحکام يك جامعه همچون استحکام يك دیوار یا کیفیت مصالح ساختمانی و سیمانی که برای اتصال این مصالح بکار رفته است بستگی دارد به بیان دیگر به ارزش فردی و اجتماعی عوامش .

هر فرد عضو بسیاری از گروههای عضوی و پیکری است مثلا در خانواده و روستا و همچنین در يك مدرسه و يك سندیکا و یا اجتماع حرفه ای یا ورزشی عضو است . بنا بر این يك گروه نسبتا قلیل میتواند نفوذ

زیادی روی بسیاری از گروههای اجتماعی داشته باشد زیرا ارزش يك جماعت طبعاً با ارزش اجتماعی افرادش بستگی دارد یعنی با ظرفیت اتحاد آنان بادیگران .

اگر اقلیت نسبة مهمی از گروهی که بر پایه تشابه منافع و مسئولیت متکی است با قبول مقررات عقلانی ، اجتماعی بر پایه محبت بنوع بوجود آورنده، موفقیتشان حتمی است . مثل موفقیت خانواده ای که در آن اجداد دور دست و پدر بزرگان و پدران و فرزندان با آنکه گروهی از عوامل ناجور را میسازند معیناً بوسیله محبت و همکاری متقابل پیوستگی دارند یا در شهری که ساکنینش با اتخاذ مشی صحیح از تنقید یکدیگر خودداری کنند و حس کینه را از میان خود بردارند . کافیست که کارفرما و کارگر پیروی از قوانین اصلی زندگیا تسکین کنند ، تا آنکه نحوه روابط آنان تغییر یابد . بدین ترتیب مؤسسات صنعتی بجای آنکه میدانی برای جنگ طبقاتی گردد ، اجتماعی پیکری (۱) بر پایه مسئولیت و محبت خواهد شد و موفقیتش تأمین خواهد گشت . زیرا اگر آدمی از روی ناچاری و ترس بد کار میکند ، وقتی که خوشبخت باشد و در مؤسسه ای همکاری کند که آنرا مربوط بخود و خود را مربوط بآن بداند ، کیفیت و کمیت کارش خیلی بهتر خواهد شد . بسیاری از مسائلی که مدنیت ما با آن روبروست با بکار بستن مقررات عقلانی زندگی حل خواهد شد زیرا موفقیت زندگی اجتماعی مشروط به ارزش اجتماعی و شخصی هر فرد است .



فصل هفتم

تعلیم راه و رسم زندگی



فائقانی از اداره خود و علل آن (۱)

عصریکه ما در آن بسر میبریم با عدم موفقیت شگفت آور مدنیت
شخص است .

ما نتوانسته ایم زندگی اجتماعی خود را خردمندانه رهبری کنیم و
تمیذانیم که چگونه حاکم بر زندگی فردی خود باشیم . این فائقانی از
رهبری خود ، مخصوص عصر ماست ، انسان خردمند افسانه ای شده است ،
انسانیکه حقوقش موضوع اعلامیه معروفی است شاید چیزی جز یک مفهوم
انتزاعی نیست که مولود افکار اجداد قرن هیجدهم ماست . گسویی افرادی
وجود ندارند که بتوانند از آزادی بیرون مصلح حقیقی خود استفاده کنند .
در طول تکامل عقل ما را از خود کاری حیوانی آزاد کرده است ولی بنظر
نمیرسد که برای ما آدمیان ، راهنمایی مطمئن تر از غربزه باشد . ممکن است
که ما منحط شده باشیم ، آیا معاصرین فیدیا (۲) و ویرژیل (۳) و
دانته (۴) از نظر بدنی و اخلاقی برتر از ما نبودند ؟ ما همه مقررات
نیاکانی را از دست نهاده ایم ولی نتوانسته ایم بکمک علم زره محکمی برای
زندگی جسمی و روانی خود بسازیم ، و در برابر خود بلا دفاع مانده ایم .
فائقانی ما برای کنترل تمایلات و نظم بخشیدن بافکار و زندگی شخصی و
پرورش کودکانمان ، چون آفتاب روشن است ، این شکست نشانه و نتیجه ای
از راه و رسم غلطی است که در پیش گرفته ایم . امروز نیز همچون تمام
بهرانهای بزرگ ، نقابها می افند و چهره حقیقی مردم را نشان میدهد و

روی این چهره ها آثار جهل و حماقت و ضعف را میتوان خواند .
 عمل ناتوانی ما برای رهبری خردمندان افکار و احساسات و اعمال
 ما چیست ؟ این عمل دوناست . یکی جهل از اصول راه و رسم زندگی و
 دیگری ناتوانی از فهم این اصول و اجرای آنها .

معمول است که دیوانه‌واری عادات امروزی بیشتر از جهل ما ناشی
 باشد تا از ضعف قوای روانی . هیچگاه ما را رسم رهبری نیاموخته اند .
 تعلیمات مدرسه‌ای کاملاً فکری است و به تربیت اخلاقی توجه نمیشود و با
 این توجه ناکافی است . غنی و فقیر ، بیرو جوان ، کارگر و کارفرما بلزوم اتخاذ
 مشی بروفق اصول معین و مشابه و همگانی توجه ندارند . معینا فراوانند
 کسانی که اگر تعلیم میشوند باین الزام آشنا میگشتند . نیازی به هوشمندی
 فراوان و تعلیمات عانی نیست تا بدانیم که قوانین جاویدان و انعطاف
 نابدیری بر جهان حاکم است که مانع محکوم همین قوانینم و سرپیچی از
 فرمانشان خطرناکست و که بهترین وسیله برای جلوگیری از مصائب و
 انجام وظیفه انسانی خود ، زیستن بروفق احتیاجات جسمی و روانی است .
 چنانچه سقراط عقیده داشت ، وظیفه بانفع توأم میگردد و رواقیون نیز از
 دیر باز میدانستند که باید با طبیعت سازگار شد . اگر اصول و مقسدرات
 مشی عقلانی زندگی در خانواده و مدرسه تعلیم میشد ، محتملاً فن رهبری
 خردمندان زندگی بسط مییافت .

معینا شناخت خوبی ، فضیلت نیست . سقراط نیاندیشید از آنجا که
 هر کس جوئیای منافع است ، با علم بخوبی ، بدی میتواند کرد . زیرا
 سقراط برای عقل آدمی بیش از اندازه اهمیت قائل بود . قطعی است که
 دانستن کافی نیست که ما را بمشی عاقلانه زندگی عادت دهند .

قابلیت رهبری خود ، شامل عوامل عقلانی و عوامل اخلاقی است .
 از یک طرف باید آن اندازه هوشمند بود که لزوم مشی بروفق اصولی را
 فهمید و از طرف دیگر باید همت کافی برای پیروی از این اصول داشت .
 بین ما مقدر از افراد به این سطح روانی میرسند ؟ در واقع همه قادر بتمک
 خرد نیستند همانطوریکه همه نمیتوانند قهرمان ورزش شوند . شاگردان
 سقراط و زنون و سن توماس داکن هیچگاه فراوان نبودند .

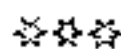
همانند هدایت يك لکوموتیو یا يك هواپیما ، قابلیت رهبری خود مستلزم خصایلی بدنی و روانیست که برخی دارند و بعضی ندارند . افراد از یکدیگر بوسیله ارزش نیروی فکری و معنوی خود مشخصند . این ارزش ممکن است خیلی بزرگ یا خیلی کوچک باشد . درحالیکه ابعاد بدن مردم خیلی کم متفاوتست مابین اشکال روانی آنان باندازه تفاوت بین يك تپه کوچک و قله اورست اختلاف موجود است .

بلاشک میدانیم که انسان انتزاعی ، انسان فلاسفه و الهپیون ، ذات انسانی ، قادر به اداره خود و مسئول اعمال خویش است . ولی نمیدانیم که عنوان انسان خردمند (۱) تاچه حدودی شامل انسان واقعی میشود . درمشی زندگی ، ما با انسان واقعی سروکار داریم نه با ایده انسان .

مهم اینست که ازهم اکنون نه تنها خصایص ذات انسانیرا مطالعه کنیم بلکه به بینیم مابین ساکنین يك کشور معین چقدر از افراد زندگی روانی و فکری و اجتماعی خودرا با موفقیت دنبال میکنند و چه کسانی میتوانند بوظیفه خاص انسانی خود عمل نمایند . هیچ آماری نمیتواند در اینورد اطلاع دقیقی بدست دهد ولی حتی يك مطالعه سطحی و ناقص برخی ملل و فورشکتهای زندگی فردی و اجتماعی آنانرا نشان میدهد . نشانه های این شکست واضح است : الکلیسم عمومی ، پسرانکندگی خانواده ، وفور زنیهای مطلقه و منحرف ، فراوانی کودکان بی تربیت و معیوب ، خانواده های کم فرزند ، حسد و تشمت کامل در قلب هر گروه اجتماعی ، درخانواده و کارگاه و دفتر و کارخانه و شهر و حتی دانشگاه و بیمارستان و مؤسسات خیریه و نفاق و ناتوانی درمشارکت برای يك امر اجتماعی . این نشانهها معرف آشفتگیهای عمیقی درعقل و احساس و ناساینده بدی پرورش فعالیتهاى روانیست . قسمت اعظم مردم فى الحال نمیتوانند مشی عاقلانه زندگیرا اختیارکنند .

درمیان ما ، یکدسته از افرادی را میتوان دید که رشدشان ناقص و یا معیوب میماند . امری بدیهیست که بسیاری از مردم امروزی از خرد عاریند این مسئله مردمکها هنگام پی ریزی دموکراسیهای بزرگ مطرح نشد .

نه جفرسون و نه فرانکلن و نه دیگر امضاکنندگان اعلامیه استقلال پیش بینی نمیکردند که بازماندگان نشان فکراً نتوانند از آزادی خود استفاده کنند و جستجوی خوشبختی به اسف انگیزترین مصائب منجر شود. دیدرو (۱) و دالامبر (۲) و هلسوس (۳) و دیگر فلاسفه قرن هیجدهم نگاهشان را بروی بشریت واقعی معطوف نداشتند. دوستدار تجربیات ریاضی بودند و بیماریهای روانی را نمیشناختند و اثر دیررس انقلاب صنعتی را روی حالت بدنی و روانی مردم نمیدانستند. بدین ترتیب اجتماع را ساختند که در آن کسانی که نمیتوانند زندگی شخصی خود را اداره کنند، جایی ندارند. مسلک لیبرال بی آنکه بوضع واقعی مردم توجه کند، بنا شد. امروز مامورد استیلای گروه بربرهایی که مدنیت جدید بوجود آورده است قرار گرفته ایم. بربرهایی که معایب فکری و عاطفی آنان مانع است که تمدن بگرایند. باین مسئله خطیر نه فقط علم اخلاق بلکه علم توارث و اوژنیزم و فیزیولوژی و پسیکیاتری باید توجه کند. برای پیدا کردن راه حل باید علل عیوب بدنی و روانی را که جوهره اختلالات شخصیتند جستجو کرد.



تقایص ارثی - شماره منحنین

بسیاری از افراد بعلت تقایصی که هنگام تولد دارند، خود را بد اداره میکنند. اغلب دشوار است که این معایب ارثی را از عیوب اکتسابی تمیز داد. زیرا ما در عین حال ساخته و پرداخته ارث و محیطیم. اغلب نفوذ محیط تقایص ارثی را شدت میدهد. مثلاً در بچه های الكلیك، نقص ساختمان بدنی و روانی، در اثر بینظمی و کثافت و جهل و فقر محیط خانوادگی تشدید مییابد. در طول زندگی معایب ارثی بجای آنکه پوشیده بماند، تقریباً همیشه بسط پیدا میکند. اغلب میتوان چهره يك شخص را نه تنها با شناسائی پدر و مادر بلکه با اطلاع از وضع اجداد دور دست وی تشخیص داد. برخی از خطوط صورت و چنانچه گالتسون (۴) نشان داده، بعضی از صفات روحی میتواند چندین نسل خانوادگی را مشخص کند. ضعف فکری

و دیوانگی از این قبیل است. ولی جنایتکاری ارثی نیست مگر در حدودی که همراه با یک عارضه روانی باشد.

فرزند یک دزد یا یک آدمکش کمتر از پسر یک دیوانه قابلیت اداره صحیح خود را دارد. افرادی که عیوب رفتارشان منشأ ارثی دارد در تمام طبقات اجتماع وجود دارند، و آنانرا در بین اغنیا و فقرا و روشنفکران و کارگران و دهقانان میتوان یافت زیرا اوژنیسم از تمام اصول دیگر بیشتر فراموش شده است. مردمکها را بوفور در خانواده الکلیکها و سیفیلیسیها و معتادین به مسومیت‌های مزمن میتوان دید و همچنین در نسل ابله‌های اخلاقی و کودن‌ها و منحرفین فراوانند. ولی در خانواده‌های دیگر نیز موجودند زیرا معایب عصبی و روانی بناگهان بعد از چند نسل تظاهر میکند. چنین افرادی حتی پیش از تولد کم و بیش برای رهبری زندگی شخصی خود ناقابل بوده‌اند.

تیپهای مختلفی در این جمع وجود دارد: افراد سریع‌التأثر که در برابر مشکلات زندگی کمر خم میکنند یا در برابر هرمانعی آزار می‌بینند و یا بدون فکر و نقشه به عمل می‌شتابند. افراد متلون که هر روز تصمیمی میگیرند و هیچیک را عمل نمیکنند. افراد مشتت و بی‌اراده که در میان طرح‌هایی سرگردانند که هیچگاه عمل نمیشود. کسانی که بدقتضات و همیشه خطا میکنند. اشخاص تنبلی که در خود موضوعی خود بی‌حرکت مانده‌اند. حسد و رزاییکه فقط به انتقاد از دیگران قانند، ابلهان اخلاقی که با عیوب عاطفی خود مشخصند و همچنین جمع‌کنیری از ناتوانان و ناقصین و نیمه‌بیمارانی که ترس آنان را شروع میسازد.

بالاخره چنانچه میدانیم فراوانند کسانی که سن روانی آنان هیچگاه از ۱۰ یا ۱۲ سال نمیگذرد. بلاشک این نقص تا حدودی منشأ ارثی دارد ولی نمیتوان تعیین کرد که تا چه اندازه این نقایص ناشی از ساختمان سرشتی بدنی و شعوری و تا چه میزانی منسوب به عادات ناپسند اکتسایست معینا باید مطمئن بود که تیپهای افراطی ضعف عقل و اختلال روانی و گنگی و شرارت معرف عیوب ارثی جسم و جانست.

درجات متعددی در عجز اراده خود وجود دارد. نحوه زندگی قسمت قلیلی از مردم چنانست که برای اکثریت خطرناکست. این دسته بکلی از اداره آزادانه خود عاجزند و جمع دیوانگان و جنایتکارانی را تشکیل میدهند که جمع آوری آنان ضروریست. دسته دوم کسانی هستند که از نظر بدنی و روانی نواقصی دارند و با آنکه خطرناک نیستند معینا سر باری برای اجتماعند. افراد علیل و مسلول و بیکار و کسانی که بامحیط توافق پیدا نمیتوانند کرد، باید جزو این دسته قرارداد.

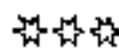
افراد يك دسته سومی وجود دارد که میتوانند زندگی مادی خود را تأمین و اداره کنند ولی بعلت فقدان حس اخلاقی و مخصوصا با سخن چینی و دروغگوئی خود موجب تشتت و بی نظمی در اجتماع میشوند. چنین افرادی را این اغنیایان و کارگران و کارفرمایان و ورزشکاران و پروتستانها و کاتولیک ها و یهودیان و در تمام طبقات اجتماع میتوان دید.

بین کسانی که از عهدۀ انجام قسمتی از وظایف انسانی خود بر نمیآیند نمیتوان دانست تا چه اندازه قربانی معایب ارثی یا مفاسد تعلیم و تربیت محیط خود شده اند. چنین اشخاصی خیلی از کسانی که بعلت عجز کامل از اداره زندگی در زندانها و بیمارستانها، بسر میبرند، برای اجتماع خطرناکترند.

میزان کسانی که بعلت نقایص ارثی نمیتوانند بروفق اصول زندگی رفتار کنند چه اندازه است؟ هیچگونه آماری از بازماندگان سیفیلیسی ها و کسودکان الکلیکها و ناقص عقلا و ابلهان اخلاقی و دیوانگان در دست نیست.

آمارهای آمریکائی نشان میدهد که ۴ تا ۵ درصد افراد مستعد بروز عوارض روانی اند و ۳ درصد آلودگیهای جنائی دارند بدون آنکه شماره ناقص عقلا بحساب آید. بنابراین در آمریکای شمالی از هر هزار نفر لافل صدتن نمیتوانند از مقررات اخلاقی زندگی پیروی کنند. در کشور ما (۱) آماری در دست نیست که حتی خیلی تقریبی بتوان شماره معلولین ارثی را تخمین زد ولی میدانیم که شماره دیوانگان در اینجا کمتر از اتا زونی نیست.

در هر حال بسیاری از نقایص مردم ما ارثی نیست و محتملا خیلی بیش از نصف مردم زمینه ارثی شایسته برای پیروی خردمندان از اصول زندگی دارند .



عجز اکتسابی برای هشی عقلانی - علل آن - خطای تعلیم و تربیت

بسیاری از افراد با آنکه صفات ارثی خوبی دارند معینا از اداره زندگی خود بعزت معایب اکتسابی عاجزند که وخامتشان کم از عیوب ارثی نیست . این نقایص از بدی شرایط آبستنی و زایمان و رشد کودک و حملات با کتربها و ویروسها و اسپروکت سیفلیس و مسه و مبت با الکل و مسوم دیگر و عادات ناپسندی که از آغاز کودکی گریبانگیر کودکان است ناشی میگردد .

محتملا ۲۵ درصد از موارد بلاهت ، نتیجه و فقه یا اختلالات رشد مغز در طول زندگی جنسی یا هنگام زایمان و یا در نخستین دوره کودکی است . پرورش شعوری و ایسه بتربیت جسمی است بدین سبب اختلالا نیکه در طول کودکی یا جوانی در ساختمان غدد داخلی و دستگاه عصبی بوجود میآید همیشه بروی شعور منعکس میشود . در مناطق مسکونی مرافع آلپ و هیمالیا و حتی در گران لاک انازونی فقدان بد از رشد تیروئید جلو گیری میکنند و کودکان به بلاهت تیروئیدی مبتلایند .

تعداد دستگاه عصبی وحدت و موزوسی فکر با اندازه زیادی به ترکیب مواد غذائی در دوران تشکیل مغز و غدد بستگی دارد . ملا فقدان وینامینها و نمکهای معدنی و با کفایسی و با بدی مواد پروتئینی محتملا علت برخی از نواقص فکری و اخلاقی است .

بدیهی است که دستگاه عصبی و اندامها و شعور کودک که با قهوه و نان سفید و فند و شیرینیجات و گاهی الکل تغذیه شده ناگزیر معیوب خواهد بود . همانطوری که اختلال سادل فسفر و کلسیم در بدن سبب پیدایش بیماری راشیسیسم میشود ، فقر غذائی دوران کودکی نیز برای همینسه آتاری روی جسم و جان فرد باقی میگذارد .

برخی عادات فیزیولوژیکی و روانی وجود دارد که اثرش بروی شخصیت محو نموده است . بهمان آسانی که عادت پراه رفتن در تماس پای

کودک بزمن حاصل میشود ، این عادات نیز از برخورد با اجتماع امروزی نتیجه میگردد . میل عادت به آسایش طلبی ، وحشت از تغییرات جوی و از سرما و گرما ، کراحت از تلاشهای بدنی و اخلاقی باستانی موارد ورزش . همچنین عادت به تشنگی و بیفتنی ، عدم مسئولیت اخلاقی و باوه گسویی و بالاخره بی نظمی در تمام تمایلات : تغذیه مغرط یا ناکافی و با بد ، خواب زیاد یا خیلی کم ، ارضای افراطی یا منحرف میل جنسی ، زیاده روی در شرب الکلی . جوانان بالغ اجتماع عموماً یا بیپوشی و خود خواهی و غرور خود و عزیز از درک حقیقت ، مشخصند . فکرشان محدود و دقیق و انتزاعی است و جز در مواردیکه نفعی در آن باشد ، بواقعیست توجه ندارد . خودنمایی و غرور بیخند است . بدینجهت هر قسم پیشرفت اخلاقی غیر ممکن شده است .

مردم هیچگونه توجه بمعنای حوادثیکه مدنیت در سرنگون میکنند دارند و در حالیکه دنیا در اطراف آنان و در آنان بر روی هم مبریزد فقط بخوردن و نوشیدن شراب و به سبکاز فکر میکنند و همچون زندانی محکومی در پشت بنیاد گاه ، در خویش محصور مانده اند و امید فرار آنان خیلی کم است . معینا در افراد مسن تر ، تپهای آگاه تر و هوشیار تر و فہمیدہ تری را میتوان یافت که حقیقت را می بینند و خوب و بد را تشخیص میدهند ولی نه له و نه علیه هیچیک تصمیمی نمیگیرند و مانند فرشتگانیکه دایره در نخستین حد دوزخ دیده بود که نه از خداوند اطاعت و نه عصیان میکردند ، بیطرف باقی میمانند . در جمعیت اینان ضعف اخلاقی دارند و جزو طبقه مردمکها قرار میگیرند . این افراد از رهبری عاقلانه خود عاجزند و عقل و شجاعت کافی برای اطاعت از قوانین زندگی ندارند .



قابلیت رهبری صحیح - قدرت انسان خردمند (۱)

در میان گله های کنیر افراد منحط و فاسد و ابله ، معینا افراد فراوانی که قادر به اداره صحیح خویشند ، بر میبرند . اینان در وحله کودگانی هستند که عوامل ارت خوبی دارند و بعد افراد

بالتی که سالم مانده‌اند و بخصوص کسانی که در سن کهولت هنوز طراوت و تربیت پذیری جوانی را حفظ کرده‌اند. اقلیت قابل توجهی از مردم در شهرها و قصبات سن شرافت و اخلاق و دلیری را حفظ کرده‌اند. حتی در میان خانواده‌هایی که بالکلیم و سیفیلیس و سل و نقص عقل آلوده شده‌اند، افراد طبیعی میتوان یافت. محتمل است که انحطاط امروزی در مان ناپذیر نباشد زیرا بیشتر محصول ناتوانی فرد به علت نفوذ سوء محیط است تا يك عارضه ارثی. به بیان دیگر نتیجه دژنراسانس نژاد نیست. با آنکه مدنیت ماسخت بخطر افتاده، معینا وضعش بیشتر از مدنیت رومیها در نخستین قرون مسیحیت، نوید کننده بنظر میرسد.

در آن عصر دودمان بنیان گذاران امپراطوری بسرعت از میان میرفت و جایشان را غلامان رومی می‌گرفتند. برعکس انحطاط مردم امروزی مخصوصاً ناشی از عادات زندگی و افکار آنهاست. بلاشک در فرانسه نیز همچون انگلستان جدید مردم معیوب وجود دارد. قریب یقین خصائل ارثی در برخی از شهرهای برتانی (۱) که بهمخونی والکلیم و سل و سرطان آلوده شده دیگر اجرا نخواهد شد. معینا اصله‌های پرمایه‌ای نیز وجود دارند. که تکثیرشان ممکن است. بسیاری از کودکان هنگام تولد استعداد های بدنی و روانی نیاکانی را با خود دارند.

در روشنائی صبح زندگی خود، کودکان انسانی بر وفق قوانین طبیعی بخوشی بزرگ میشوند و گاهی قبل از آنکه بوسیله خانواده و مدرسه تغییر شکل دهند، شور و شوقی دارند و مستعد دوست داشتن و فداکاری در راه يك ایده آلتند. شجاعت در آنان طبیعی است. باسانی عادات تازه را فرا می‌گیرند و از راستگویی ترسی ندارند و هیچ چیز نمیتواند مانع پیروی آنان از قوانین جاویدانی زندگی شود. بدینجهت تصمیم به تغییر وضع طبقه جوان يك کشور از نظر مسائل اصلی انسانی، امری موهوم نیست.

نسبت مردمیکه امروز لایق عنوان انسان خردمندند، چقدر است؟ تهیه آماري از افرادی که مشی صحیحی در زندگی دارند ممکن نیست.

نه موفقیت در معاملات ، نه شایستگی در امور سیاسی ، نه علم و نه دلیری نشانه آن نیست که کسی میتواند زندگی خود و دیگران را باخرد اداره کند . ما محکهای مطمئنی برای تمیز سجا یا وقضاوت و تعادل عصبی و حس اخلاق و استحکام فکری در دست نه‌آریم . بلا شك سنجش سن روانی (۱) فایده زیادی در بردارد و با آن میتوان افراد ناقص عقل را که از اتخاذ مشی صحیح در زندگی عاجزند یا زشناخت . از طرف دیگر نیروی فکری عالی و همچنین قبولی در آزمایش های سخت نیز نشانه خردمندی نیست .

بین افراد اختلافات بزرگی وجود دارد که موفقیت یا شکست در زندگی آنها را آشکار میکند . میگویند که اگر بنا گهان چند صد تن از ساکنین شهر نیویورک را بر بایند و مخفی کنند ، امور این شهر عظیم کاملا فلج میشود . شماره کمابیه که میتوانند خود و دیگران را رهبری کنند بلا شك خیلی کم است . آنقدر کم که خرد بروی سطح زمین گشوده بنظر میرسد .

وای آبا دچار توهمی نشده‌ایم ؟ آیا دنیا در گذشته از امروز خردمندتر بود ؟ و آیا شماره افرادی که امروز از اداره خود عاجزند از قرون وسطی و قرن هیجدهم بیشتر است ؟

محتلا ادوار قهرائی مدنیت از دیگر اعصار بعلت وفور انسانهای بیحاصل منحص است و فرد زبده در میان کسرت ضعفا و معیوبین پایمال میشود . شاید برخی از ادوار تاریخ یا پیدایش افرادی که حقیقه قادر به رهبری خویشند نمایز است . ملا عهد پریکلس و عهد بنای روم و کاتدوالها . همچنین اگر توماس جفرسون آمریکاییان هم عصر خویش را لایق آزادی نمیدید ، اعلامیه استقلال را نمی نوشت . همچون جانوران زمین و آسمان ، انسان خردمند نیز در برابر پیشرفت مدنیت ، روی بر تافته است .



فصل هشتم

تعلیم اصول زندگی



صفت اختصاصی این تعلیم - سر مشق لازم است

رهبری خوبستن، کار عقل و سجایاست. ابتدا شناسایی مقررات زندگی را ایجاد میکند و سپس به اراده پیروی از این مقررات و کسب عادات روانی و بدنی بسوجب آنها، نیازمند است. برای رهبری خردمندانه زندگی ما، يك کارآموزی در عین حال تشویقی و عملی ضروری است. همانند توله سگها، در کودکان انسانی نیز باید از پرورش و احساسات کمک گرفت.

همانطوریکه تاریخ طبیعی و جغرافیا و دستور زبان را تدریس میکنند، تعلیم مقررات راه و رسم زندگی و مبانی علمی آن آسان است. هر معلم خوبی در این امر موفق میشود. ولی برای آنکه کودکان این مقررات را اجرا کنند؛ روش دیگری باید بکار رود. همانطوریکه نمیتوان باحضور در يك درس آتروودنامیک، خلسانی را آموخت، بااستماع درس های اخلاق و سوسپولوژی نیز نمیتوان طرز هدایت زندگی را یاد گرفت. فقط عمل میتواند سبب بسط ذهنکسهای شود که در هر موقعی خودبخود ما را براه صحیح هدایت کند. اطاعت از قوانین زندگی برای آنکه کامل باشد باید بصورت فطری درآید. کسبکه از آغاز زندگی بشناخت خوبی و بدی عادت کرد، در تمام عمر انتخاب خوبی و پرهیز از بدی برای او آسان خواهد بود و همانطوریکه در آتش دوری میکنند، از بدی پیز می پرهیزد و قول شکنی و دروغگویی و خیانت بنظر او نه تنها اعمالی ممنوع بلکه غیرممکن میآید. برای بسط این واکنشها در فرد، محیطی ضروری

است که در آن اصول اخلاقی قطعاً و دائماً مورد توجه باشد. فقط وجود سرمشق است که مقررات زندگی را در ذهن خطور میدهد. انسان نیز همچون مینون تمایل غریزی به تقلید دارد و بی بد را خیلی آسانتر از خوب تقلید میکند. کودک طرز فکر و عمل افرادی را که میشناسد و با شرح حالشان را میشنود و میخواند، فرا میگیرد. و سرمشق خود، زقفا و استادان و پدر و مادر و بخصوص ستاره های سینما و شخصینهای حقیقی یا فرضی را که در روزنامه ها و مجلات میخواند، قرار میدهد. گفته فنلون (۱) « در این سراسیمه تقلید کودکان، اگر آنان را بدست افراد بی فضیلتی بسپارند معایب بیحدی پدید خواهد آمد » فقط کسانی مریی خوبند که با آنچه میگویند معتقد باشند و عمل کنند.

بدینجهت است که تکنولوژی زندگی محیط خاصی را ایجاد میکند. به بیان دیگر بیک گروه اجتماعی نیازمند است که در آن مقررات فکری و فیزیولوژیکی و اخلاقی راه و رسم زندگی بشکل عادی اجرا شود. این محیط را، نه خانواده و نه مدرسه نتوانسته اند ایجاد کنند زیرا پدران و مادران و معلمان، خود همیشه به قوانین زندگی احترام میگذارند.

امروز وظیفه مدرسه تا حد پرورش کم و بیش سطحی قوای فکری کاهش یافته است. بسیاری از علمای تربیتی بفعالیت های غیرعقلانی روان بخصوص حس اخلاق و حس جمالی توجه ندارند. مساعی فراوان تعلیم و تربیت امروز مخصوصاً به جنبه فکری و اجتماعی متوجه است. در مدارس مونتسوری (۲) و آموزشگاههاییکه براساس اصول جان دیویی (۳) و دکرولی (۴) یا بروفق طرح دالتون (۵) اداره میشود، وسائل فراوانی برای پرورش فردیت کودکان درهرسن موجود است معیناً اگر این کودکان نمیتوانند بعدها وظایف طبیعی خود را درجامعه ایفا نمایند.

مکتب شگفت آور اینکه جوانانیکه امروز ناظر ازهم باشیدن مدنیتند محصول مدارس جدیدند. کم سواد و زورنگ و معطل و دغل و عاری ازسجایا و حس اخلاقند. آیا این عیوب نشانه نقص بزرگی در روش تعلیم و تربیت

۱ - Fenelon ۲ - Montessori ۳ - J. Dewey ۴ - Decroly

۵ - Dalton

نیست ؟ بطور مثال آیا چقدر از علمای تربیتی به پرورش اراده و تملك نفس میپردازند ؟

خانواده بطور کلی محیط تربیتی رقت انگیزی شده است زیرا پدر و مادر امروزی از روانشناسی کودک و دوره جوانی اطلاعی ندارند و بیش از حد لزوم ساده لوح یا عصبانی یا ضعیف و یا خشن اند و شاید بسیاری از آنان معایبی بکودکانشان میآموزند و قبل از هر چیز به مشاغل و امور و سرگرمیهای خود میپردازند ، فراوانند کودکانیکه در خانه و خانواده خود مناظری از بی ادبی و مجادله و خودپسندی و بدمستی را می بینند و بسیاری اگر در خانه خود ندیده اند از دوستان خویش آموخته اند .

بدون مبالغه میتوان گفت که بسیاری از پدران و مادران امروزی ، از هر طبقه که باشند ، بیش از حد به تربیت کودکان خویش جاهلند . مدارس نیز هنوز نمیتوانند وظیفه آنانرا ایفا کنند . زیرا آموزگاران نیز رفتارشان بهتر از پدران و مادران نیست . همانطوریکه مونتسسی (۱) تعلیم میکند ، کودکان نه فقط بدستور و گفتار بلکه مخصوصاً به نمونه و سرمشق احتیاج دارند .

خلاصه آنکه نه مدرسه و نه خانواده ، امروز نمیتوانند راه و رسم زندگی را بکودکان بیاموزند بدین سبب است که درجهٔ طبقه جوان همچون درآینه ای اثر بی لیاقتی مریبان منعکس شده است . تعلیم و تربیت عملاً بآمادگی برای امتحانات و بتمرین ساده حافظه منحصر گشته است و بدین ترتیب جز چاریایی بر او کتابی چند ، نمیرورد ، با چنین پرورشی جوانان نمیتوانند واقعیت را درک و وظیفه طبیعی خود را ایفا کنند .



ساختمان محیط تربیتی - مدارس برای معلمین

و پدران و مادران

تکنیک تعلیم اخلاق و استیتک و مذهب ، خیلی با تعلیم فکری متفاوت است زیرا تشخیص خوب و بد و برخورداری از تملك نفس و جمال دوستی و خداپرستی ، از آشنائی به دستور زبان و تاریخ و حساب فرق زیادی دارد .

این تعلیم عملی اصول زندگی جز در محیط تربیتی خاصی ممکن نیست .
یعنی در يك گروه اجتماعی که طبقه جوان خود بخود آنچه را ضروریست
بیاموزد .

چگونه میتوان چنین محیطی ساخت ؟ در میان انحطاط اخلاقی امروز
این امر نصیبی بس خطیر است . معینا میدانیم که « گروههایی ، هر چند
هم معدود ، میتوانند خود را از نفوذ شوم اجتماع عصر خود با قبول اصولی
شبه بقدرات نظامی یا مذهبی برکنار دارند (۱) . »

بنا بر این گسائیکه میخواهند با ترك عقاید قرن هجدهم و تخیلات
شاعرانه ژان ژاک روسو و علوم اجتماعی ناقص دورخیم (۲) و دیوئی و
اصول لیبرالیسم و انحطاط اخلاقی امروز ، اصول متنی صحیح زندگی را
اخبار کنند ، باید بنور هم جمع شوند . بالاخره بروی چنین جماعاتیست که
حکومنها میتوانند برای ایجاد يك محیط تربیتی شایسته ، تکیه کنند زیرا
عقد يك حکومت قدرت مسلم برای کمک در حسن جریان امور تعلیمی مردم
دارد . توافق محیط اجتماعی با ضروریات تعین و تربیت در وحله اول
عسئزم تصغیه پرداخته است . سانسور منظم سینماها و رادیو و بستن بسیاری
از دانشگاهها و بارها و میخانه ها و تحولی در وضع مطبوعاتیکه مورد
مطالعه کودکان و جوانان قرار میگردد از آنجمله است .

حکومتها دیر زمانست که مصرف گوشت چهارپایان مبتلا به سل و
سیاه زخم و مشته را ممنوع کرده اند . امروز نیز باید طبقه جوان را علیه
الکلیم و سیفیلیس و بیماریهای روانی که از قیلمها و رادیو و روزنامه ها
و مجلات سرچشمه میگردد محافظت نمایند . وقتی این تصغیه انجام شد
باید به تعلیم پدران و مادران و معلمین پرداخت .

معلمین و پدران و مادران ، عموماً حسن نظر دارند ولی اغلب بعلمت
جهل خود ، خطا میکنند . بایستی از هم اکنون پدران و مادران آینده را
از يك طرف و معلمین فردا را از طرف دیگر با روش صحیح زندگی و
تربیت کودک آشنا کرد . پرورش گوسفندان و پرندگان خیلی از تربیت
فرزندان آدمی آسانتر است . معینا کسیکه میخواهد پرورش چهارپایان

بپردازد ، باید مدتی را در يك قره یا يك آموزشگاه کشاورزی تعلیم بگیرد و هیچ فرد عاقلی با مطالعه مجلات و کتاب حساب یا فلسفه خود را آملده این کار نیکند . معینا این دیوانگیرا امروز دختران جوان یعنی مادران فردا میکنند و بسیاری از آنان چیزی خارج از برنامه درسی نمیدانند و باجهل کامل ازوظایف زنی ، باستانه زناشویی پامیگذارند . بدیهیست که مدارس خاصی برای آشنا کردن دختران جوان بوظایف اجتماعی آنان ، ضرورت دارد . مدارس که در آن واقعیات زندگی و طرز پرورش صحیح کودک را بیاموزند .

چنین تعلیمی مستلزم چندسال صرف وقت است و هیچگونه شباهتی با تعلیماتی که امروزه در مدارس فنی و یا آموزشگاههای تربیت کودکان میدهند ، ندارد . در حقیقت باید پرورش متعادل فعالیتهای حیاتی زن ، بدنی و روانی هر دو ، بپردازد . فعالیتهایی که باید کمتر از مردها پرورش نیابد ولی اختصاص این دو یکی نباشد زیرا در نوع انسان ، ساختمان بدنی و روانی زن و مرد ، یکسان نیست . انخاد يك قسم روش تربیتی برای پسران و دختران يك نظریه بی اعتبار قدیمی و باقیمانده ای از دوره ماقبل علمی تاریخ بشریت است .

مردم عصر و نانس ، درباره مسئله تعلیم و تربیت ، نظری عمیق تر و درست تر از علمای تربیتی قرن بیستم داشتند . اراسم عقیده داشت که زن باید در عین حال برای خود و برای شوهر و برای کودکانش تربیت شود . وظیفه او تنها شیردادن نوزاد نیست بلکه باید بمراحل اولیه تربیت کودکان بپردازد و بآنها راه و رسم زندگی را بیاموزد . رابله میگفت که جسم و جان و عشق جدائی ناپذیرند . «علم بدون وجدان چیزی جز ویرانی روح نیست»



تربیت جامع فرد

پرورش جامع فرد مستلزم آنست که در هر کودک مجموعه امکانات ارثی یعنی زیبایی ، نرمی و نیروی بدن ، هوش ، اراده ، حس اخلاق ، حس جمالی ، حس منتهی ، ظرفیت تلاش ، شادی زیست بهترین وجهی رشد کند . تمام این فعالیتها یسکدیگر وابسته اند . مثلا عضلات بدون کمک

دستگاه عصبی و قلب و خون و ریه‌ها و اندامهای دیگر نمیتوانند منقبض شد. سلولهای مغزی برای کار طبیعی خود، بتمام بدن احتیاج دارند. این خون است که تمام ترشحات یافتها را درخود میگیرد و آنها را بمنز میبرد. ولی انقباض عضلات نه تنها بهمکاری خون و دستگاه عصبی، بلکه بیک عامل غیر فیزیولوژیکی یعنی اراده نیز محتاجست.

ظرفیت تلاش، مخصوصاً اگر این تلاش متمادی است، ناشی از سنجایاست. فعالیتهای اخلاقی و فکری و غددی بیکدیگر هم بسته‌اند. موادی که غدد فوق کلیوی و هیپوفیز و تیروئید میسازند، مغز پاستور را برای اکتشافاتی آماده کردند که طلبه عصر جدیدی در تاریخ بشریت است. تیز هوشی و فروغ تصور و ایمانیکه کوههای گرانبار را تحمل میکند، درعین حال محصول غدد مترشحه داخلی و کیفیت و شماره سلولهای مغزی است. مختصر کاهش مقدار آهن و مس و کلسیم و منیزیم و منگنز و فلزات در خون و هومورها، تعادل عضوی و روانی را بهم میزند. نیرو و سرعت و چابکی و طافت عضلات از توافق دستگاه عصبی و هوش و سنجایا ناشی میشود. اما حسن اخلاق درعین حال به غدد داخلی و عقل و بسط حسن جمالی و حسن مذهبی وابسته است. خلاصه آنکه برای حسن اجرای خود، هر عمل به اعمال دیگر نیازمند است. بنابراین تعلیم و تربیت قلمروی وسیعتر از آنچه دورخیم گمان میکرد دارد و در واقع مستلزم عمل مداوم و شیرین و قوی مربی روی احساسات و عقل و جسم شاگرد است. بدین ترتیب افکار معلم مثل آبی که در شنزار فرو رود در عمق یافتها و هومورها و روان کودکان آدمی نفوذ میکند.

چگونه باید استعدادهای ارثی هر کودک را بنحو کامل پرورش داد؟ بطوریکه میدانیم بدن درطول نمو خود، ممکن است در قالب پنج نوع عوامل طرح پذیرد. نخست عوامل فیزیکی مثل سرما و گرما و آفتاب و باد و باران و مخصوصاً تغییرات این عوامل دوم عوامل شیمیایی که در مواد غذایی و آشامیدنیها وجود دارد. سوم عوامل فیزیولوژیکی که شامل نظم در تغذیه و تخلیه روده‌ها و خواب و اعمال عضلانی و بدنی و همچنین تلاش لایشر دستگاه تطابقی و تلاش ارادی در کارهای دستی و ورزش

میگردد. چهارم عوامل فکری که بعد آنها کودک راه آموختن را میآموزد به بیان دیگر میآموزد که چگونه نگاه کند، چگونه بیاد بیاورد، چگونه بیندیشد، چگونه قضاوت کند و چگونه باحقیقت تماس بگیرد. پنجم عوامل اخلاقی. قبل از هرچیز نیروی اراده و تملک نفس و همچنین پاکی و درستی و ادب و شرافتمندی و اطاعت و شجاعت و اراده تلاش و تمیز خوبی و بدی. هیچگاه مرعی نباید بمصرف بگذرد از این عوامل اکتفا کند. زیرا مثلاً در تأمین قدرت و مقاومت عضلات، عوامل اخلاقی نیز همانند عوامل شیمیایی و فیزیولوژیکی مؤثرند. تعالی روانی بدون استعداد از تمام عوامل رشدی غیرممکن است. مهم اینست که این عوامل در پرورش کودک مرتباً، روزانه از سنین کوچکی مورد توجه باشد و در واقع از فردای روز بعد از تولد بکار رود.

باین دلیل است که مادر باید خیلی بیشتر از معلم با مکانیسم های پرورش کودک و طرق استعمال آنها آشنا باشد.

هر کودک سالی میتواند مقررات فیزیولوژیکی و روانی و اجتماعی مخصوص سن خود را فرا بگیرد. واضح است که نمیتواند مبدأ و طبیعت این مقررات را بشناسد زیرا قوه مدر که کم و بدها در او پیدا میشود. در آغاز عمر، کارآموزی زندگی بکنوع پرورش ساده ایست. ولی پرورش موجودات کوچکی، که دوست دارند با آنان عاهلانه رفتار شود. همانطوریکه جان لوك (۱) نیز توجه کرده بود، باید دلایل و براهینی درخور فهم کودک بکار برد. مثلاً کودک باسانی میفهمد که برخی کارها خوش آیند پدر و مادر نیست و همچون توله سگ سرزنش و یا ستایش کسی که دوست دارد در او مؤثر است.

وقتی که ساختمان ارثی او خوب باشد، کودک را باسانی میتوان بوسیله احساس هدایت کرد چنانچه او گوشت گنت (۲) مبانندیشید، این تعلیم متوجه مادر است.

ولی چون کودک قضاوت نمیتواند کرد، باید قطعاً بحکوم اراده پدر و مادر باشد. تعلیم مقررات زندگی در آغاز کاملاً جنبه عملی دارد.

بدین منظور کودک باید با مشاهدات تجربی مرز بین مجاز و ممنوع را بشناسد و سپس خوبتر از بدی تمیز دهد. بعدها باید با مفهوم قانون و وظیفه و با تفکر و عمل در زندگی روزانه بروفق اصول قطعی و تغییرناپذیری آشنا شود.

ولی قبل از آنکه قوه ممیزه باندازه کافی برای درک اصول و مقررات راه و رسم زندگی رشد کند، بایستی ساختمان فیزیولوژیکی و روانی کودک پیشرفت کافی کرده باشد. فی الواقع باید در نخستین دوره کودکی دیدن و شنیدن و بوئیدن و بسودن و چشیدن تربیت پذیرد.

در همین هنگام است که باید مهارت بدی و مقاومت عصبی و مبارزه با عصبانیت و تعلیم تملک نفس و کشش ارادی و ظرفیت تلاش بسط یابد. بگفته اراسم (۱) ما هر آنچه را دوست داریم مطیب خاطر یان میگیریم. کسانی که دوبرورش دامهای اهلی و یا کودکان انسانی تجربه دارند بحقیقت این امر آشنایند. در تربیت کودک همانطوریکه فلون حکیم تعلیم میکرد باید شادی و خوشی مشرف بر همه چیز باشد.

افراد آدمی در هر سنی که باشند، بوسینه احساس بیشتر از منصف به جنبش در میآیند و از قوانین دشوار زندگی اگر آنها را معرف اراده خداوندی بدانند ته يك نیروی نابینا، با میل بیشتری اطاعت میکنند و با تجربه معلوم شده است که خیلی بهتر از يك شخص پیروی می نمایند تا يك اصل.

قوانین طبیعی حفظ زندگی و بقای نسل و تعالی روانی اگر چون مشیت خداوندی در نظر آیند قدرت و نفوذ بیشتری پیدا میکنند.

در واقع برای کودکان سخن از الهیات و وظیفه گفتن بیفایده است ولی بایستی بروفق اندرز کانت (۲) از آغاز زندگی، خداوند را چون پدری نوانا و نامرئی بایشان معرفی کرد که مشغول عنایات او هستند و میتوانند باتیاس بسوی او رو کنند. واقعترین ضربتیست که خداوندی تمکین از اراده اوست و اراده خداوندی بر این جاریست که زندگی کودک نیز چون بالغ منی صحیحی داشته باشد.

حس استیتیک قرابت زیادی با حس منهپی دارد و جمال نیز چون عرفان قدرت تربیتی بزرگی را داراست و هنگامیکه شکل فداکاری و قهرمانی و عصت بخود میگیرد، آدمیرا بسوی قلل انسانیت میکشاند. این جمال است که بزندگی معنا و شرافت و شادی میبخشد. باید بکودکان نشان داد که هر نوع زندگی حتی محقر و سخت اگر پرتو ایدآلی از جمال و عشق بخود بگیرد درخشان میشود.



احیای مدارس - مریان پرورش جامع

از هم اکنون باید مسئله احیای تعلیمات عمومی را مورد نظر قرار داد دبستانها، دبیرستانها و دانشکده ها نتوانستند مردان و زنانی تربیت کنند که بخوبی از عهده رهبری صحیح زندگی برآیند. تمدن غرب بسوی انحطاط گرائیده زیرا نه مدرسه و نه خانواده موفق بتهیه مردمی واقعاً متمدن نشده است.

شکست تعلیم و تربیت امروزی، با کمبود پدر و مادر فهمیده از یک طرف و با اولویشی که مریان برای مسائل فکری قائلند و فهم ناکافی ایشان از مسائل فیزیولوژیکی و بی اعتنائی با اصول اخلاق از طرف دیگر بستگی دارد. بلاشک تربیت قوای فکری حائز کمال اهمیت است زیرا ما در تمام جنبهها با اطلاعات نویسی احتیاج داریم ولی باید پرورش فکری را، نه با گرانبار کردن برنامههای درسی، بلکه با بهبود مسائل آموزشی تسهیل نمود. از طرفی حوادث سالیان اخیر نواقص طبقه جوان را که از مدارس و دانشگاهها بیرون آمده اند، بخوبی نشان داده است. وقتی اجتماع از هم میپاشند بسط علم و ادبیات و هنر و فلسفه چه سودی دارد؟

برای آنکه تمدن ما زندگی خود را ادامه دهد باید همه کس خود را آماده زیستن کند ولی نه بر حسب ایده اولوژیها بلکه بروفق نظم طبیعی اشیاء. بنابراین بجای تعلیم منحصرأ فکری، تعلیم جامع را جایگزین کرد. به بیان دیگر بایستی تمام امکانات اثری را بفعالیت و ادانت و فردی را که بدین ترتیب پرورش مییابد به واقعیات جهانی و اجتماعی واقف کرد.

ولی ما امروز مریانی برای تعلیم و تربیت جامع در دست نداریم لذا قبل از هر چیز مدارس برای تربیت چنین مریانی ضرور است که در آن اصول مشی صحیح زندگی و مقررات و تکنیکهای آن تعلیم شود. این مدارس همچنین، مراکزی برای تحقیقات تیب شناسی انسان و فیزیولوژی و بیسکوتکنی و تهیه روشهای جدید تربیتی خواهند شد.

مریانی که چنین بار آمدند دو قسم ماموریت دارند. برخی بآموزگاران دیگر اصول تربیت جامع را که هنوز از آن بی اطلاعند، تعلیم خواهند کرد و بعضی در دبیرستانها و دانشکده ها تربیت جوانان خواهند پرداخت. مهم اینست که اولویتی را که امروز برای مسائل فکری قائلیم نه برای امور معنوی و نه برای مسائل فیزیولوژیکی بعد افسراط قائل نشویم. وظیفه چنین معلمی آنست که موجودات کاملی بوجود بیاورد. ابتدا باید فهرستی از استعدادهای شاگردان خود بکام محکهای خاصی تهیه کند و آنان را بر حسب معلومات زیستی - تیبی طبقه بندی نماید و در هر کس تا آنجا که امکانات ارتیش اجازه میدهد، ادب و تمدنک نفس و میزان کوشش و درستی و حس جنالی و حس مذهبی و رسوم دلیری و قهرمانی را بسط دهد و در عین حال همیشه با پزشکان و استادان تربیت بدنی و پرورش فکری و هنرمندان و روحانیون حقیقی و با اولیاء شاگردان در تماس باشد و بالاخره اثر این عوامل مختلف را چنان توجیه کند که از هر کودکی موجود متعادلی ساخته شود. چنین معلمی، مدیر حقیقی مدرسه است.

در چنین مهده آماده ای، اصول راه و رسم زندگی بآسانی کاشته و مشر تر میشود. اجتماع امروزی به پرورش متدین حقیقی و افراد با شهامت و متعادل و با انضباطی احتیاج دارد.

پلاشک وجود متخصصین بزرگ، دانشمندان، مهندسين، پزشکان و هنرمندان و مقتصدین ضروری است ولی هدف تربیت جامع اینست که مانع از مسخ آدمی گردد. حتی اگر باید عمری را در يك آزمایشگاه یا يك کتابخانه یا يك کارخانه یا يك دفتر و يك مدرسه و یا يك بیمارستان بگذرانند.

برای آنکه بتوان بروفق اصول منقوشه در جسم و جان خود بهوسیله

زیست عالم و فیلسوف و قهرمان ورزش شدن ، ضرورت ندارد . بسیاری از متفکرین بزرگ و برندگان جایزه نوبل و قهرمانان المپیک راه و رسم صحیح زندگی را نپشتاستند .

برای بهتر شناختن قوانین زندگی بایستی از کودکی راه اطاعت از آنها را آموخت . پدران و مادران امروزی دیوانگی میکنند که کودکان خود را در يك دنیای غیر واقعی یعنی يك دنیای بدون قانون بار میآورند همگی ما ، امروزه از این دیوانگی رنج میبریم . فقط تعلیم مقررات راه و رسم زندگی میتواند مردم امروزی نیروی زندگی بدهد .
در راه این هدف است که از هم اکنون باید مربیان مساعی خود را بکار برند .



فصل نهم

معیار فقیهیت زندگی



ملاحظات عمومی

بشریت بعین نفعهای خود با فاجعه بزرگی مواجه شده است. جنگ بین ملت‌های همخون بیش از اندازه نامعقول است. جنگ هیچیک از مسائل اصلی بشری را حل نمیکند و فقط سلطه موقتاً بر ملت دیگر محرز میسازد. در میان مرز و مرجی که پس از خصومتها و کشمکشها پیش میآید این مسائل از نو مطرح میشوند. برای حل آنها جز پیروی نمود نمیتوان تکیه کرد. در میان مصائب دوران بعد از جنگ امروزی چه باید کرد؟ قبل از هر چیز باید دیوانگی خود را درمان نمود. تنها راه درمان پیروی از مفررانیت است که از زندگی استنتاج میشود.

آینده ما با قابلیت اداره صحیح زندگی ما و مخصوصاً با اراده ما در پیروی از مفررات قطعی زندگی، بستگی دارد. بحران بشریت ناشی از بیسقطی خط مشی اوست. هیچیت از اجتماعات تا کنون در راه طبیعی خود سیر نکرده است و عقل نوایسه جای عریزه را بگیرد.

هیچکدام از مذهبها نتوانسته است بآدمی مفررانیکه کاملاً متوافق با ساختمان او باشد تحمیل و محیضی شایسته این توافق ایجاد کند. امپراتوری روم سرنگون شد و شکوه دوران کلیسا از میان رفت و ما امروز ناظر احتضار اجتماعی هستیم که با آنهمه امیدواری با اعلامیه استقلال و انقلاب فرانسه آغاز شد در صورتیکه تصور میرفت آزادی و حکومت علم و انقلاب صنعتی برای بشریت خوشبختی بی پایایی بارمغان خواهد آورد.

زندگی آدمی قربی و وفیقت میشود. گوئی به این بستی کشانده شده

است. مانند زمانیکه تکامل خلافت خزنندگان عهد دوم را بوجود آورد که باجه عظیم و مغز کوچک خود قادر بتوافق با محیط نبودند. عقل اگر خودسرانه بسط یابد و از احساس جدا بماند موجود عجیب الخلقه ای میشود که زندگیرا برای انسان غیر ممکن میسازد. جنگ قابلترین افراد را از میان میبرد و وسائل کشت و کشتار خیلی سریعتر از وسائل بهبود زندگی پیشرفت میکند. ما بآن مرحله خاصی از تاریخ بشریت رسیده ایم که باید یا موفق شویم و یا در میان هرچ و مرج و دژنرسانس از میان برویم. موفقیت در زندگی یکی از ضروریات عصر ماست زیرا انسان امروزی میتواند خود را از میان ببرد و یا احیا کند.

کار اصلی بشریت، تولید و هنر و علم نیست بلکه موفقیت در زندگی است. باید بفهمد که سر نوشتش در دست خود اوست. ما بایستی تمام نیروی عقلمند را در راه موفقیت زندگی بکار ببریم؛ این وظیفه کاملاً نو و این تلاش عظیم متوجه ساکنین زمین است و باید در تمام کره خاکی بسط یابد. حال که عقل و اراده آدمی جای نیروهای مرموز تکامل را گرفته است بایستی اثر تکامل را بسوی زندگی بهتری ادامه دهد. باید یا تعالی پذیرفت و یا پایمال شد.

ضروریست که تمام افراد انسانی، رنگ و ملیت و سن و جنس و سواد و ثروت و مذهب آنان هرچه باشد، راه و رسم زندگیرا بروفق سرنوشت و سرشت آدمی برگزینند. سرنوشتی که آنها میتوان در ساختمان بدنی و روانی خود خوانند همانطوریکه میتوان عمل چشم را از روی ساختمانش شناخت. بدیهیست که ما از خلال افق مه آلود، کم کم راه نجات خود را تشخیص میدهیم. ولی مابین توده مردم مشمندن، چقدر از افراد قادر به تمیز این راهند؟ چقدر از آنان این شجاعت را دارند که با مساعی شخصی و با تغییراتی در نحوه تفکر و عمل و رفتار و سلوک خود در این راه قدم بگذارند؟ زیرا مدنیت قبل از هرچیز، شامل نظاماتی است. نظامات فیزیولوژیکی و اخلاقی و اجتماعی و علمی.

برعکس بربریت اصولاً نظم بردار نیست. ولی در حالیکه بربریت بنسب محکوم نیروی طبیعت بود، بربریت امروزی هیچگونه قید و

بندی ندارد. بی ادبی، نافرمانی و بی ارادگی طبقه جوان در مدارس و ارتش و مغازه ها و کارخانه ها و مزارع و در زمینهای ورزش یا کنار دریا نشانه بارزی از بلیه آینده بود.

برعکس نیروی يك ملت با انضباط وی هنگام صلح یا جنگ نشان داده میشود.

در فرانسه متشتت و ضعیف و خواب آلود، اغلب مردم معنای حوادثی را که در جهان میگردد، نمیدانند.

وقتی که قوانین زندگی لگد کوب شد، زندگی فردی ضعیف میشود و تمدنها برویهم میاشد و همان وضعی پیش میآید که اگر در يك اتومبیل بجای بنزین، آب نمک بریزند.

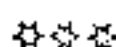
سعی بزرگ امروز باید این باشد که بشریت از بن بستى که ۴۰۰ سال است در آن پای بند مادیت مانده، بشاهره حقیقی خود بیفتد. راه تکاملیرا که تعالی بدنی و روانست درپیش بگیرد. بروی احتیاجات جسم و جانش فکر کند و واقعیات علم و عرفان را بکار بندد.

در مدنیت جدید معنوی و مادی هر چند که قوانین مختلفی بر آنها جاری است باید غیر قابل تفکیک باشند. قانون راه برای معتقد و نامعتقد هر دو یکی است. آنان عقیده دارند که این قوانین از جانب خداوند است. و اینان آنرا مخلوق طبیعت میدانند. بعلت نیایش امتیاز با معتقدات، تنها راه درمان ما، پیروی از قوانین زندگی است.

باین ترتیب ما از نو بواقعیت میرسیم و روشنائی دید و نیروی خود را باز مییابیم.

با اصلاح خود، ما خواهیم توانست شاید در میان رنجها و مصائب کم کم محیط زندگی و تشکیلات خود را نیز عوض کنیم و از قدرت علم برای پرورش استعدادهای ارتی نژاد خود استفاده ببریم و بروی خرابه های اجتماع امروزی دنیائی متوافق با احتیاجات واقعی انسانی بسازیم. این امر که اهمیت و دشواری آن مدتی مدید بر آدمیان پوشیده بوده است مستلزم تلاش بزرگ عقل و احساس است. زیرا عجز آدمی روشن بینی غریزه را ندارد.

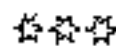
بظاهر امر در جهان انرژی فراوانی حیف و میل میشود و برای نتایج کوچکی تلاشهای بزرگی بکار میرود مثلا آنپه سلولنر (۱) بوجود میآید درحالیکه فقط یکی از آنها تخمچه را بارور میکند .
دقت فکر انسانی ما را در طبیعت که مجموعه‌ای از تخریب و تولید ، زندگی و مرگ ، آنها که میدرنند و آنها که دریده میشوند ، بنظر میرسد نمیتوان دید . در این حال در آن میتوان مصرف مقصدانه انرژی را مشاهده کرد و ترقی خیلی کند است .
درمان امروزه سل - وسیله بنوموتوراکس و امتراحت در يك آسایشگاه بکفرن پیش غیر معقول بنظر میرسد .
شادی علامتی است که زندگی با آن پیروزی خود را نشان میدهد .
تعالی روانی نشانی نهایی موفقیت است .



موفقیت در زندگی چیست ؟

موفقیت زندگی عبارت از نیرو و تمرزائی بدن و نسل و روان است زیرا درعین حال همه آنها يك چیز است .
موفق شدن در زندگی به پیاپی ، خود را بساحل نجات رساندن است . چیزی جز این شایان اهمیت نیست و باقی همه شکست است . اگر جان از دست میرود تملك جهان بکار نمیخورد .
پول و افتخارات بحساب میآید بلکه اداره زندگی درجهت خاص او شایان اهمیت است زیرا باید زندگی را در راهی که ساختمانش تعیین میکند رهبری کرد و موفقینش نیز ناشی از این امر است .
کسی در زندگی موفق شده است که روان خود را تا آنجا که ممکن است بالا برد . موفقیت در زندگی با افزایش نیرو مشخص است . سود در آن کم است یا اصلا نیست ولی این موفقیت تدریجی خواهد بود و هرگز نمیتوان کاملا آنرا شناخت و بیان شاعر شد . بایستی زندگی را چنان رهبری کرد که موفقیت هدف ناشناخته و نباید ناشناختنی آن بامین گردد .
اقسام مختلفی از موفقیت وجود دارد ، نوارن و محیط و تعلیم و تربیت

بروی آن مؤثر است و اراده برای تأمینش کافی نیست . کسانی هستند که نمیتوانند در زندگی موفق شوند . ماهیت زیستی ، عیوب ارثی و فقدان شرایط اجتماعی ضروری ، مسوانعی در این راه ایجاد میکند . ولی يك وجود علیل نیز میتواند تأمین موفقیت کند . امکان موفقیت تقریباً در تمام مراحل بدنی وجود دارد . اشکالات بخصوص در قتل مرتفع و دامنه های پست موجود است .



چگونه باید موفقیت را تأمین کرد

الف : آنچه نمیتوان رسید :

نهایتی اندیشید که زندگی را بوجوب تفنن های فکری و یا حسی و یا بر حسب حقایق ناجامع مذهب و یا سیستمهای فلسفی اداره کرد .
 حقایقی در تمام بیسنهائی که سالیان دراز موفقیتها را بدست آورده اند وجود دارد .

بايك غریزه سود و يك كشف و كار آزاد عقلي خود آدمی راهی برای هدایت زندگی یافته ، ولی این امر ناقص بوده است . به نوعی تعالی نسبی موفق شده ولی در عوض اشتباهاتی کرده است .

راه بشریت نشیب و فرازهایی دارد . تعالی و سقوط ، ترقی و قهقرا موجود است . امکانات فطری کامیابی و نیکبختی بدون استفاده میماند .

هیچيك از آزمایشهای تاریخی کاملاً موفق نشده است . تمدن باستانی قرون وسطی ، لیبرالیسم ، مارکسیسم ، ناسیونال سوسیالیسم و با شکست و ناکامی مواجه شده اند .

فکر آدمی برای غلظتی افتاده و باید همچون نكامل ، میر خود را عوض کند . اصول فلسفی ناقصند و همیشه ناقص خواهند ماند و فقط مبین آراء شخصیتند .

نان و بازیهای سيرك (۱) برای رضای خواجج بشریت کافی نیست . ماتریالیسم و اسپیریتمالیسم مردود غلطند و این امر مفسر شکست آنهاست . هر سیستم فکری که منحصر بر روی مسائل روحانی یا عقلانی یا مادی تکیه

۱ - آنچه که رومیان عصر انحطاط تقاضا داشتند

کند ، محکوم به شکست است .

يك معمار ، يك پزشك ، يك معلم ، مثل يك راهب يا يك سياستمدار نمیتواند بتنهائی هادی زندگی مردم باشد زیرا جز جنبه ای از آن را نمی شناسد .

روحانی و معلم و پزشك جدا جدا ، در این امر کامیاب نمیشوند مگر وقتیکه دانستیهای خود را برویهم جمع کنند .

موفقیت در زندگی با بسیاری از اشباهات و خطاها قابل سازش است آنچه با آن کاملاً متباین است دوئیت ، لاقیدی ، بیکارگی و دروغگوئی است . در زندگی بدوی بیکاری و ضعف همیشه محکوم بمرگ بود . اما در مورد دروغگوئی و خیانت باید گفت که این دو از اختراعات انسانیت ، دانه خیانتکاران را در عمق ظلمات جهنم و در جاههای یغی که خود شیطان بسر میبرد ، جای میداد .

لیبرالیسم و مارکسیسم نتوانسته اند شرایط ضروری برای بسط زندگی انسانی را فراهم بیاورند .

لیبرالیسم برای طبقه متمکن است و عاری از عامل شورانگیزی است که فقط میتواند انسانها را بچلو براند . مردم فلسفه ای نارسا و انزاعاتی کم مایه از واقعیت را عرضه داشته و همه اشکار را براه غلط کشانده و موفق نشده است .

بورژوازی لیبرال برادر بزرگ بلشویست است .

مارکسیسم عامل شوق انگیزی دارد که کمال مطلوب است بنی رهایی ستکشان . ولی بروی یک عقیده فلسفی متکی است . پاکان رشید! وعظمتی دارد . نبرد محرومین را علیه متمنعین اجتماع و آزار اغنیا را بوسیله بینوایان برمیآنگیزد .

ب : لزوم يك معیط سازگار

برای آنکه بررض اصول زندگی بسر بریم ، احتیاج بمعیطی داریم که بخوبی با ساختن ما سازگار باشد . وظیفه اجتماع اینست که چنین معیطی برای همه افراد آماده و تشکیلاتی برای ارضای احتیاجات اصلی ما ایجاد کند .

محیط بایستی با انسان و انسان با محیط سازگار باشد. وقتی آدمی در محیطی بسربرد که متوافق با ساختمان او نیست، همچون جانوری وحشی که در قفس باشد، پژمرده و منحط میشود.

بنابراین موفقیت زندگی فردی و نژادی مستلزم يك كادر اجتماعی خاصی است. آدمی احتیاج به مسکنی دارد که خود مالك آن باشد. همانطوریکه خرسی مالك غار خویش است و بنوعی مصونیت بجای کنترل نیاز دارد. بایستی امکان تربیت فرزندان را برای زنان تأمین کرد. جامعه باید چون بدن زنده‌ای در نظر آید که در آن هر کس وظیفه‌اش را ایفا و حوائج اصلی خود را ارضا کند و تفاوت اعمال و افراد مورد توجه باشد. يك اصالت زیستی ارثی وجود دارد.

اجرای مقررات زندگی مستلزم خواهان تغییراتی در اجتماع است، برای آنکه محیط زندگی با حوائج انسانی توافق پیدا کند و با توجه باین امر که کادر اجتماعی پرورش عوامل قویتر و با هوشتری را اجازه دهد و ممکن سازد.

پ: شرایط مثبت کامیابی

ما ناظر شکست ایده اولوژیها و نارسائی مذهب و علم و شوریدگی وضع مدنیت غرب هستیم.

کامیابی زندگی خواهان تحول و انقلابی است. باید همه چیز را از نو مورد بحث قرارداد.

سر نوشت ما خواهان این تلاش بزرگ است. باید هر روز وقت خود را مصروف تلاش زیست کنیم. ما در این جهان برای این تلاشیم.

بایستی تمام کسانی که مصمم اند، در زندگی کامیاب شوند بدون هم‌گرد آیند. در همه اعصار چنین مردمی با هم یکی شده‌اند. بایستی این توهم را بدور بیندازیم که ما میتوانیم همچون زنبور عسل بکمت غریزه زندگی کنیم. کامیابی در زندگی فقط از هر چیز مستلزم مساعی عقل و اراده است زیرا باید مقرراتش را شناخت و پائنها عمل کرد. عقل نتوانسته است جای غریزه را بگیرد. بایستی کوشید و آنرا شایسته رهبری زندگی ساخت.

ما بایستی از زندگی تبعیت کنیم نه از ایده‌هایی که بدلتخواه از زندگی میسازیم .

با تغییر راهیکه از عهد رنسانس در پیش گرفته‌ایم ، باید در جهت تعالی روانی ، انسانرا بجای اقتصادی بگذاریم .

هیچیک از اندوخته‌های بشری را نباید بکنار گذارد . با استفاده از هم عقل و هم ایمان - هم علم و هم مذهب میتوان نتایجی بدست آورد که علم و مذهب بتنهائی قادر بآنجام آن نیستند .

راه کامیابی زندگی ، راه بس خطیری است و عبارت از جستجوی خوشبختی نیست . انمان چنان ساخته شده است که دانسته و ندانسته عمری را در جستجوی خوشبختی است . ولی این جستجو همیشه بی‌ثمر بوده است . اخلاق لذت و مسلك اصحاب سود (۱) بپد خود وفا نکرده اند .

درواقع مستقیماً نمیتوان بخوشبختی رسید وانگهی خوشبختی چیزی که عموماً تصور میکنند نیست . تنها خوشبختی ممکن الحصول برای آدمی آنست که از حسن عمل بدن و روان و انجام وظیفه‌ای که نظام اشیاء تعیین میکند بدست آید .

بنا بر این تنها وسیله نیل خوشبختی در همان راه کامیابی زندگی است . جستجوی مستقیم خوشبختی بی‌فایده است . وقتی که زندگی موفق شد اونیز خود فرا میرسد .

بایستی بجای جستجوی خوشبختی ، مساعی برای تکامل جسم و روان را بگذاریم . اگر باین کمال برسیم ، خوشبختی پاداش ماست .

ولی نیکبختی در نیروست نه در لامیدی و سستی . برای آنکه بسووضوح بتوان مقررات زندگی را دید و از آنها پیروی کرد باید :

۱ - موفقیت در زندگی را چون اصلی ترین مشغله خود در نظر گرفت

۲ - قائل به نظم اشیاء بود و برای پیروی از اصول ، يك حد ارادی

آزادی تمکین کرد .

۳ - نظم را بجای تفنن و تلاش ثابت را بجای مسامحه گذاشت .

- ۴ - در عین حال از معلومات و معتقدات و عقل و احساس استفاده کرد.
- ۵ - تمام اندوخته های بشریت ، علم همانند مذهب را بکار برد .
- ۶ - باشکال عقلانی ، عوامل شوقی و عاطفی و مذهبی را آمیخت .
- ۷ - مفاهیم و اصول علمی را جایگزین مفاهیم و اصول فلسفی کرد .
- ۸ - اقتصاد را چون يك شرط لازم ولی غیر کافی برای موفقیت در نظر آورد و اقتصاد را تابعی از انسانی دانست .
- ۹ - از تمام عوامل شایسته اجتماع استفاده و تنبلیها و سود طلبان و صاحبان ثروت و خیانتکاران و لثیمان و جنایتکاران و دیوانگان را طرد کرد . کیفیت نژاد اهمیت داد . کمیت کافی نیست .
- ۱۰ - اهمیت پرورش عقلانی و فیزیولوژیکی را باهم بنیاض داشت .
- ۱۱ - همچنین توجه کرد که آدمی احتیاجاتی دارد نه حقوقی و این احتیاجات بر حسب اعمال فرقی میکند . معتقدین نباید از جاننشین کردن مفاهیم علمی به ایده اولوژیها تشویشی بدل راه دهند . فقط يك حقیقت وجود دارد و ایده اولوژیها شامل اجزائی از آنند .



موفقیت زندگی فردی

موفقیت ، بر حسب آنکه زندگی فردی یا اجتماعی مورد توجه باشد ، دو جنبه دارد و در هر يك از آنها مراتب و درجاتی از شکست قطعی تا موفقیت کامل میتوان دید .

فردیکه توانسته است روان خود را تا حدیکه تعالی میپذیرد ، بالا ببرد ، در زندگی موفق شده است .

در هر محیط ، هر کس حتی بیمار و معلول میتواند در زندگی فردی موفق گردد . ولی موفقیت کامل او مستلزم نوعی تشکیلات زندگی اجتماعی است . بایستی که اجتماع برای فرد محیطی بوجود بیاورد که در آن بکمال رشد خود برسد . در این موفقیت بهمان اندازه که افراد متفاوتند ، اشکال مختلف میتوان دید . فرد يك مجموعه فیزیولوژیکی ، اخلاقی و فکری است ولی از محیط و نژاد تفکیک ناپذیر است .

باید همه کس بکمال ابرارهایی که توارث و تربیت باو بخشیده است ،

و خلیفه انسانی خود را انجام دهد و دائماً برای پرورش استعداد هایش بکوشد. ولی فراموش نکند که هر تلاش ضد انسانی بنا کامی و مرگ منجر میشود. این تلاش خواه منحصرأ فکری یا روحانی یا فیزیولوژیکی باشد. موفقیت زندگی فردی حتی با نقص برخی از جنبه های فردی مثلاً با محرومیت از حس جمالی ممکن است ولی با فقدان شخصیت اخلاقی ممکن نیست.

مقررات سلوک فردی، باید بالاتر از هر فرد، مصالح افراد دیگر را در حال و آینده در نظر بگیرد و نجات یک فرد نباید بهیای فلاکت افراد دیگر تأمین شود. وانگهی کامیابی زندگی بروی زمین با موفقیت زندگی هر فرد انسانی و با تلاش هر یک از آنها وابسته است.

موفقیت زندگی اجتماعی

برای بسیاری از افراد کافی است که بطرز سلوک خود مکتبی بیفزایند. مثلاً مردم اهل باطن بایستی با توجه بمسائل فیزیولوژیکی و عقلانی خود را کامل کنند. این امر کوچک ولی ضروری است. همچنین است برای روشنفکران لیبرال و کسانیکه هدفشان آزادی ستمکشان است. زندگی اجتماعی همان مقررات زندگی فردی را دارد چنانچه اخلاق فردی و اخلاق ملی یک چیز نیست. زندگی اجتماعی جز زمانهای کوتاهی قرین کامیابی نبوده و انگهی با وجود افراد فراوان رحنی ضد اجتماعی ممکن است. ولی مقرراتش باید بروی مفاهیم علمی تکیه کند نه بروی مفاهیم فلسفی. از آنجا که ساختمان جامعه ضرورتاً با ساختمان افراد بستگی دارد، پس باید شناسائی علمی افراد و روابط متقابل آنها پایه تکاملات اجتماعی قرار گیرد.

لیبرالیسم و مارکسیسم چون بروی مفاهیم فلسفی متکی اند، اولویت افراطی برای اقتصاد قائلند. اصالت با انسان است نه با اقتصاد.

آدمی. انسان سازنده" (۱) است. زیرا انسان خردمند (۲) است.

۱ - Homo Faber

۲ - Homo Sapiens

خصایل سازندگی اوناشی از تکامل دستگاه مغزی - دستی اوست .

اجتماع و مؤسسات عمومی بایستی چون بدنهای زنده ای تلقی شوند که هدفشان تشکیل کانونهایی از اخوت انسانی است که در آن همه بمعنای مذهبی کلمه مساوی باشند یعنی باین نظر که همه بندهگان خدایند . همیشه اختلافات زیستی و قد و جنس و نیروی حیاتی و هوش و استعداد وجود خواهد داشت . در یک اجتماع پیکری افراد باندامهای یک بدن شباهت دارند یا ساختمان و امکانات مختلف ولی مساوی از این نظر که همگی اصلیند و برای تکامل مغز و روان شیبند . طبقات اجتماعی بدین ترتیب حذف میشوند .

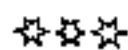
لیبرالیسم برای طبقه متمکن است و مارکسیسم درصدد حذف طبقات بوسیله دیکتاتوری رنجبری است .

طبقات اجتماعی در اصل بعلا برتری زیستی بوجود آمدند ولی نكوهیده شده اند زیرا بعد از آنکه این برتری از میان رفته ، باز باقی مانده اند و مخصوصا بدین علت که مردم طبقات بالار حد افراط بیموده اند بی آنکه بخواهند به اصالت موجوده در افراد طبقات پایینتر توجه کنند . اگر طبقات زیستی را نمیتوان حذف کرد ، لااقل میتوان برای همه کس امکان بهبود زندگی و تعالی روانی را فراهم آورد .

اختلاف نیروی زیستی سبب اختلاف دستمزد میشود . اختلاف کار موجب اختلاف زندگی میگردد . بدین جهت است که در یکدسته هنرپیشه نوازپایی در بازیگران موجود است و هنگامیکه کودکان درشگه بازی میکنند ، یکی درشگه چی و دیگری اسب میشود .

حذف رنجبری و هائی ستمکشان بایستی بوسیله مبارزه طبقاتی انجام شود بلکه با حذف طبقات اجتماعی صورت پذیرد .

لازم است که رنجبری را با جانشین کردن سازمانی عمومی از نوع پیکری (۱) حذف کرد . وقتی جنای خصیصه پیکری داشت ، اهمیت زیادی ندارد که حکومت یا مؤسسات خصوصی مالک وسائل تولیدی باشند ولی مالکیت شخصی ، زمین و خانه ، ضروری است .



موفقیت زندگی نژادی

خلاصه آنکه موفقیت زندگی اجتماعی با محبت برادری و حذف طبقات اجتماعی و بر خورداری همه از حق مالکیت و امکان نیل همه بزندگی معنوی : عقلانی و جمالی و مذهبی ممکن است .
اصول موفقیت زندگی نژادی با مقررات کامیابی زندگی فردی و اجتماعی یکی نیست . بلکه مستلزم فضایل دیگری مثل اوژنیسم است و با بسیاری از تقایص فردی تباین ندارد زیرا در اینجا قانون اعداد بزرگ در کار است .

احتیاج بردان و زنانی وجود دارد که خود را وقف کودکان دیگران کنند . در واقع تربیت فرزندان انسانی بی نهایت مشکلتر از پرورش چهار پایان کوچک است .

آینده

۱ - فرد ، اجتماع ، آینده

آینده ما و نژاد ما وابسته بوضع گروه اجتماعی است . گروه اجتماعی هر چه باشد ، خواه خانواده یا روستا یا شهر یا ایالت یا یک کشور ، خیلی بیشتر از مجموع افراد است که شامل است . زیرا نه تنها زندگان بلکه رفتگان را نیز فرا میگیرد . رفتگانی که با افکار و پیش بینی ها و عشق های خود و اغلب بعلت خطاهایشان ، هنوز در پیرامون ما بسر میبرند . بدون گذشتگان که مادر منازشان مسکن و زمینهایشان تراکشت و زرع میکنند و از معلومات و عقاید و وسایل آنان استفاده میبریم ، ما وحشیهای بینوائی خواهیم بود . ایشانند که مؤسسهائی بوجود آورده و اختراعات علمی کرده و ایده اولوژیهای وضع نموده اند که محیط اجتماعی ما را ساخته است . در بدبختی و یا خوشبختی ما ، نیاکانمان بیشتر از خود ما مؤثرند . بسهم خود ، ما نیز تا حد زیادی مسئول خوشبختی یا بدبختی آیندگان خواهیم . اجتماع امروزی چون آئینه است که فساد و ضعف و جهل پیشینیان ما و خود ما را منعکس میکند و اجتماع فردا میزان ارزش ما و فرزندان ما را نشان خواهد داد .

مساعی بشری، درطول قرون انعکاس نخواهد داشت. آیا ما هنوز
زیر نفوذ اصحاب دائرة المعارف و ژان ژاک روسو و قهرمانان انقلاب فرانسه
و کارل مارکس بسر نمیبریم؟

اثر فکری و زیبایی اخلاقی کسانی که در عصری وضع اجتماع را تغییر
داده اند تا مدتی مدید بروی اجتماع باقی میماند. همچنین آثار قضاوت
و عقاید و آراء غلط آنان بروی جامعه نقش می بندد. هر عصری از عصر
ما قبل میراث خوب یا بد میرد.

در ساختمان جسمی و روانی خود میتوان فرمان بقای نسل را در راه
تکامل عضوی و روانی نژاد خواند. زیرا در نژاد انسانی است که باید
تعالی زندگی بسوی معنویت ادامه پیدا کند بنابراین همه کس وظیفه دارد
که باستطاعت خود، در بهبود وضع گروه اجتماعی سهم بگیرد تا محیط
مساعدی برای پرورش آیندگان ایجاد شود. کسی مجاز نیست که در خود
یا خانواده یا در رشته تخصصی خود گوشه گیر بماند. زیرا کسیکه قدم
مؤثری در راه زندگی اجتماعی بر ندارد، بخصوص در اعصاری که بحران
های بزرگ وجود دارد، وظیفه اش را نسبت بفرزندانش انجام نداده است.
برای تهیه اجتماع فردا، بایستی قبل از هر چیز واقعیات امروز را
درک کرد. درک این واقعیت مستلزم تلاش صمیمانه و مداوم برای فهم
حوادثی است که در پیرامون ما، ولی نه تنها در قصبه یا شهر، بلکه در
کشور ما و در دنیا، میگردد.

تلاشی از این دشوارتر نیست. زیرا در اروپا و آمریکا ما در میان
دروغ پردازیهای رادیوها و مجلات و کتابها غوطه وریم. وسایل و طرق
ماهرانه تبلیغاتی، عملاً آزادی تفکر ما را سلب کرده اند و ما هنوز بنخطر
و خواری این شکل بردگی جدید واقف نشده ایم و هنوز راه حنیان علیه
آنها نمی شناسیم.

وانگهی در طول اعصار نکبت بار تاریخ، تیرگی عجیبی همیشه
افکار مردم و زمامداران را فرا میگردد. متلاً فرانسویان هنوز معنای
شکست را نفهمیده اند و اصراری دارند که با اشباح گذشته در دنیائی غیر
واقعی که به دکورهای تأثر شبیه است بسر برند.

قدما این تیرگی خاص فکری را بخوبی میشناختند و بدین سبب میگفتند که ژوپیتر کسانی را که میخواهد از میان ببرد، دیوانه میکند. سالیان دراز تا قوس خطر از ورای تیرگی ابرها بصدا در آمده بود ولی هیچکس نمیخواست بآن گوش کند. ما نتوانسته ایم از بروز حوادث قریب الوقوع جلوگیری کنیم و در حال حاضر برای آنکه بآرامش و نظم برسیم باید از میان هرج و مرج بگذریم. حتی اگر در آستانه این هرج و مرج هستیم باید بفکر تأمین آتیه باشیم ولی برای ایجاد آینده بهتری، لازمست که بخوبی علل بدبختیهای خود را بشناسیم.

۲ - بحران تمدن و علل آن

روی درخت علم، انسان برای بار دوم میوه مستوعه را چیده و توانسته است يك بهشت زمینی از نو بسازد. بدبختانه طرحهایش غلط بوده است زیرا علوم ماده بیجان خیلی سریعتر از علوم زیستی ترقی کرده اند. آدمی قوانین مکانیک و فیزیک و شیمی را بخوبی میشناسد ولی خود را نمیشناسد و به احتیاجات حقیقی جسم و جانس جاهل است بدین ترتیب بهشتی ساخته است که درخور او نیست. دنیای هندسی خشنی که از آن توازن و زیبایی جانداران و درختان و گیاهان و آبها طرد شده است و بدون هیچگونه توجه با احتیاجات حقیقی سرشت خود در میان قسوم بیروح ماشینها و به تصادف ترقیات تکنولوژی، خود را محکوم بزندگی کرده و بی آنکه خود متوجه باشد قوانین زندگی را پایمال نموده است. بدین سبب مکانیسمهای خود کاری بعمل افتاده اند که افراد و ملل را، و قنیکه از توافق با نظم اشیاء سرپیچی کردند، خورد میکنند. و به تمدن ما نیز همان رسیده است که تمام تمدنهای گذشته گرفتار شدند.

همچون هنگام جنگ پلوپونز (۱) در آغاز سقوط یونان قدیم، دموکراسی های اروپا و آمریکا از قلت نوزادان و کاهش ثروت عمومی و خصوصی و مخارج کمر شکن برای تهیه وسائل جنگی در مضیقه و زحمتند. ولی همانند یونان قدیم، علل سقوط مانیز بیشتر مسائل اخلاقی است تا مسائل سیاسی و اقتصادی. در طول سالیان قبل از جنگ، تشنگ مردم و فقدان حس وطن پرستی

و بی‌لیاقتی زمامداران در فرانسه کمتر از یونان در عهد دموستن (۱) نبود. آنچه دانشش اهمیت دارد اینست که ماجرای بزرگ عصر ما جنگ جهانگیر نیست. بلاشك جنگی که دامنگیر آلمان روسیه و انگلستان شود يك حادثه بزرگ تاریخ اروپاست معینا این امر جز عارضه‌ای پیش نیست یعنی يك بازگشت حاد از بیماری مزمنی که تا امروز درمان ناپذیر بوده و تمام تمدنهای قدیمی را در لحظه‌ای از تاریخشان مبتلا کرده است.

بنابراین خطر بی‌اندازه بزرگ است. دلایلی برای این امیدواری در دست است که تاریخ برای ما تکرار نشود. زیرا ما وسایلی برای شناختن و عملکردن در دست داریم که گذشتگان نداشته‌اند. « برای نخستین بار در تاریخ جهان، تمدنی در شروع مرحله سقوط، علل بدبختی خود را شناخته است. شاید بتواند از این شانسائی استفاده برد و يككم نیروی شگرف علم از بروز سرنوشت عمومی تمام ملل بزرگ گذشته، جلوگیری کند. در این راه نوین باید ازهم اکنون پیش رفت » (۲)

چگونه در راه نوین پیش بریم؟ چگونه از نیروی علم برای جلوگیری از وقوع حوادثی که بااضمحلال مدنیت‌های بزرگ همراه است استفاده کنیم؟

چگونه خود و مدنیت خویش را نجات دهیم؟ ما جز از خود نباید از کسی انتظار کمک داشته باشیم. ولی با وضع تشتت و آشفتگی فعلی، نمیتوانیم تشکیلات خود را بلا درنگ عوض کنیم. زیرا مدنیت امروزی بنای سنگینی است که تمام خطاهای گذشته بر آن انباشته شده است. ما فی الحاق، عقل و نیروی کافی برای ساختن تمام اجزاء يك دنیای نوین را نداریم. پیش از احیای تشکیلات، باید خود را احیاء کرد.

همه کس میتوانند تلاش احیای خویش را بلا درنگ آغاز کنند. بلاشك قبول این نکته غیر معقول بنظر میرسد که ما، با این کوچکی، با تلاش های ناچیز فردی، از عهده احیای ملت خود برآئیم. زیرا هیچ کس جز

سهم کوچکی در این باره نمیتواند گرفت ولی يك تلاش ناچیز وقتی که ملیونها بار تکرار شد مقاومت ناپذیر میشود. کسی نباید در این اثربزرگ عمومی، سهم خود را هرچقدر هم که کوچک بنظرش آید، بیفایده بداند. هیچ چیز شاق تر از رهایی از بند خود پرستی و افراط و بی ادبی و تنبلی و عدم تعادل عصبی و غرور و تمام عیوب دیگری که رشد شخصیت را متوقف میسازد نیست. این معاینند که ما را ضعیف و تلاشهای ما را عقیم میکنند و عوامل بسیار مضرى از ما برای ساختمان اجتماع می سازند.

تصمیم احیای خود را، هرچقدر که سخت و دشوار هم باشد، باید بکمک فیزیولوژی و پسیکولوژی آنقدر تکرار کرد تا موفقیت برسد. بشریت برای نخستین بار در طول تاریخش مالک سرنوشت خویش گردیده است ولی آیا خواهد توانست از نیروی بی پایان علم بنفع خود استفاده برد. برای آنکه از نو عظمت یابد، باید خود را از نو بسازد ولی این ترمیم خالی از مشقت نیست. زیرا او در عین حال هم مرمر و هم مرمر تراش است و از ذات خویش است که باید با ضربات محکم چکش شراره‌هایی پیراند تا شکل حقیقی بخود بگیرد. برای احیای خود و برای بازیافتن چهره حقیقی، وسیله دیگری جز نیروی قطعی از قوانین زندگی و قبول تمام اصول صحیح آن نیست. فقط بدین ترتیب ما نیرو و روشنائی دید خود را بدست خواهیم آورد و موفق خواهیم شد که تغییراتی در روشهای تربیتی و عادات زندگی و تشکیلات حرفه‌ای و ساختمان مساکن و وضع قانونگزاری و طرز حکومت را آغاز کنیم. بدین ترتیب کم کم يك محیط اجتماعی که با حوائج حقیقی آدمی بخوبی سازگار باشد، بسط خواهد یافت. محیطی که در آن نسلهای آینده خواهند توانست تمام امکانات و استعدادهای نهفته در پلاسمای نمائی خود را بارز سازد و بدین ترتیب رفته رفته مدنیت جدیدی بوجود خواهد آمد.

زندگی جز در شرایط خاصی بکمال رشد خود نمیرسد. شرایطی که اجتماع کم کم در طول هزاران سال آنها را خلق کرده است. انسان منفرد و مستقل جز در تخیلات ژان ژاک روسو هیچگاه وجود نداشته است. ما با

انسانهای دیگر کاملاً وابسته‌ایم. به کسانی که با ما زندگی میکنند و مخصوصاً آنانکه بیش از ما بوده‌اند، زیرا اجتماع از زندگان و مردگان هر دو تشکیل یافته است. رو بسون کروزه (۱) بدون کمک اسلحه و وسائلی که یافته بود نمیتوانست بتنهائی زندگی کند و در گوشه انزوای خود معینا از مساعی افراد دیگر بهره‌مند میشد.

۴ - چگونه باید عمل کرد؟

معاصرین ما یکدیگر را نبیشتاسند و توجه ندارند که گسر چه بظاهر باقبل از جنگ تفاوت فاحشی موجود نیست، معینا همه چیز تغییر کرده، دنیای ما مرده و دنیای جدیدی در حال تکوین است.

این دنیا آنست که ما آنرا خواهیم ساخت. بین آشوب و خرابی و بردگی از یکطرف و کار سخت احیای خود از طرف دیگر، بین ارضای تمنیات و شهوات خود و پیروی دقیق از اصول عقلانی زندگی و بالاخره بین بد و خوب باید ما راه خود را انتخاب کنیم. ما بین مردم امروزی، بسیاری معنأ مرده‌اند. بایستی زندگان بدور هم گرد آیند و نیروی هرینک بوسیله دیگران تقویت یابند. آنوقت زندگان از مرده گان جدا خواهند شد. ولی زندگی را جز بشرط شناسائی قوانینش گرامی نخواهند داشت. برای برد، بایستی قوانین بازی را دانست. با تقلب برد قطعی ممکن نیست. فقط آنها میبرند که بفکر برد خود نیستند زیرا آینده متعلق بکسانی است که خود را در راه ایده آلی بخطر میاندازد. خردمندی در زندگی را کند و بیهوده تخریب کردن و گرد آوردن پول و بازنشسته شدن نیست بلکه در زندگی قهرمانی است. در دیده جوانان دموکرات زندگی قهرمانی، دیوانگی است. معینا فقط این دیوانگی پاداش میدهد.

آینده آن خواهد شد که ما خود بشویم. بهیپی است که اصل کمترین تلاش و اخلاق لذت و لیبرالیسم، با اصولیکه بروی ساختمان جسم و جان ما نقش شده، متباین است و بایستی قطعاً ترك شود.

بعوض ارضای تنبلی و امیال ما، وقتی حق زیستن آنچنانکه باید داد شد، زندگی چه برای ما بارمان میآورد؟ ابتدا، تلاش و فداکاری و

درنج همانند هر دبسیلینی که محتاج بدخالت عقل و اندامها و عضلات است .
سبب هدیه گرانبهایی که کسایکه فظ در جستجوی لذت نوشیدن و رقصیدن ،
و ارضای امیال جنسی و سینما رفتن و بول در آوردن و با اتومبیل و هواپیما
گردش کردن هستند ، همیشه از آن محروم میمانند . این شادی خاص و غیر
قابل وصف که برای درکش فقط باید آنرا حس کرد ، نشانه ای برای
لحظه پیروزی زندگی است . یعنی لحظه ای که اعمال بدنی و روانی
ما بهدیفیکه بموجب نظم اشياء در پیش دارند مبرسند : شادی بهلوان هنگام
وسیدن بهدف ، شادی هنرمند در برابر اثرش ، شادی مادریکه نخستین فریاد
کودک نوزادش را مستنود ، شادی دانشمندیکه در آسمانه اکتشافی است
شادی پدر خانواده در میان فرزندان خود و قهرمانی که ملس را بسوی
سروزی میراند و یارسانی که در آرامش خدائی بخواب میرود .

راه حقیقت ، بروی کسایکه وظیفه انسانی خود را بخوبی انجام
میدهند همیشه گسوده است . بروی این راه مرسکوه ، بنوابان همچون
اغنا ، بیماران و ضعفا همانند نوانایان و معدن همچون نامعدن به
پسروی دعوت میسوند و اگر این دعوت را پذیرند مطمئنند که وظیفه انسانی
خود را انجام داده و در اثر غائی کامل سهم کرده و بسط سلطنت زدایی
را بروی زمین تسریع کرده اند . و امکبی از تمام نیکمخی های سازگار
با سراط انسانی ، بهره مند شده اند .

پایان

فهرست مطالب

صفحه	سطر	عناوین	صفحه
۶	۱۷	از میان ناپیداست	۶
۶	۲۰	فانتری	۶
۷۲	۲	یک شکل	۷۲
۳۷	۹	ما نیست	۳۷
۴۸	۱۵	و پیری	۴۸
۵۶	۴	ماده و رنده	۵۶
۵۶	۳	خلاقه فلسفه	۵۶
۸۳	۱۹	بدو پرورش	۸۳
۱۱۰	۲۳	میکند و مساعی	۱۱۰
۱۱۰	۲۵	میسازد	۱۱۰
۱۱۴	۴	با احتیاجات	۱۱۴
۱۱۵	۱۳	از فواید	۱۱۵
۱۲۱	۱۲	دسید	۱۲۱
۱۲۴	۲۸	فرزندان	۱۲۴
۱۳۹	۴	یکمرتبه	۱۳۹
۱۴۰	۱۱	تخیل راه دارن	۱۴۰
۱۴۶	۳	زندگی گیر	۱۴۶
۱۴۶	۸	روسو، جنماعی	۱۴۶
۱۴۷	۸	آنکه به ارزش	۱۴۷
۱۴۸	۲۲	قلبو	۱۴۸
۵۲	۳	مخل آن (۱)	۵۲
۱۵۲	۶	انسان خردمند	۱۵۲
۱۵۸	۱۰	زندگی جنسی	۱۵۸
۱۶۰	۱۵	اجرا عوده	۱۶۰
۱۷۵	۱۸	با معصیت	۱۷۵
۱۷۶	۱۴	همه آبهایت جز است	۱۷۶
۱۸۱	۶	اقتصاد	۱۸۱

بقیه از صفحه اول

۲۰ ریال	منصور شجاعی	فروغ یزدان
۱۵	صادق ملا رجب	دیوان صادق ملا رجب
۲۰	؟	رؤیای صادق
۱۵	آقای نوروز جمشاد	منهم کارمند فرهنگم
۱۵	افلاطون	رساله میهمانی
۶	آقای سر کوب	ده داستان تفریحی
۲۵	فخرالدین بشارت	شیادیهای بهبود
۵	علی اکبر فروتن	حافظه
۶	«	ده اندرز تربیتی
۶	«	طرز رفتار با کودکان
۶	«	راه تربیت نونهالان
۵	«	پرورش نوباوگان
۲۰	احسان معتقد	سعدی چه میگوید
۲۵	«	« زر کوب

بزودی منتشر میشود

چکیده افکار : بهترین آثار نظم و نثر نویسندگان معاصر
تاریخ حزین شامل : اواخر صفویه فتنه افغان سلطنت نادرشاه
جلد دوم و سوم فروغ خاور شامل آئین و رهبانیت بودا